

عثمان وارد (بطرا) شد ما چند روز دیگر در آن شهر توقف کردیم و آنگاه با اتفاق عثمان با کاروان بسوی مدینه براه افتادیم.

یک روز هنگامی که مشغول راه پیمائی بودیم من از (ماریه) پرسیدم که آیا پادشاه مصر تورا به کنیزی به عثمان داده است؟ زن جوان گفت نه... نه... بلکه پادشاه مصر گفته که من باید کنیز پیغمبر اسلام شوم و بعد از این که وارد مدینه شدیم سراپخانه محمد (ص) پیغمبر مسلمین منتقل نمایند. معلوم است که آن زن چون درست زبان هر بی را نمیدانست توانست اینطور جواب بدهد ولی بمن فهمانید که (مقوقس) پادشاه مصر او را برسم امانت به عثمان سپرده تا این که بعد از رسیدن به مدینه کنیز پیغمبر اسلام شود و او کنیز عثمان نیست و وظیفه عثمان این است که آن امانت را بمولای او پیغمبر اسلام برساند. عاقبت وارد مدینه شدیم و برای دادن گزارش در خصوص نتیجه مسافرت خودمان نزد پیغمبر رفتیم.

پیغمبر در مسجد مدینه در حالی که عده ای کثیر از مسلمین حضور داشتند اظهارات ما را شنید و من نامه ای را که (ایلیاس) خطاب به اسقف (بیت المقدس) نوشته بود به پیغمبر اسلام تسلیم نمودم. آنگاه عثمان گزارش خود را به زبان آورد و چند هدیه را که (مقوقس) پادشاه مصر برای پیغمبر فرستاده بود تسلیم کرد اما مذکری از (ماریه) ننمود و گفت که پادشاه مصر آن کنیز را هم به پیغمبر اسلام داده است چون خود (ماریه) بمن گفت که پادشاه مصر، وی را کنیز پیغمبر اسلام کرده من میدانستم که روزی (ماریه) خود آن موضوع را افشاء خواهد کرد.

در آن روز که مادر مسجد گزارش نتایج مسافرت خودمان را دادیم پیغمبر، با مسلمینی که حضور داشتند و از حیث عقل و اطلاعات بر دیگران مرجح بودند مشورت کرد. زیرا پیغمبر ما، قبل از اقدام بهر کار بزرگ مشورت مینمود و با اینکه از طرف خداوند بر او وحی نازل میشد مشورت را ترك نمیکرد و میگفت هر دفعه که من مشورت میکنم چیزی یا چیزهایی بر من معلوم میشود که قبل از آن، نمیدانستم. نتیجه مشورت آن روز این شد که لشکر کشی بسوریه باید مقدم بر لشکر کشی بمصر باشد. زیرا علاوه بر اینکه سوریه در جوار عربستان واقع شده و بین عربستان و مصر، دریای قلزم است، اسلام دارای نیروی دریائی قوی نیست که بتواند بمصر حمله ور شود و حمله بمصر، احتیاج به نیروی دریائی دارد. ولی بعد عثمان مجبور شد بگوید که (مقوقس) (ماریه) را برای پیغمبر فرستاده تا اینکه کنیز او شود و عهد دار خدمت وی گردد.

دقتی (ماریه) که بمناسبت مصری بودنش مبدل به (ماریه قبطیه) شد منتقل به خانه پیغمبر گردید (عایشه) که تا آن موقع نسبت به هیچ یک از زنهای پیغمبر حسد نمیورزید به (ماریه) رشک برد و تا آنجا که ممکن بود از آزار آن زن فرو گذاری نمیکرد بطوریکه من اطلاع حاصل

کردم هنگامی که پیغمبر در خانه بود (عایشه) جرئت نیکرد که (ماریه قبطیه) را مورد آزار قرار بدهد .

ولی همین که رسول الله از منزل خارج میگردد عایشه میآوردت به آزار (ماریه) می نمود .
 بخصوص هنگامی که پیغمبر ما سفر میرفت و (عایشه) و (ماریه) در خانه میماندند و در آن موقع بطوری
 که با اطلاع من میرسید (عایشه) آزار را بیشتر می نمود . آن وضع دوام داشت تا اینکه رسول الله (ص)
 رحلت نمود من بعد از آن فهمیدم که (ماریه قبطیه) چه شد و یکبار رفت . این بود آنچه من را جنج
 به (عایشه) میدانم و قریب از این چیزی ندارم که بگویم .

دستور پیغمبر اسلام (ص) راجع به منع فشار

به یهودیان و نصرانیان

یکی از کسانی که من در صدد بر آمدم از وی تحقیق کنم ابوالعباس فرزند عباس بود و عباس عموی پیغمبر بشمار میآمد. ابوالعباس از مجاهدین صدر اسلام محسوب میشد و در جنگهای متعدد شرکت کرد. گاهی با خود پیغمبر بجنگ میرفت و زمانی با سرداران او. از جمله موقمی که (خالد بن ولید) از طرف پیغمبر اسلام مأمور شد که به فلسطین برود و در آنجا بجنگد (ابوالعباس) با وی بفلسطین رفت و جنگید. معلوم است که وقتی من خواستم از (ابوالعباس) تحقیق کنم وی مردی بود سالخورده و من بجای اینکه او را احضار نمایم، خود نزد وی رفتم. زیرا ابوالعباس از کسانی بشمار میآمد که در صدر اسلام میزیست و دوره رسول الله (ص) را ادراک نمود و در جنگها، با پیغمبر ما همراه بود و من وظیفه داشتم که احترامش را رعایت نمایم. بعد از اینکه خود نزد ابوالعباس رفتم و منظور خود را با او گفتم وی گفت: من در فلسطین بودم و جزو سربازان قشون اسلام با نصرانیان می جنگیدیم تا اینکه (خالد بن ولید) فتح کرد. بعد از پیروزی، (خالد بن ولید) مرا مأمور کرد که خبر فتح را هر چه زودتر با اطلاع پیغمبر برسانم و بمن گفت که تو نباید استراحت کنی مگر اینکه خبر پیروزی مسلمین در فلسطین با اطلاع رسول الله رسیده باشد.

روزی که من میخواستم براه بیفتم و خود را به حجاز برسانم (زید) غلام آزاد شده پیغمبر که رسول الله وی را چون فرزند خود میدانست نامه ای بمن سپرد که آنرا به رسول الله تسلیم کنم. من میدانستم که در آن نامه چه نوشته شده و (زید) که در فلسطین بود راجع به بیرحمی (خالد بن ولید) در فلسطین گزارشی برای رسول الله فرستاده بود.

ای پسر (ارطاة) نمیدانم که آیا تو از وقایع برجسته صدر اسلام اطلاع داری یا نه؟ گفتم چون من مسلمان هستم وقایع برجسته صدر اسلام را میدانم.

(ابوالعباس) گفت (خالد بن ولید) مردی بود بت پرست و بعد اسلام آورد و پس از اینکه مسلمان شد، دارای تمصب گردید و بر اثر تمصب در فلسطین عده ای از نصرانیان را بقتل رسانید در صورتیکه آنها

مستوجب قتل نبودند. پیغمبر ما گفته بود که اهل کتاب، یعنی یهودیان و نصرانیان آزادند که دین خود را حفظ کنند یا اینکه دین اسلام را بپذیرند و اگر نخواستند اسلام را بپذیرند نباید آنها را مورد فشار قرار داد و مجبور به پذیرفتن دین اسلام کرد.

خالد بن ولید چون خیلی تعصب دینی داشت بعد از اینکه در فلسطین فاتح شد از نصرانیان دعوت کرد که دین اسلام را بپذیرند و هر کس که حاضر بپذیرفتن دین اسلام نمیشد بقتل میرسید. (زید) میدانست که نحوه عمل (خالد بن ولید) مفایر با دستور پیغمبر اسلام است و عمل آن مرد برای سرپازان جوان و کم تجربه که در قشون اسلام هستند یک سر مشق ناپسند خواهد بود. زیرا آنها تصور مینمایند که هر کس که حاضر نباشد دین اسلام را بپذیرد باید کشته شود در صورتیکه پیغمبر این دستور را صادر نکرده بود.

(زید) در نامه خود از پیغمبر مادرخواست میگرد که به (خالد بن ولید) گوشزد نماید که روش خود را تغییر بدهد و با اهل کتاب یعنی یهودیان و نصرانیان با محبت رفتار کند. من از روزی که از فلسطین براه افتادم تا روزی که به مدینه رسیدم از پشت شتر فرود نیامدم مگر هنگامی که شتر من بر اثر راه پیمائی طولانی و بدون استراحت از پا در میآمد. در آن موقع ناگزیر از پشت شتر فرود میامدم و شتری دیگر بدست می آوردم تا اینکه خود را به مدینه رسانیدم. وقتی به مدینه رسیدم معلوم شد که پیغمبر ما برای زیارت (کعبه) راه مکه را پیش گرفته است. من بدون اینکه ساعتی در مدینه توقف و استراحت کنم بطرف مکه براه افتادم و از فلسطین تا مکه چهار شتر زیر پای خود گشتم تا اینکه خبر پیروزی مسلمین را در فلسطین به پیغمبر برسانم. وقتی وارد مکه شدم از جمعیت آنبوه آن شهر حیرت کردم. من در هیچ موقع ندیده و نشنیده بودم که در مکه آن قدر جمعیت گرد آمده باشد. از بعضی از سکنه مکه شنیدم که میگفتند یکصد هزار تن از مسلمین برای زیارت (کعبه) در مکه مجتمع شده اند.

بعضی از سکنه مکه شماره مسلمین را بیش از یکصد هزار تن میدانستند. من بهر طرف که نظر می انداختم خیمه زائرین را میدیدم و وقتی انسان وارد خیام میشد، راه را گم میکرد و نمیدانست از چه راه برگردد یا خود را از محوطه خیام خارج نماید. طوری جمعیت در شهر مکه دیده میشد که پنداری از زمین انسان میجوشد و بیرون میآید. ولی با وجود آن جمعیت بی سابقه، کوچکترین بی نظمی در شهر مکه دیده نمیشد. من میدانستم که قبل از اسلام، در موقع حج، شهر مکه، مرکز باده گساری و قمار و بی عفتی میشد.

آنهاست که قبل از اسلام برای زیارت حج به مکه می آمدند شراب مینوشیدند و عریضه میکشیدند و با اینکه ماه ذیحجه که ماه زیارت حج است از ماه های حرام میباشد و در آن ماه نباید منازعه و مقاتله کرد، مستی شراب، سب نزاع میشد و شمشیرها از غلاف بیرون می آمد و خون بر زمین میریخت. زن های خود فروش در میخانه های مکه، مردان را تشویق به نوشیدن شراب

میکردند تا اینکه آنان رامست کنند و بتوانند بیشتر از آنها استفاده نمایند. در هر گوشه از شهر یک شایام بساط قمار گسترده بود، و از زائرین دعوت مینمود که با اوطاس بیازند با قاتب بیندازند و همین که شخصی فریب آن شایادرا میخورد مقداری از پول خود را از دست میداد و اتفاق میافتاد که بعضی از زائرین کعبه، هر چه داشتند در راه باده گساری و قمار و پسر بردن باز نهی روسی و (ذوات الاعلام) از دست میدادند و ابن السبیل میشدند و نمیتوانستند با وطن خود مراجعت نمایند.

(توضیح: ذوات الاعلام) زن های روسی مکه بودند که بالای درب خانه خود پرچم نصب میکردند تا مردان، خانه آنها را بشناسند و بدانند بکجا باید مراجعه کرد (مترجم).

ولی در آن سال که من برای دادن خبر فتح فلسطین وارد مکه شدم یک میکده ندیدم و یک زن روسی را مشاهده نکردم و یک بساط قمار بی چشم نرسید. در تمام مکه صدای بلند از کسی شنیده نمیشد مگر هنگام نماز که (یلال) اذان میگفت و با نوا اذان اودر فضا انعکاس پیدا میکرد و چون سیاه پوست بود نمیتوانست که بعضی از حروف زبان ما را از مخرج صحیح ادا نماید. بعد از ورود بیکه من سراغ خیمه پیغمبر را از مردم گرفتم تا اینکه از دور چشمم به پرچم سبز هاشمی که بالای خیمه پیغمبر نصب کرده بودند افتاد.

در آن موقع خستگی خود را فراموش کردم و یا شادمانی بطرف آن خیمه روان شدم تا نوید پیروزی مسلمانان را در فلسطین به پیغمبر بدم. در خیمه رسول الله، طبق معمول عده ای حضور داشتند و تاجش پیغمبر بمن افتاد گفت یا ابوالعباس امیدوارم که برای ما خبر خوش آورده باشی؟ گفتم بلی یا رسول الله من حامل یک خبر خوش هستم و آن این است که قشون مسلمانان فرماندهی (خالد بن ولید) در فلسطین فاتح شد. تمام کسانی که در خیمه بودند ابراز شادمانی کردند و پیغمبر مرا نشانید و دستور داد که برای من آب خنک بیاورند تا بنوشم. من مرتبه ای دیگر تحت تأثیر محبت و فطرت پاک رسول الله قرار گرفتم. این را باید بگویم که رسول الله علاوه بر اینکه مردی بود بسیار با محبت و نیک فطرت قیافه ای جذاب داشت و هر کس که او را میدید می فهمید که پیغمبر است. بارها اتفاق افتاد که کسانی نزد رسول الله آمده که او را نمی شناختند و من هم حضور داشتم. چون

لباس پیغمبر فرقی با لباس مسلمانان نداشت و هیچ کس نمیتوانست از روی لباس و علام ظاهری تشخیص بدهد که وی پیغمبر است. در مواقع عادی پیغمبر بین مسلمانان قرار میگرفت و بر آنها مقدم نمیشد تا کسانی که میخواهند پیغمبر را ببینند از روی تقدم وی رسول الله را بشناسند. مهمنا قیافه پیغمبر ما طوری جذاب و دارای روحانیت بود که هر کس که میخواست پیغمبر را ببیند در قطر اول، بین عده ای از مسلمانان و امیشناخت و بسوی محمد (ص) میرفت. باری بعد از اینکه آب آوردند و من نوشیدم پیغمبر راجع به جنگ فلسطین از من سؤال کرد و من راجع به تمام وقایع جنگ صحبت کردم غیر از برحمی های (خالد بن ولید). چون قبل از اینکه از فلسطین حرکت کنم (زید)

بمن گفته بود تو میدانی که پیغمبر ما بندرت تنها میماند و پیوسته عده‌ای از مسلمین با او هستند و صحبت میکنند. تو اگر موقمی بحضور پیغمبر رسیدی که جمعی نزد او بودند راجع به یرحمی‌های (خالد بن ولید) صحبت نکن و حتی نامه مرا به پیغمبر نده چون تو میدانی که رسم پیغمبر این است که وقتی نامه‌ای دریافت میکند به علی (ع) پسر عم خود میگوید که آن نامه را بخواند و اگر علی (ع) نباشد یکی دیگر از حضار که سواد دارد دستور میدهد که نامه را با صدای بلند قرائت کند. لذا اگر جمعی در حضور پیغمبر باشند و تو نامه مرا با و بدهی از علی (ع) یا یکی دیگر از افراد با سواد که حضور دارد خواهی خواست که آن نامه را با صدای بلند بخواند و همه از مضمون نامه مطلع خواهند شد و این برخلاف مصلحت مسلمین است برای اینکه تمام کسانی را که مستمع آن نامه هستند با (خالد بن ولید) دشمن خواهد نمود و آن مرد با من نیز دشمن خواهد شد که چرا یرحمی‌های او را با اطلاع پیغمبر رسانیده‌ام. پس مبر کن تا اینکه حضار بروند یا به پیغمبر بگو که يك کار خصوصی با او داری و بعد از اینکه در خلوت او را دیدی بگو که غیر از خواننده نامه و رسول الله کسی نباید از مضمون آن نامه مطلع شود.

من متوجه شدم که در آن موقع نمیتوانم نامه (زید) را به پیغمبر بدهم و قبل از اینکه از خیمه خارج شوم گفتم یا رسول الله من يك کار خصوصی با تو دارم و باید مواقت کنی که در خلوت تو را ببینم. پیغمبر گفت امروز عصر، خیمه من خلوت است و نمیتوانی همین جا مرا ببینی. هنگام عصر خیمه پیغمبر رفته و نامه (زید) را با او تسلیم کردم و گفتم که غیر از او، و خواننده نامه، نباید کسی از مضمون آن مطلع شود. رسول الله علی (ع) را احضار کرد و با او گفت که نامه را بخواند.

بعد از اینکه نامه خوانده شد آثار تأثر زیاد در رخسار پیغمبر پدیدار گردید. سپس از من تحقیق کرد و من آنچه را در فلسطین دیده بودم نقل کردم و گفتم (خالد بن ولید) نصرانیانی را که حاضر نیستند اسلام بیاورند بقتل میرساند یا اینکه مردان نصرانی را مبدل به خواجه میکند. پیغمبر گفت خداوند این یرحمی‌ها را نهی کرده است و مسلمین نباید که اهل کتاب را بزور وادار به قبول دین اسلام کنند. بعد گفت یا علی، نامه‌ای به (خالد بن ولید) بنویس و از قول من با او بگو که خداوند در قرآن میگوید یهودیان و عیسویانی که از دستور پیغمبر خود پیروی نمایند و از نیکوکاران باشند به بهشت میروند. ما مکلف هستیم که از امر خداوند اطاعت کنیم و خداوند، امر نکرده که اهل کتاب، بزور دین اسلام را بپذیرند. از قول من با او بنویس که بعد از این از ابراز فشار به یهودیان و نصرانیان خودداری کند و اگر اموال یهودیان و نصرانیان را که کافر حریبی نبوده‌اند ضبط کرده با آنها پس بدهد.

علی (ع) نامه مزبور را نوشت و پیغمبر بمن گفت یا (ابوالعباس) تو از راهی دور آمده‌ای و خسته هستی و باید استراحت کنی و من این نامه را بوسیله پیک دیگر برای (خالد بن ولید) خواهم

فرستاد. گفتم یا (رسول الله) من اگر يكروز استراحت كنم برای رفع خستگی كافی است و میتوانم بعد از آن براه بیفتم و نامه تورا به فلسطین ببرم و به (خالد بن ولید) برسانم. پیغمبر گفت ای پسر عموی من، تو اگر اینجای منی نزد من باشی بهتر از این است که از من دور شوی. قبل از اینکه من از خیمه رسول الله خارج شوم او گفت: ای پسر عمو، (خالد بن ولید) سرداری است فاتح که فرماندهی يك قشون را بر عهده دارد و آن قشون اینك در فلسطین بر میبرد.

بطوری که فهمیدی من در نامه خود او را مورد توییح قرار ندادم نه از آن لحاظ که عمل او مستوجب توییح نیست بلکه از این جهت که وی اکنون سرداری است فاتح که برای اسلام فتح کرده و در خارج از عربستان بر میبرد و فرماندهی مستقل يك ارتش را دارد و معلوم نیست که توییح من در روح (خالد بن ولید) چه اثر خواهد کرد. این است که من اکنون صلاح را در این میدانم که (خالد بن ولید) مورد توییح قرار نگیرد و بهمین اکتفا کردم که او را از ادامه ایراد فشار بیهودیه و نسرانیان باز دارم. ولی بعد از اینکه از مدینه مراجعت کردم، (خالد بن ولید) را احضار خواهم کرد و او را مورد نکوهش قرار خواهم داد.

رسول الله بگفته خود عمل کرد و بعد از مراجعت بمدینه (خالد بن ولید) را احضار نمود و مدت سه ساعت، پیغمبر و (خالد) در يك اطاق بودند و هیچ کس ندانست که پیغمبر اسلام به (خالد بن ولید) چه گفت. ولی وقتی که (خالد) از اطاق پیغمبر خارج شد من او را دیدم و مشاهده کردم که خیلی غمگین میباشد.

زندگی ساده رسول خدا (ص)

ای پسر (ارطاة) تصور نمیکنم درجهان پیغمبری چون پیغمبر ما ساده زندگی کرده و کوچکترین اثر از غرور و خود خواهی در وی ظاهر نشده باشد. بعضی از اوقات که من وارد خانه رسول الله میشدم میدیدم که بیلی بدست گرفته مشغول بیل زدن باغچه‌ایست که در خانه‌اش وجود داشت و در دو سال آخر عمر رسول الله در باغچه خانه خود سبزی میکاشت و بهمین جهت قسمتی از خانه را محدود کرده ، اختصاص بچند رأس بز، که در آن خانه بچشم میرسید داده بودند تا اینکه بزها وارد باغچه نشوند و سبزیها را نخورند. قبل از اینکه آب جاری بخانه پیغمبر بیاید سکنه آن خانه از آب‌چاه استفاده میکردند و خود محمد (ص) عهددار کشیدن آب از چاه میشد و میگفت چون کشیدن آب از چاه مشکل است وی باید آن کار را بر عهد بگیرد و نباید دیگران آن زحمت را تقبل کنند. حتی بعد از اینکه آب جاری بخانه محمد (ص) آورده شد خود او باغچه‌اش را آب میداد و وقتی میزهای خانه بدست میآمد هر روز مقداری از آن را برای یگان به مسلمین میداد. گاهی که به خانه رسول الله میرفتم مشاهده میکردم که مشغول دوشیدن شیر بز ماده است در صورتی که در غربستان شیر بز و میش را قلامان میدوشیدند یا زن‌ها، ولی پیغمبر ما از دوشیدن شیر بز ماده امانت نداشت.

یکی از کارهای خانه که هرگز ما مردان عرب در آن دخالت نمیکردیم آوردن گندم و طبع نان بود. چون گندم را میباید زنها آورد کنند و هم آنها یا قلامان باید نان طبع نمایند. لیکن رسول الله بادست آس گندم را آورد میکرد و خمیر میگرفت و نان میپخت و آن‌گاه بشوخی باهل خانه میگفت از این نان که من طبع کرده‌ام تناول کنید و بگوئید نانی را که شما طبع میکنید لذیذتر است یا نان من. دیگر از کارهایی که رسول الله در خانه میکرد رفت و روب و شستن بود. با اینکه عده‌ای زن در خانه رسول الله بودند خود او خانه را رفت و روب مینمود یا اینکه رخت میشست و در همان حال که مشغول شستن رخت بود عده‌ای از مسلمین بخانه پیغمبر میآمدند و با او صحبت میکردند و رسول الله معذب نمیشد که وی در آن حال رخت شستن ببینند.

یکی از اعمالی که پیغمبر اسلام بدفوات بانجام رسانید مسئله دفن اموات مسلمین بود. رسول الله، کلنگ بدست میگرفت و برای بعضی از اموات قبر حفر میکرد و آنگاه با دوست خود جنازه را در قبر مینهاد. مأموجه بودیم که محمد (ص) اهمیت نمیداد که دیگران از اعمال او تقلید کنند یا نه. وقتی او، خانه را رفت و روپ میکرد یا نان میپخت یا رخت میشت یا برای مرده ای قبر حفر مینمود در درجه اول میخواست وظیفه ای را که برای خود تعیین کرده بود بانجام برساند. در زمان رسول الله بعضی از مسلمین سرشناس از کارهای رسول الله تقلید کردند لیکن پس از رحلت پیغمبر ما آن کارها را فراموش نمودند و امروز، در عربستان و سایر کشورهاییکه اعراب در آن زندگی میکنند يك مرد عرب یافت نمیشود که کارهای خانه را برعهده بگیرد یا برای اموات قبر حفر کند و جنازه آنها را بآدمت های خویش بخاک بسپارد.

ای پسر (ارطاة) بطوری که میدانی در آغاز پیغمبر اسلام درآمدی نداشت و مجبور بود که برای تحصیل معاش کار بکند. بعد از اینکه امور مسلمین بقدری زیاد شد که رسول الله دیگر نتوانست که برای تحصیل معاش کار کند و اوقاتش صرف رسیدگی بامور مسلمین میکرد دید، خداوند در سال دوم هجرت خمس را تعیین کرد تا اینکه پیغمبر او، که نمیتواند برای معاش کار کند درآمدی داشته باشد و بتواند معاش خویش را تأمین کند. بهر نسبت که اسلام توسعه مییافت و مسلمین در جنگها بیشتر فتح میکردند درآمد پیغمبر از محل خمس زیادتر میشد برای اینکه قسمتی از غنائم جنگی، میباید به پیغمبر اسلام برسد. اگر محمد (ص) مردی طماع بود، میباید که در موقع وفات ثروتی گزاف داشته باشد در صورتی که هنگام مرگ، رسول الله غیر از خانه مسکونی خود که خانه ای بود محقر چیزی نداشت. زیرا تمام درآمد خود را که از راه خمس عایدش میشد به فقرا و مسکینان میداد، حتی در سنوات آخر عمر که وضع مالی رسول الله خیلی خوب شده بود پیغمبر اسلام گاهی گرسنه میماند برای اینکه سهم غذای خود را بدیگران میداد.

مسلمین میدانستند که در حضور پیغمبر، نباید راجع بدو موضوع صحبت کنند یکی راجع به مادرش آمنه و دیگری در خصوص زوجه اول وی خدیجه. زیرا به محض اینکه صحبتی از (آمنه) یا (خدیجه) میشد چشمهای پیغمبر ما اشک آلود میکردید زیرا بخاطر میآورد که مادرش در سن جوانی زندگی را بدرود گفت و قبل از اینکه از دنیا برود میگوییست چون میدانست که بعد از مرگ (محمد) پسرش تنها خواهد ماند و کسی وجود ندارد که از وی سرپرستی نماید. محمد (ص) از اندوه عظیم مادرش بیش از بدبختی هائی که بعد از مرگ مادر بروی وارد آمد درنج میبرد و از آن جهت میگوییست که میدانست مادرش یا ناامیدی از جهان رفت.

یاد (خدیجه) زن اول پیغمبر هم او را بگیریه در میآورد چون بخاطرش میآید که خدیجه در (شب) از فرط عسرت زندگی را بدرود گفت و در آنجا آذوقه یافت نمیشد و بیشتر اوقات خدیجه

گرسنه میماند، تا وقتی که رسول الله زنده بود در مدینه هیچ یتیم مسلمان، گرسنه و برهنه نمیماند حتی هنگامیکه وضع بیت المال خوب نبود و پیغمبر نمیتوانست که از محل بیت المال برای نگاهداری یتیمان مستمري تعیین کند، هر طور که بود نمیکذاشت یتیمان مسلمین گرسنه و برهنه بمانند و میگفت من میدانم که بر یتیم چه میکنند زیرا خود در کودکی پدر و مادر را از دست داده بودم.

ای پسر (ارطاة) پیغمبر ما آن قدر نسبت به یتیمان عطا و عفو داشت که حتی در جنگها هم نسبت به یتیمان خصم ترحم میکرد و لو پدران آنها مشرک بودند. در سال سوم هجرت دو قبیله مشرک یکی باسم (بنی ثعلبه) و دیگری باسم (بنی محاربه) در صدد برآمدند که به مدینه حمله نمایند و پیغمبر ما عده ای از مسلمین را مسلح کرد و برای جلوگیری از آن دو طایفه از مدینه خارج شد. دو طایفه (بنی ثعلبه) و (بنی محاربه) بفزونی افراد خود منور بودند و تصور میکردند که میتوانند بر پیغمبر اسلام غلبه نمایند و از شجاعت محمد و مسلمانها اطلاع نداشتند و نیز از فنون جنگی مایه اطلاع بودند و ای (ثابت) من باید بگویم که منحصراً یکی افسرداران بزرگ جنگی جهان بود و میدانست چگونه باید نیروی ضعیف میباید بر نیروی قوی خصم غلبه کرد.

دو طایفه (بنی ثعلبه) و (بنی محاربه) طوری از حمله شدید مسلمانها که از حیث شماره افراد کمتر از آنها بودند وحشت کردند که عده ای از کودکان خود را در صحرا بجا گذاشته و گریختند. محمد (ص) دستور داد که اطفال بدون سرپرست را بمدینه ببرند و خانه های را اختصاص بسکونت آنها داد و برای آنان سرپرست تعیین کرد. او هر موقع که در مدینه بود، هر دو روز یکبار آن خانه میرفت تا اینکه وضع زندگی کودکان را از نزدیک ببیند و بداند که با آنها بد نمیگذرد. در همان سال که سال سوم هجرت بود رسول الله، با يك قشون به منطقه (نجران) رفت و در آنجا با طایفه موسوم به (بنی سلیم) جنگید. مردان طایفه بنی سلیم از دم شمشیر گذشته و اموال آنها بتصرف مسلمین درآمد ولی پیغمبر ما زنهارا اسیر نکرد که مبادا اطفال یتیم قبیله (بنی سلیم) بدون سرپرست بمانند.

بعد از آن جنگ وقتی پیغمبر اسلام خواست مراجعت نماید زنهای طایفه بنی سلیم شیون کردند و گفتند که مسلمانها تمام اموال ما را ضبط نمودند و ما بعد از این نمیتوانیم گذران کنیم و شکم فرزندان خود را سیر نمائیم. محمد (ص) از لحاظ ارفاق به یتیمان گفت کمکی که من میتوانم بشما بکنم این است که از حق خود از غنائم جنگ صرف نظر نمایم و آن را بشما واگذارم که وسیله معاش داشته باشید. رسول الله آنچه از غنائم جنگ بدست آورده بود بزنها واگذار نمود.

مسلمین وقتی دیدند که رسول الله حق خود را بزنها واگذار کرده از سهم خویش صرف نظر نمودند و بزنها وا گذاشتند که بتوانند در آینده از یتیمان نگاهداری کنند و در نتیجه قشون

فاتح اسلام بدون غنیمت جنگی از (تجران) مراجعت کرد. باز در همان سال که سال سوم هجرت بود رسول الله خواست که غلام آزاد شده خود (زید بن حارثه) را بفرماندهی يك قشون برای جنگ بایک طائفه مشرك به منطقه (القرده) بفرستد که آن جنگ معروف به (حرب القرده) شد. قبل از اینکه (زید بن حارثه) براه بیفتد پیغمبر اسلام باو گفت ای زید وقتی به (القرده) رسیدی متوجه کودکان یتیم باش و با اینکه آنها فرزندان مشرکین هستند توجه کن که هنگام جنگ زیر پای سلحشوران ازین نروند و مادران نشان آسیب نبینند تا اینکه بتوانند از فرزندان خود نگاهداری نمایند و هر زن که اسلام بیاورد در پناه مسلمین میباشد و باید با او با احترام رفتار نمایند و اگر مالی از وی به غنیمت گرفته شده بوی برگردانند و مسلمانی که مال آن زن را پس بدهد معادل آن از بیت المال دریافت خواهد کرد.

یکی از جنگهای وحشت انگیز که بفرماندهی پیغمبر مادر گرفت، موسوم است بجنگ ذات الرقاع و در سال چهارم هجرت بوقوع پیوست. در آن جنگ، سه هزار زن و مرد مسلح به سیصد پنجاه تن از مسلمین حمله ور شدند و تصمیم گرفتند که تا وقتی يك مسلمان زنده است بجنگ ادامه بدهند و نگذارند که هیچ مرد مسلمان از میدان جنگ مراجعت نماید. بمناسبت و فور جنگجویان دشمن وحشت بر مسلمانها چیره شد و پیغمبر ما متوجه گردید که مسلمین ترسیده اند و برای اینکه وحشت را از دل ما زایل کند، لحظه بلحظه فریاد میزد الله اکبر.

جنگ ذات الرقاع که از بامداد شروع شده بود تا غروب آفتاب ادامه یافت و عده ای کثیر از سربازان اسلام بقتل رسیدند و بقیه حتی خود محمد (ص) مجروح شدند. بعد از غروب آفتاب خصم، از فرط خستگی دست از جنگ کشید و رفت و اگر خستگی سبب نمیشد که دشمن از میدان جنگ مراجعت نماید تمام مسلمانها بقتل میرسیدند. چون در آن جنگ مسلمانها ترسیدند خداوند، پس از خاتمه جنگ دستور (نماز وحشت) را نازل کرد تا اینکه مسلمانها هر بار که گرفتار خوف شدید میشوند آن نماز را بخوانند و از وحشت برهند و همان شب مسلمین برای اولین مرتبه نماز وحشت را خواندند. با اینکه مسلمین گرفتار تلفات سنگین شده بودند و بقیه مجروح بشمار میآمدند محمد (ص) از منطقه (القرده) مراجعت نکرد بلکه آن شب را در میدان جنگ بسر برد برای اینکه میدانست که تا روز دیگر از مدینه نیروئی بکمکش خواهد آمد.

در بامداد روز بعد، نیروئی که باید از مدینه بیایدو تمام سرباهای پیموده بود خود را به رسول الله رسانید و پیغمبر اسلام علیه خصم میادرت بحمله کرد. دشمن که تصور میکرد مسلمانها طوری آسیب دیده اند که دیگر قدرت جنگ ندارند بر اثر حمله غیرمنتظره مسلمین غافلگیر شدو عده ای از مردان بقتل رسیدند و بعضی از آنها موفق بفرار شدند و نوزنها و اطفال بجامان شدند. مسلمانها برای تحصیل غنیمت جنگی آماده حمله بر مرکز قبیله شدند. ولی محمد (ص) قبل از اینکه سربازان بر مرکز قبیله حمله ور شوند با آنها گفت که مواظب اطفال باشند و بدانند که کودکان گناه ندارند

و نباید اطفال یتیم را بجرم پدرشان بقتل رسانید یا مورد آزار قرار داد. همچنین توصیه کرد که نسبت با سیران جنگی با ملامت رفتار کنند و آنها را تازیانه زنند و دستهایشان را نبندند و بهمین اکتفا نمایند که سلاحشان را بگیرند. بطریق اولی اگر اسیران جنگی اسلام بیاورند باید نسبت بآنها بیشتر محبت کرد زیرا پس از اینکه اسلام آوردند جزو امت هستند و قوانین خداوند شامل آنها میشود. بمحمد (ص) اطلاع دادند که بعد از اینکه حمله مسلمین بمركز قبیله برای تحصیل غنیمت شروع شد بعضی از آنها اطفال خود را بقتل میرسانند تا اینکه بعت مسلمین نیفتند.

پیغمبر اسلام دستور داد که از تصرف اموال خصم خودداری کنند. تا اینکه خشمزنها فرو بنشینند و کودکان بیگناه را بقتل نرسانند و سر یا زان اسلام مدت دوروز سبر کردند تا اینکه خشمزنها فرو نشست و از آن پس فقط اموال کسانی را ضبط مینمودند که نمیخواستند اسلام بیاورند و هر کس اسلام میآورد از هر حیث مصونیت پیدا میکرد.

بیماری و رحلت پیغمبر اسلام (ص)

مدتی بود که رسول الله کسالت داشت و سرفه می کرد ولی با وجود کسالت، هر روز برای نماز مسجد میرفت و بکارها از جمله امور مربوط به تجهیز قشون (برای جنگ با قشون پادشاه روم در شام) رسیدگی می نمود. کسالت پیغمبر ما گاهی شدت می نمود اما نه بطوریکه پسر عموی مرا بستری نماید و بتواند بمسجد برود. در روزهایی که کسالت پیغمبر شدید می شد (علی بن ابیطالب) و من از دو طرف بازوهای پیغمبر را می گرفتیم و او را برای نماز بمسجد می بردیم.

یکی از کارهایی که پیغمبر ترك نمی کرد عیادت بیماران بود و هر وقت با و اطلاع می دادند که یکی از مسلمین بیمار شده بیادش میرفت. در شبی از لیالی ماه صفر سال یازدهم هجری، رسول الله برای عیادت یکی از بیماران از منزل خارج شد، و وقتی به منزل بیمار رسید بر بالینش نشست و مدتی با وی صحبت کرد پسر عموی من فقط برای پرسش حال بیماران بخانه آنها نمی رفت بلکه میخواست از وضع مادی بیمار اطلاع حاصل کند و اگر محتاج کمک است، از محل بیت المال یا از جیب خود بوی کمک نماید. آن شب مدتی با من صحبت کرد و آنگاه بخانه خود مراجعت نمود. هنگام بازگشت بخانه لرز بر پیغمبر مستولی شد و چون آن شب هوا در مدینه، قدری سرد بود تصور نمود که رعشه مزبور ناشی از پروردت هوا می باشد.

بعد از اینکه رسول الله بخانه مراجعت کرد دو چار تب گردید و تا با ممداد تب ادامه داشت پس از اینکه آفتاب طلوع نمود به پیغمبر اطلاع دادند بیماری که شب قبل مورد عیادت وی قرار گرفت زندگی را بدرود گفت. با اینکه حال رسول الله خوب نبود تب داشت از جا برخاست و از منزل خارج شد و جنازه آن مرد را تا گورستان تشییع کرد و پس از اینکه بخانه برگشت نتوانست برای نماز ظهر بمسجد برود.

تا آن روز، من نشنیده بودم که برای پسر عموی من پزشك بیاورند ولی در آن روز (عایشه) که پیغمبر در خانه او بستری شد، شخصی را بخانه (اسماء) که در (مدینه) قابله و هم طبیب بود فرستاد و پیام داد که بیاید و بگوید که بیماری پیغمبر اسلام چیست و چگونه باید او را

معالجه کرد. (اسماه) وارد خانه رسول الله شد و دست پیغمبر را گرفت و پیشانی وی را لمس کرد و گفت اوتب دارد. (عایشه) پرسید این موضوع را همه میدانند و من تو را باینجا آوردم که بگوئی ناخوشی شوهرم چیست. اسماء گفت ناخوشی شوهر تو با احتمال زیاد ناخوشی زکام است. عایشه پرسید علاجش چیست؟ (اسماه) گفت علاجش این است که شوهرت را بحال خود بگذاری تا بخوابد و بعد از سه چهار روز بهبود خواهد یافت. ولی دو روز بعد، حال پیغمبر سخت تر شد و سرفه میکرد و از سینه اش اخلاط خارج میکردید.

در مدینه يك پزشك يهودی بود که بمناسبت اینکه یگانه پزشك شهر محسوب میشد مسلمانین موافقت کرده بودند که در آن شهر سکونت کند. اورا هم برای معالجه پسر عموی من آوردند و پزشك يهودی که بنظر میرسید پیش از (اسماه) دارای اطلاعات طبی می باشد از سوابق بیماری پیغمبر پرسید و عایشه گفت مدتی است که شوهرم کسالت دارد ولی در چند روز اخیر بیماری اش شدت کرده و سرفه میکند و از سینه اش اخلاط خارج میگردد. پزشك يهودی گفت من تصور می کنم که شوهر تو مبتلا به ذات الجنب شده است. عایشه پرسید برای مداوای رسول الله چه باید کرد؟ پزشك يهودی گفت باید دوسه بالاپوش روی او انداخت تا گرم شود و اگر وی را گرم نگاه دارند بهبود خواهد یافت.

همان روز بعد از اینکه پزشك يهودی رفت، پسر عموی من دستور داد که بروند و از هفت چاه آب در مدینه هفت ظرف آب بیاورند. رفتند و از هفت چاه آب هفت ظرف آب آوردند و پیغمبر، از هر ظرف جرعه ای نوشید و گفت تصور میکنم که نوشیدن این آبها حال مرا بهتر خواهد کرد. همین طور هم شد و حال پسر عموی من بهبود یافت و دو روز بعد، من و برادرم (ابوالفضل) از دو طرف بازوی پیغمبر را که میخواست بسجد برود گرفتیم و او را بسجد بردیم. رسول الله در آن روزخواست نماز بخواند ولی نتوانست هنگامی که پیغمبر با کمک من و برادرم وارد مسجد شد (ابوبکر) برای مسلمانین صحبت میکرد.

همین که پیغمبر وارد شد (ابوبکر) از جای برخاست تا اینکه جای خود را به رسول الله بدهد و او، برای مردم صحبت کند. لیکن پیغمبر به (ابوبکر) گفت بنشیند و به صحبت ادامه بدهد و خود او با کمک من و برادرم کنار مسلمانین نشست. من متوجه شدم که (ابوبکر) با احترام پیغمبر صحبت خود را کوتاه کرد تا اینکه رسول الله صحبت کند و پیغمبر بی آن که جای خود را تغییر بدهد چنین گفت: (خداوند، بیکی از بندگان خود اجازه داده است که بین این دنیا و قرب جوار او، یکی را انتخاب نماید و آن بنده، قرب جوار خدا را انتخاب کرده است)

(ابوبکر) بعد از شنیدن این حرف بگریه درآمد چون فهمید که پیغمبر صحبت از ارتحال خود میکند. مؤمنین وقتی گریه (ابوبکر) را دیدند بگریه درآمدند و آنوقت معنای گفته پیغمبر را فهمیدند. پیغمبر پرسید برای چه گریه می کنید؟ (ابوبکر) گفت یا رسول الله

گفته تو ما را بگریه انداخت و من حاضر م جان خود و تمام اعضای خانواده ام را فدا کنم مشروط بر اینکه تو ازین مانروی. پیغمبر گفت خداوند برای من وظیفه بلاغت را تعیین کرده بود و من بلاغت خود را با انجام رسانیدم و اینک نباید خود را از قرب جوار عبود خود محروم کنم. بعد از این سخن در حالی که همه گریه میکردند، پیغمبر با کمک من و برادرم از مسجد خارج شد و بمنزل مراجعت نمود.

پس از این که پیغمبر بمنزل مراجعت کرد من نزد پدرم رفتم و با او گفتم تو مدت چند سال ساکن عراق بودی و در آنجا با اطبای ایرانی که پزشک حکمران ایرانی عراق بودند میزیستی و ناگزیر، قدری از علم طب اطلاع داری و برخیز تا بخانه رسول الله برویم و او را ببین و مشاهده کن چه مرض دارد و شاید بتوانی وی را معالجه نمایی. پدرم گفت قبل از این که تو این موضوع را بمن بگوئی من بفکر اقدام بخانه محمد (ص) بروم و ببینم دارای چه ناخوشی می باشد. ولی چون اطلاعات من در طب خیلی کم است بیم داشتم که نتوانم مرض او را تشخیص بدهم.

من پدرم را بدر خانه رسول الله بردم و در آنجا با کمک زن های پیغمبر و بخصوص عایشه، علائم بیماری وی را گفتم و از پدرم خواستم که بیماری پیغمبر را تعیین کند. پدرم بفکر فرو رفت و گفت تصور می کنم که بیماری رسول الله سینه درد باشد. معلوم شد که پدر من با این که مدتی با اطبای ایرانی در عراق بسر می برده نتوانسته از علم آنها استفاده کند و تشخیص او قرفی با تشخیص من که از علم طب ندارم نداشت. (ام حبیبه) دختر (ابوسفیان) و زوجه پیغمبر که مدتی در حبشه بسر برده بود گفت در آن کشور برای معالجه درد سینه دارویی بکار می برند که مؤثر است.

(توضیح - بطوری که سال گذشته، در شرح حال حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله، که در مجله خواندنیها منتشر گردید ذکر شد، کسی نمیداند که بیماری واقعی رسول خدا چه بوده است زیرا مورخین اسلامی علائم دقیق بیماری را ننوشته اند تا امروز، یک پزشک بتواند بیماری پیغمبر اسلام را تشخیص بدهد و فرض کرده اند که شاید بیماری مزمن رسول خدا عارضه کبدی بوده که بعد، عوارض دیگر مزید بر آن گردیده است ولی این جز یک فرض نیست و نمی توان آن را تأیید کرد - مترجم)

(ام حبیبه) برای تهیه دارویی که در حبشه جهت معالجه درد سینه بکار می رفت روغن زیتون و زعفران و بادام تلخ خواست. وی بادام تلخ را کوبید و شیره آن را گرفت و آنگاه زعفران را صلایه نمود و سپس شیره بادام تلخ و زعفران صلایه شده را در روغن زیتون ریخت و محلولی فراهم شد که بمناسبت زعفران مطبوخ و خوش طعم بود. (ام حبیبه) مقداری از آن دارو را به پیغمبر خوراند اما رسول الله با عدم رضایت داروی مزبور را خورد زیرا هرگز دوا نخورده بود.

آخرین مرتبه که رسول الله بمسجد رفت يك روز قبل از رحلت بود. در آن روز پیغمبر با كمك عایشه که زیر پندل نشسته بود گرفته بود حاتم مسجد شده و هنگامی مسجد رسید که مسلمین مشغول خواندن نماز بودند. پیغمبر از مشاهده صفوف نماز بسیار خوشوقت گردید و گفت خدایا دین تو یا بر جاشد. اما توانست پیش از چند دقیقه در مسجد توقف نماید و با كمك عایشه مراجعت کرد. در آن روز علی بن ابیطالب (علیه السلام) و (ابوبکر) و من که بمناسبت کسالت رسول الله، پیوسته در خانه او بودیم چون تصور نمودیم که بحران بیماری گذشته و پیغمبر ممالجه شده، بخانه های خود رفتیم تا استراحت کنیم زیرا در ایام بیماری رسول الله، از بس نگران بودیم نمی توانستیم استراحت نمائیم. ولی بعد از اینکه دیدیم رسول الله برخاست خوشحال شدیم و با شادمانی راه خانه های خود را پیش گرفتیم و استراحت کردیم.

در آن روز هم، مثل ما از خبر بهبود پیغمبر مسرور شدند و شادی کردند. در مدتی که پیغمبر بستری بودو نمیتوانست برخیزد روزی دو مرتبه وضع حال او در مسجد (قبا) (قبا در حومه مدینه قرار گرفته بود مترجم) با اطلاع مسلمین مبرسید. در آن روز، در هر دو مسجد اعلام شد که رسول الله بهبود یافت و با كمك (عایشه ام المؤمنین) مسجد آمد و آنگاه بخانه مراجعت کرد. ولی وقتی من بخانه خودمان رسیدم پدرم (العباس) را متفکر دیدم و بمن گفت من تصور نمیکنم که رسول الله بهبود یافته باشد و بر عکس، عقیده دارم که رحلت خواهد کرد.

گفتم ای پدر، تو که در علم طب بصیرت نداری و توانستی بیماری او را تشخیص بدی چگونه پیش بینی میکنی که وی رحلت خواهد کرد. پدرم گفت ای (ابوالعباس) من چون در علم طب بصیرت ندارم نتوانستم بیماری رسول الله را تشخیص بدهم. لیکن از روی تجربه ای که در زندگی تحصیل کرده ام می فهمم که پیغمبر ما بهبود نخواهد یافت و برادرزاده ام زندگی را بدرود خواهد گفت. کسی که در زندگی تجربه دارم ممکن است نتواند بیماری يك مریض را تشخیص بدهد زیرا فقط طبیب می تواند تشخیص بیماری را بدهد اما می تواند بگوید آیا يك بیمار ممالجه می شود و زنده میماند یا اینکه زندگی را بدرود میگوید و من برای علی بن ابیطالب (ع) مشوش هستم.

پرسیدم برای چه مشوش هستی؟ پدرم گفت من میدانم که پیغمبر میل دارد که علی بن ابیطالب (ع) را بجانشینی خود تعیین نماید ولی هنوز این کار را نکرده و اگر پیغمبر، قبل از اینکه علی (علیه السلام) را بجانشینی خود انتخاب کند زندگی را بدرود گوید این زن سرخ مو (مقصود پدرم عایشه ام المؤمنین بود) بمناسبت خصومتی که با علی (ع) دارد و همچنین بمناسبت خصومت با فاطمه زهرا (سلام الله علیها) و پسران او نخواهد گذاشت که (علی بن ابیطالب) جانشین پیغمبر گردد.

(توضیح عقیده ما شیعیان این است که حضرت علی بن ابیطالب (علیه السلام) در سال دهم هجرت، در حجة الوداع، در محلی موسوم به (غدیر خم) از طرف خاتم النبیین (ص) بطور

علنی و رسمی برای جانشینی پیغمبر اسلام انتخاب شدند و در این قسمت هیچگونه تردید وجود ندارد و علی بن ابیطالب (ع) جانشین مسلم رسول الله هستند مترجم)

ما که جزو قبیله هاشمی هستیم می دانیم که رسول الله علی (ع) را برای جانشینی خود در نظر گرفته نباید بگذاریم که حق او را تضییع کنند و جانشین پیغمبر، از خانواده هاشمی منتقل بخانواده دیگر شود. علی (ع) علاوه بر این که از خانواده هاشمی می باشد و داماد پیغمبر است و خود رسول الله میل دارد که او را جانشین خود کند مردی است دلیر و باتقوی و دانشمند و مطلع و بهتر از او، برای جانشینی پیغمبر یافت نمی شود. علی (ع) امروز در قلمرو اسلام اولین شخص بشمار می آید که محمد (ص) را به پیغمبری شناخت و با اسلام ایمان آورد. تو میدانی اولین کسی که اسلام آورد (خدیجه) بود و بعد از خدیجه علی (ع) مسلمان شد. لیکن چون خدیجه زندگی را بدرود گفته، امروز، اولین مسلمان که به پیغمبر ایمان آورد علی (ع) می باشد و این یکی از بزرگترین افتخارات اوست. از پدرم پرسیدم چه باید کرد؟ پدرم گفت هم اکنون بخانه علی (ع) برو و از او و فاطمه زهرا (ع) بخواه که این جا بیایند تا من با آنها مذاکره کنم.

من بخانه علی (ع) رفتم و مشاهده کردم که داماد پیغمبر که چندین شبانه روز بیدار بود خود را برای استراحت آماده میکند. باو گفتم یا علی (ع) پدرم از تو و فاطمه زهرا درخواست می کند که بی درنگ نزد او بروید و با وی مذاکره کنید. علی (ع) گفت یا (ابوالعباس) آن مذاکره مربوط به چیست؟ گفتم مربوط به خلافت تو می باشد و ما همه می دانیم که پیغمبر میل دارد تو را برای جانشینی خود انتخاب نماید ولی هنوز بطور علنی تو را برای خلافت انتخاب نکرده است. علی (ع) گفت تا امروز پیغمبر فرصت نکرده که این کار را بکند و بعد خواهد کرد و شتاب نمودن ضروری نیست.

(توضیح مجدد - این جمله را (کورت فریشلر) آلمانی نویسنده این سرگذشت از منابعی غیر از منابع شیعه اقتباس کرده و در این سرگذشت ذکر نموده و بقیده ماشعیمان حضرت علی بن ابیطالب (ع) يك چنین کلام را خطاب به (ابوالعباس) پسر عموی پیغمبر بر زبان نیاورده زیرا چون حضرت مولی در (غدیر خم) بطور علنی و رسمی جانشین پیغمبر شده بود، مورد نداشت که این جمله را بر زبان بیاورد - مترجم)

خواستم بگویم که اگر علی (ع) شتاب نکند و زودتر نزد پیغمبر نرود و از وی نخواهد که بطور علنی او را جانشین خود کند، دیگر فرصتی باقی نمی ماند. زیرا پیغمبر مازندگی را بدرود خواهد گفت و نخواهد توانست علی (ع) را بجانشینی خود انتخاب کند. ولی چگونه می توانست در حضور فاطمه زهرا (سلام الله علیها) دختر پیغمبر و دامادش علی (ع) بگویم که

رسول الله زندگی را وداع خواهد گفت آنهم موقمی که همه یقین داشتند که بحران بیماری رسول الله گذشته و بهبود یافته است.

این بود که به علی (ع) و همسرش گفتیم که من نمیتوانم بشما بگویم که برای چه باید در این کار شتاب کرد ولی پدرم از علت آن مطلع است و اگر نزد او بروید بشما خواهد گفت که علت لزوم تمجیل چیست. بعد علی بن ابیطالب (ع) و فاطمه زهرا (ع) و من براه افتادیم و بطرف خانه پدرم رفتیم. (الباس) پدرم وقتی علی (ع) را دید گفت یا علی اگر رسول الله (ص) زندگی را بدرود بگوید تو بمناسبت اینکه داماد پیغمبر هستی و مسأله میدانیم که وی میخواهد تو را جانشین خود نماید عوارضد قبیله هاشم میبایست. گرچه من پیش از تو است اما مقام و مرتبه تو بالاتر از من است و تو پس از این، از روی حق رئیس خانواده هاشم میشوی.

مطلبی که باید بتو بگویم این است که تو نباید راضی شوی که بعد از رحلت پیغمبر مردی از قبیله دیگر جانشین رسول الله گردد و قبیله هاشم از چشم های بینند مرتبه و حیثیت خود را از دست بدهد. علی گفت خدا را شکر که رسول الله نخواهد مرد بلکه بهبود یافته است.

پدرم گفت یا علی من هم مانند تو میل ندارم که پیغمبر زندگی را بدرود بگوید. ولی میدانم که ادما لجه نخواهد شد و از بین ما خواهد رفت. لذا تا وقت باقی است باید نزد پیغمبر بروی و از او بخواهی که بطور علنی تو را بجانشینی خود انتخاب نماید و بعد از رحلت وی مسئله جانشینی تو مورد اختلاف قرار نگیرد.

من تردید ندارم که (عایشه) و پدرش همدست هستند تا اینکه بعد از پیغمبر (ابوبکر) جانشین رسول الله شود. لیکن اگر تو عجله کنی و خود را به پیغمبر برسانی و از او بخواهی که تو را بطور علنی بجانشینی خود انتخاب نماید، نقشه عایشه و پدرش باطل خواهد گردید.

علی (ع) گفت من خیلی امیدوارم که پیغمبر بهبودیابد ولی حتی اگر میدانستم که رسول الله زندگی را بدرود خواهد گفت من این کار را نمی کردم. پدرم پرسید برای چه؟ علی (ع) گفت بدو دلیل:

دلیل اول این است که جانشینی پیغمبر موضوعی است که باید از جانب خداوند معلوم شود و خدا جانشین پیغمبر ما را معین نماید یعنی خداوند به پیغمبر دستور بدهد که شخصی را برای جانشینی خود انتخاب نماید و من نمیتوانم بروم و به پیغمبر بگویم که مرا جانشین خود کن. دلیل دوم این است که اقدام من برخلاف ادب میباشد و من مردی بی ادب نیستم و بخصوص نمیتوانم نسبت به رسول الله اسائه ادب کنم.

چگونه من میتوانم در این موقع که پیغمبر بیمار است نزد او بروم و با او بگویم جانشین خود را تعیین کن. زیرا معنای گفته من این است که به پیغمبر می فهمانم که او بزودی خواهد مرد و لذا باید جانشین خویش را معین نماید و من این کار را نخواهم کرد. پدرم گفت یا علی (ع)

اگر پیغمبر نسبت بتومحبت مخصوص نمیداشت و نمیخواست که تو را جانشین خود کند، و تو نزدی میرفتی و میگفتی که تو را با حضور همه به جانشینی خود انتخاب نماید ممکن بود که نظریه تودرست باشد. ولی آنطوری که میدانی پیغمبر میل دارد که بعد از او، تو جانشینش باشی و اگر تو بروی و باو بگویی که همین امروز، تو را با حضور مسلمین بجانشینی خود انتخاب نماید او اندوهگین نخواهد شد و درعوض خلافت تو مسجل میگردد. اما اگر پیغمبر، در زمان حیات تو را بجانشینی خود انتخاب ننماید من تردید ندارم که عایشه و پدرش مانع از خلافت تو خواهند شد و میگویند تو جوان هستی و بمناسبت جوانی برای خلافت مناسب نمیباشی و مردی سالخورده و تجربه آموخته یعنی (ابوبکر) باید خلیفه مسلمین شود. علی (ع) گفت حتی اگر این احتمال پیش بیاید نمیتوانم در این موقع که پیغمبر بیمار است نزد او بروم و بگویم مرا بجانشینی خود تعیین کن.

پدرم خطاب بدختر پیغمبر گفت یا زهر (ع) اینک که ادب و حجب شوهرت مانع از این است که وی نزد پیغمبر برود و از او بخواهد که تکلیف جانشین خود را معین کند تو نزد پدرت برو و آنچه گفتم برای او بازگو کن تا پدرت بداند که هر گاه قبل از مرگ علی (ع) را بجانشینی خود تعیین نکند بعد از رحلت او، (ابوبکر) خویش را جانشین پیغمبر خواهد کرد. فاطمه زهرا (ع) بگریه درآمد و گفت چگونه من میتوانم نزد پدر خود بروم و باو بگویم که جانشین خود را تعیین کند. من این کار را نخواهم کرد زیرا پدرم را دوست میدارم و نمیخواهم او تصور نماید که دختر و دامادش انتظار مرگ وی را میکشند.

آنگاه علی (ع) هم بگریه درآمد و گفت مرگ برای من گواراتر از این است که اقدامی کنم که سبب رنجش رسول الله شود و او تصور نماید که ما انتظار مرگش را میکشیم تا اینکه جانشینش شوم.

آنگاه علی (ع) و فاطمه (ع) مراجعت کردند و من هم چون باویری که گفتم خیلی خسته بودم آماده خوابیدن شدم. ولی قبل از اینکه من بخوابم شنیدم که پدرم به (ابوالفضل) برادرم گفت که بخانه پیغمبر (من) برو و از حال او پرسش نماید و آنگاه خوابم برد.

من میدانستم که پیغمبر اسلام در همان روز که روز دوشنبه سیزدهم ماه ربیع الاول از سال یازدهم هجری بود، زندگی را بدرود خواهد گفت و گرنه نمیخواهیدم بلکه باوجود خستگی و چند شبانه روز بیداری بخانه پیغمبر میرفتم و بسر بالین رسول الله حضور میافتم. هیچ کس جز پدرم پیش بینی نمیکرد که رسول الله زندگی را بدرود بگوید و همه میگفتند که وی ممالجه شده است.

(ابوالفضل) برادرم که هنگام رحلت رسول الله در خانه پیغمبر بود و در اطافی که رسول الله

زندگی را بدود گفت حضور داشت چنین میگوید: تمام زن‌های پیغمبر و عده‌ای از مسلمانین حضور داشتند.

(توضیح) - در شرح حال حضرت ختمی مرتبت (ص) که سال گذشته در مجله خواننده‌ها بطبع رسید کتاب آن هم چاپ شد گفتیم که هنگام ارتحال رسول خدا، مولی امیر المؤمنین علی (ع) حضور داشته است. مترجم)

هنگام عصر و نزدیک ساعت پنج بعد از ظهر، رسول الله چشم گشود و گفت: (آفتاب پائین می‌رود و روشنائی کم می‌شود و تاریکی نزدیک می‌گردد). آنگاه چشم‌ها را بست و ما تصور کردیم که بخواب رفته است. بعد از چند دقیقه چشم‌ها را گشود و چنین گفت: (هر چه خدا گفت بانجام رسانیدم و برای بانجام رسانیدن دستورهای خدا از هیچ زحمت رو برنگردانیدم. من هنگامیکه برای بانجام رسانیدن دستورهای خدا زحمت میکشیدم شکایت نمی‌نمودم و برعکس خوشحال بودم و رنجی که در راه اجرای اوامر خداوند تحمل می‌نمودم بر من گوارا بود). مرتبه دیگر پیغمبر چشم‌ها را بست و ما باز خیال کردیم که خوابیده است. بعد از چند دقیقه چشم گشود و باز گفت:

(ای دوستان، تو میدانی که من وقتی به دنیا آمدم پدرم را ندیدم و نمیتوانم شکل او را در نظر مجسم کنم ولی مادرم را شناختم و میدانم در حالی که من یتیم بودم مرا بزرگ کرد و برای سرپرستی از من متحمل زحمت شد و بعد هم در جوانی از جهان رقت و ای مادم تو اکنون مقابل چشم من هستی). در آن وقت (ام حبیبیه) بر رسول الله نزدیک شد و خواست قدری از داروئی را که خود فراهم کرده بود به پیغمبر بخوراند.

ام حبیبیه دهان محمد (ص) را گشود و مقداری از دارو را در دهان شوهرش ریخت. لیکن دوا از گلوئی پیغمبر پائین نرفت و از گوشه دهانش روی بستر ریخت و (عایشه) خطاب به (ام حبیبیه) گفت رسول الله را اذیت نکن و بگذار که بخوابد و هر قدر زیاد تر بخوابد برای او بهتر است. (ام حبیبیه) که با ظرف دوا، کنار بستر رسول الله نشسته بود از آنجا دور گردید و در کنار زن‌های دیگر نشست. مدت چند دقیقه در آن اطاق سکوت حکمفرما بود و کسی صحبت نمی‌کرد. آنگاه باز رسول الله سخن در آمد و گفت لبیک... لبیک... اینک به سوی تویی آیم. ما که در اطاق بودیم فهمیدیم که پیغمبر با خدای خود صحبت میکند. در آن موقع (ابوالفضل) برادرم بیاد گفته پدرمان افتاد که میگفت پیغمبر ما را لجه نخواهد شد بلکه زندگی را بدود خواهد گفت.

وقتی پیغمبر گفت لبیک... لبیک اینک بسوی تو خواهم آمد) چشم‌ها را نکشود. کسانی که در اطاق بودند، غیر از برادرم (ابوالفضل) اضطراب نداشتند زیرا تصور مینمودند که پیغمبر بهبود یافته، منتها با خود حرف می‌زند. لذا اثر اضطراب در آن‌ها نمایان نبود.

آنکاه برادرم و دیگران مشاهده کردند که پیغمبر بدون اینکه چشم را بکشد تبسم میکنند. تبسم پیغمبر طوری محسوس میشد که معلوم بود یک واقعه خوش را بیاد آورده یا اینکه یک منظره زیبارا مشاهده مینماید که آن طعم مسرور گردیده است. پیغمبر تبسم گنان، بدون اینکه چشم بکشد گفت (دوست من یا جبرائیل اکنون با تو برآه میافتم).

بعد از این گفته اثر تبسم از لب های رسول خدا زائل شد و لحظه دیگر علامت احتضار نمایان گردید و هنوز آفتاب غروب نکرده بود که رسول الله از این جهان رفت و زن ها و مرد ها از جمله برادرم شیون کردند. در حالی که برادرم (ابوالفضل) شیون میکرد متوجه شد که باید بیدرتکه خود را بچانه ما برساند و پدرم و مرا از خیر رحلت پیغمبر مطلع کند.

من در خواب بودم و بر اثر صدای گریه برادرم از خواب بیدار شدم و بانگ زدم چه خبر است؟ (ابوالفضل) گفت که رسول خدا زندگی را بدرود گفت. آنوقت من دودست را بر سر گوییدم و بگریه در آمدم و دیدم که پدرم نیز گریه میکند. مدتی من و پدرم برادرم گریه تبسم تا اینکه پدرم اشک چشم ها را پاک کرد و بما گفت برآه بیفتید تا برویم. هر سیدم کجا میخواستی بروی؟ پدرم گفت: باید به خانه علی (ع) برویم. من و برادرم نیز اشک چشم ها را پاک کردیم و با اتفاق پدر برآه افتادیم. از وضع مردمی که در کوفه ها میدیدیم معلوم بود که هنوز خیر رحلت محمد (ص) در شهر شایع نشده زیرا کسی گریه نمیکرد. وقتی وارد خانه علی (ع) شدیم من دیدم که چشم های او فاطمه زهرا (ع) سرخ رنگ می باشد معلوم می شود که هر دو گریه می کنند فاطمه زهرا (ع) تا ما را دید بگریه درآمد و گفت امروز بدبخت ترین ایام زندگی من است زیرا ای پدر شدم.

علی (ع) هم بر اثر گریستن فاطمه (ع) گریان شد و ما نیز اشک ریختیم. قطعاً فاطمه زهرا (ع) بی پدر نشده بود بلکه ما هم حس میکردیم که بی پدر شده ایم. زیرا محمد (ص) هم پیغمبر ما بود هم پدر و نقطه اتکای ما می فهمیدیم که هیچ کس در آینده نخواهد توانست برای مسلمین مثل محمد (ص) بشود و از آنها سرپرستی نماید. پدرم زودتر از دیگران از گریه باز ایستاد و گفت یا علی (ع) من بگو گفتم که تا پیغمبر زنده است نزد او برو، و بخواه که تو را بچانه بینی خود انتخاب کند و آن کار را نکردی. اینک پیغمبر زندگی را بدرود گفته و من تردید ندارم که در همین لحظه که ما این جا هستیم این زن سرخ مو (یعنی عایشه ام المؤمنین) و پدرش در فکر جان فین پیغمبر هستند و زن سرخ مو میکوشد که پدرش را بچای پیغمبر بنشاند و خلیفه مسلمین کند.

سپس گفت یا علی (ع) تو میگفتی که ادب بتو اجازه نمیدهد که نزد پیغمبر بروی و از او بخواهی که تو را جان فین خود کند. ولی اینک پیغمبر در حال حیات نیست تا تو از او بچانه بگیری و فکر کنی که تصور خواهد کرد که تو خواهان مرگش می باشی تا اینکه جای او را بگیری. اکنون که این

فرض منتفی است بمسجد برو و خیر مرگ پیغمبر را با اطلاع مردم برسان و بگو که توجان نشین رسول الله هستی و بعد از این مسلمین باید از دستورهای تو اطاعت نمایند.

علی (ع) گفت جانشین پیغمبر را باید خداوند تعیین نماید من نمیتوانم خود را جان نشین او معرفی کنم و دستورهائی که مسلمین باید از آنها پیروی نمایند در قرآن هست و هر کس که خلیفه شود باید همان دستورها را بوقوع اجرا بگذارد. پدرم گفت یا علی (ع) اکنون هم نمیخواهی برای خلافت خود اقدام کنی؟ علی (ع) در جواب گفت نه.

پدرم گفت ولی ما که جزو قبیله هاشم هستیم نمیتوانیم دست روی دست بگذاریم تا اینکه دیگران حق تو را غصب کنند و قبیله هاشم از خلافت برکنار گردد و افراد قبایل دیگر تکیه بر جای پیغمبر بزنند.

پد خطاب به فاطمه زهرا (ع) گفت یا زهرا، شوهرت نمیخواهد برای گرفتن حق خود اقدام کند ولی تو که دختر پیغمبر هستی و نسل پدرت را حفظ خواهی کرد نباید سکوت نمائی. تو با ما بمسجد بیا و در آنجا خود و دو پسر را بمسلمین نشان بده و بگو که خلافت حق شوهر تو میباشد. فاطمه زهرا (ع) گفت من پیرو قطریه شوهرم (ع) هستم و هر چه او بخواهد میکنم و اینک با فرزندانم از خانه خارج می شوم ولی نه برای اینکه بمسلمین بگویم که شوهرم را بخلافت انتخاب کنند بلکه از این جهت که میخواهم بخانه پدرم بروم تا یار دیگر رسول الله (ص) را ببینم و فرزندانم هم پدر بزرگ خود را ببینند. آنگاه فاطمه زهرا و فرزندانش و پدرما (العباس) و من و برادرم (ابوالفضل) از منزل علی (ع) خارج شدیم و بسوی مسجد رفتیم.

وقتی بمسجد رسیدیم مشاهده کردیم پراز جمعیت است و مسلمین در مسجد جمع شده بودند تا اینکه راجع بوضع حال پیغمبر کسب اطلاع کنند چون هر روز اخبار مر بوط بوضع مزاج پیغمبر را در مسجد می شنیدند. بعضی می گفتند که رسول الله فوت کرده و برخی اظهار میکردند که وی زنده است. یک مرتبه (عمر الخطاب) نمایان شد و چون قامتش خیلی بلند بود از دور جلب توجه می نمود.

من و برادرم (ابوالعباس) و پدرمان از دیدن (عمر بن الخطاب) خیلی حیرت کردیم برای این که (عمر) در موقع راه رفتن بیچپ و راست متمایل می شد و مثل این بود که اختیار پاهای خود را ندارد. اگر من شخصی غیر از (عمر بن الخطاب) را با آن حال میدیدم تصور میکردم که خمر نوشیده و مست شده است و از فرط مستی بیچپ و راست متمایل می شود. ولی عمر بن الخطاب یک مسلمان واقعی بود و خمر نمی نوشید و مبادرت به بیچ عمل حرام نمیکرد.

وقتی عمر نزدیکتر شد پدرم گفت چشمهای او سرخ گردیده و حالتش بکلی دگرگون است و من تصور میکنم که شنیدن خیر مرگ رسول الله (ص) او را دوچار تغییر حال کرده زیرا (عمر بن الخطاب) خیلی پیغمبر را دوست میداشت. وقتی (عمر بن الخطاب) نزدیک مسجد رسید و

مردم او را با آن حال دیدند و وحشت راه گشودند و کوچهای بوجود آمد و (عمر) خود را بوسط مسجد رسانید. آنکاه با صدائی که گوئی دیوارهای مسجد را بلرزده در می آورد بانك زداى امت میگویند که پیغمبر ما مرده ولی من میگویم که او مرده بلکه به آسمان نزد خدا رفته و روزی مراجعت خواهد نمود .

پس از این حرف با يك حرکت سریع شمشیر خود را از غلاف کشید و فریاد زد کیست که عقیده دارد پیغمبر مرده است تا من با این شمشیر گردنش را بزنم. هیچکس جواب (عمر) را نداد زیرا همه می دانستند که اگر چیزی برخلاف نظریه (عمر) بگویند بدست وی کشته خواهند شد. من در بین کسانی که سعی میکردند که خود را وارد مسجد نمایند (ابوبکر) را دیدم. (ابوبکر) عمر بن الخطاب را با شمشیر برهنه مشاهده کرد و صدای او را شنید و کوشید که خود را به (عمر بن الخطاب) برساند ولی بمناسبت ازدحام جمعیت نتوانست. بعد از دو نفر مسلمین درخواست کرد که او را بلند کنند تا اینکه بتواند برای مؤمنین صحبت نماید. دو تن از مسلمانان، دو پای (ابوبکر) را از دو طرف گرفتند و او را بلند کردند بطوریکه تمام کسانی که در مسجد بودند نویرا دیدند. پدرم بمن گفت تصور می کنم که (ابوبکر) می خواهد خود را بعنوان جانشین پیغمبر معرفی نماید.

من نیز همین تصور را می کردم و بعد از صحبتی که پدرم راجع به (ابوبکر) با من کرد ذهن آماده برای آن فرزند شده بود. ولی (ابوبکر) بهیچوجه صحبت از جانشین پیغمبر نکرد و خطاب به (عمر بن الخطاب) گفت یا (عمر) شمشیر خود را غلاف کن، مگر تو با مسلمانان ما سر جنگ داری که شمشیر خود را از غلاف بیرون کشیده ای و می خواهی در اینجا، یعنی در مسجدی که جای عبادت است و پیغمبر ما در ساختن آن شرکت داشت و با دست خود آجرهای این مسجد را بنا نهاد خون مسلمین را بریزی؟ مگر تو نشنیدی که پیغمبر ما قبل از این که رحلت کند گفت ای مؤمنین بعد از من بجان هم نیفتید و بروی هم شمشیر نکشید. آیا تو وصیت پیغمبر ما را همین طور بموقع اجرا میگذاری. اگر تو بطوریکه در زمان حیات پیغمبر نشان میدادی او را خیلی دوست می داشتی امروز می باید بوسایای او عمل کنی. نه اینکه هنوز جسد پیغمبر بپاک سپرده نشده شمشیر از غلاف بکشی و بخواهی خون مسلمانان را بریزی. (عمر) گفت من فقط کسانی را بقتل میرسانم که بگویند پیغمبر ما مرده است. چون پیغمبر ما مرده و با آسمان نزد خداوند رفته و مراجعت خواهد کرد و ما او را خواهیم دید.

(ابوبکر) گفت یا (عمر) این حرف را که دور از عقل و برخلاف گفته خود پیغمبر ما میباشد نزن. مگر تو بارها از زبان پیغمبر نشنیدی که گفت من انسانی هستم مثل شما، و مانند شما برای ادامه زندگی احتیاج باکل و شرب دارم و روزی که عمرم بنهایت برسد مثل سایر افراد بشر

خواهم مرد. (عمر بن الخطاب) از شنیدن گفته (ابوبکر) حیرت کرد و مثل این بود که چیزی را که فراموش نمود بخاطر آورده است.

(ابوبکر) وقتی متوجه شد که (عمر بن الخطاب) از خشم فرود آمده است خطاب بمسلمین گفت ای مؤمنین همه بدانید که پیغمبر ما زندگی را بدرود گفته است و ما دیگر او را نخواهیم دید. تمام پیغمبرانی که از جانب خداوند برگزیده شدند، زندگی را بدرود گفتند و پیغمبر ما با اینکه خاتم انبیاء بود چون یک انسان بشمار میآید مثل سایر افراد بشر از این جهان رفت. پیغمبر میمرد ولی خدا جاوید است و هرگز نخواهد مرد و مقرراتی که خداوند بوسیله پیغمبر فرستاده و در قرآن هست تا ابد راهنمای مسلمین خواهد بود.

وقتی صحبت (ابوبکر) تمام شد سکوت بر مسجد مستولی گردید و من در آن موقع دیدم که شمشیر از دست (عمر بن الخطاب) بر زمین افتاد و صدای سقوط آهن، در مسجد منعکس شد. بمن مشاهده کردم که (عمر) بر زمین نشست و سر را بین دودست گرفت، و مانند مادری که فرزندش مرده باشد های های گریست. من مشاهده کردم که در آن مسجد همه، حتی پدرم مثل من از گریستن (عمر) حیرت نمودند چون کسی انتظار نداشت مردی چون عمر بن الخطاب سر را بین دودست بگیرد و زاری کند. هیچکس جرئت نمیکرد بسوی (عمر بن الخطاب) برود و او را بلند کند و از گریستن بازدارد. عاقبت (ابوبکر) به (عمر) نزدیک شد و دست بر شانه اش نهاد و گفت یا عمر بر خیز و گریه نکن و شمشیر خود را از زمین بردار و در قلاف جا بده. (عمر) از جا برخاست و شمشیرش را از زمین برداشت و براه افتاد.

من در آن موقع نفهمیدم که (عمر بن الخطاب) کجا رفت ولی بعد از اینکه وارد خانه رسول الله شدم دیدم که (عمر) آنجاست و کنار جسد پیغمبر مادوزانو نشسته گریه میکند. بعد از رفتن (عمر) ما بسوی خانه پیغمبر روان شدیم.

وقتی که بخانه رسیدیم پدرم توقف کرد و بدختر پیغمبر گفت یا زهرا (ع) تو با فرزندان خود جلو برو و مادر قسای تو وارد خانه خواهیم شد. فاطمه زهرا (ع) فرزندان خود را جلو انداخت و وارد طاقی شد که جسد پیغمبر اسلام آنجا بود. بعد از فاطمه (ع) و فرزندانش پدرم قدم به آن طاق نهاد و آنگاه من وارد طاق شدم.

من وقتی وارد طاق شدم چیزی ندیدم. برای اینکه تاریکی فرود میآمد و نوریکه از درب باز طاق، بدرون میتابد آن قدر نبود که من بتوانم داخل طاق را ببینم. بعد از چند دقیقه چشمهای من بتاریکی آشنا شد و توانستم وضع طاق را مشاهده کنم. من مشاهده کردم که جسد پیغمبر روی بستر او، قرار دارد و چند تن از زنهای رسول الله پائین پای پیغمبر نشسته اند ولی عایشه بالای سر پیغمبر در یک طرف بستر جلوس کرده است.

زنهایی که پائین پای رسول الله نشسته بودند گریه میکردند ولی عایشه نمیکریست. رسول الله، بطوری که من دیدم ردای خود را در برداشت و یک دستش از بستر بیرون بود.

پیغمبر معاصات داشت که در موقع تکلم گاهی یک دست خود را تکان میداد و در آن موقع من که دست پیغمبر را دیدم مثل این بود که یکی از ژست‌های وی راهنگامیکه مشغول صحبت میشد میبینم. فاطمه زهرا (ع) وقتی جسد پدر را دید شروع بشیون کرد و فرزند آن اواز گریه مادر بگریه درآمدند و (عمر بن الخطاب) با صدای بلند نالید و گاهی باناله میگفت جاتم بفدای تو باد یا رسول الله. شیون فاطمه زهرا (ع) همراه که در آن اطاق بودند و اداری بگریستن کرد و تا چند دقیقه همه از جمله پدرم و من گریه میکردیم. آنگاه چرائی را که در خارج افر و خسته بودند وارد اطاق کردند و من در روشنایی چراغ بدون قصد مخصوص نظری به (عایشه) انداختم و دیدم چشم‌های او مرطوب نیست و معلوم میشود که گریه نکرده است. عایشه نمیگریست و در عوض حنار را با کنجکوی از نظر میگذرانید و مثل این بود که انتظار دارد شخصی وارد آن اطاق شود ولی آن شخص تاخیر میکند.

من قطرها از عایشه برداشتم و متوجه پیغمبر کردم تا اینکه در روشنایی چراغ او را بینم. من چشم‌های پیغمبر را نمیدیدم ولی مشاهده میکردم که تبسم بر لب دارد. بیاد گفته بر ادرم (ابوالفضل) اقدام که حکایت کرد قبل از اینکه رسول الله زندگی را بدوود بگوید تبسم مینمود. (ابوالفضل) گفت قبل از اینکه محمد (ص) رحلت کند اثر تبسم از لب‌هایش زائل شد ولی من در آن موقع اثر تبسم را روی لب‌های رسول الله میدیدم. اگر چشم‌های پیغمبر بسته نبود تصور نمیشد که رحلت کرده است. تبسم او و ژست مخصوص دستش او را در حال حیات نشان میداد و انگار که زنده است و صحبت میکند. پیغمبر داتی را که بمضی از مواقع میپوشید در برداشت و این موضوع هم تصویر زنده بودن وی را تقویت میکرد.

گفتگو بر سر جانشینی پیغمبر (ص)

همینکه پیغمبر (ص) از دار دنیا رفت بسوی عایشه توجه کردم و دیدم که آن زن، بسوی يك نقطه خیره شد. چون امتداد نظر عایشه نشان میداد که وی عقب مرا میگردوید و دیدم که ابوبکر وارد اطاق شده است. باید بگویم که تا آن موقع نه من نشسته بودم و نه برادرم (ابوالفضل) که پس از من وارد اطاق گردید. بعد از اینکه (ابوبکر) را دیدم رو بر گردانیدم و باز (عایشه) را از نظر گذرانیدم و مشاهده کردم که او با اشاره چشم پیدرش فهمانید که از اطاق خارج شود. (ابوبکر) از اطاق خارج شد و عایشه از جا برخاست و از اطاق خارج گردید. طوری حس کنجکاو بر من غلبه کرد که نتوانستم خودداری کنم و من نیز از اطاق خارج گردیدم و چون ایستاده بودم خروج من از آن اطاق توجه کسی را جلب نکرد.

من دیدم که عایشه بعد از اینکه خارج گردید بطرف مسجد رفت و در آنجا پیدرش ملحق شد. با اینکه هنوز تاریکی آن قدر زیاد نشده بود که من آنها را نبینم وقتی بان پدر و دختر نزدیک شدم آنها را ندیدند. زیرا طوری سرگرم صحبت بودند که متوجه نشدند من نزدیک آنها میباشم و گفت و شنود آنها را میشنوم.

(عایشه) گفت ای پدر، آیا تصدیق میکنی که پیش بینی من صحیح بود؟ (ابوبکر) گفت افسوس که پیش بینی تو صحیح شد و رسول الله از بین ما رفت. عایشه گفت ای پدر من بتو گفتم همینکه پیغمبر فوت کرد تو باید جانشین او شوی؟ (ابوبکر) گفت جانشین پیغمبر را باید خدا تعیین کند و من نمیتوانم خود را جانشین پیغمبر نمایم.

وقتی من این حرف را شنیدم متوجه شدم که نظریه (ابوبکر) راجع با انتخاب جانشین پیغمبر، شبیه به نظریه علی بن ابیطالب (ع) است و او نیز عقیده دارد که جانشین پیغمبر را باید خدا تعیین کند. عایشه گفت ای پدر امروز، در این شهر، سه دسته وجود دارد که هر يك از آنها برای جانشینی پیغمبر يك نامزد در نظر گرفته اند.

دسته اول قبیله هاشمی است که نامزد آنها علی (ع) میباشد و تو میدانی که علی (ع)

برای توریبى خطرناك بشمار میآید. چون داماد پیغمبر است و فرزندان و فرزندان دختر پیغمبر میباشند. اگر تو با سرعت اقدام نکنی و خود را جانشین پیغمبر معرفی نمائی علی (ع) خود را جانشین پیغمبر اعلام خواهد نمود و خلیفه و زمامدار مسلمین خواهد شد. دسته دوم انصار هستند.

(توضیح: انصار جماعتی از مسلمین اطلاق میشود که سکنه بومی مدینه بودند و قبل از اینکه حضرت رسول الله از مکه به مدینه هجرت نمایند مسلمان شدند مترجم).

نامزد انصار معلوم نیست و از چند نفر برای جانشینی پیغمبر اسم میبرند ولی هنوز نتوانسته اند راجع بیکی از آنها توافق نظر حاصل نمایند. لیکن با ما که اهل مکه هستیم و از مکه، به مدینه مهاجرت کرده ایم خصومت دارند و اگر بتوانند ما را نابود میکنند.

دسته سوم مهاجرین هستند که از مکه به مدینه مهاجرت کرده اند و ما جزو آن دسته هستیم. مهاجرین در مورد توای پدر و جدت کلمه دارند و تو اگر خود را نامزد جانشینی پیغمبر کنی تمام مهاجرین تو را خلیفه مسلمین خواهند دانست و با تو بیعت خواهند کرد. (ابوبکر) مرتبه ای دیگر از قبول پیشنهاد (عایشه) امتناع کرد و گفت چگونه ممکن است که مردی مثل من دعوی جانشینی پیغمبر را بکنم و بخواهد بر جای او بنشیند. پیغمبر ما آن قدر بزرگ بود که هر کس جای او بنشیند کوچک جلوه خواهد کرد. فقط خداوند باید جانشین پیغمبر را معین کند و اگر خدا، جانشین رسول الله را معین نماید هر کس که باشد دارای قدر و ارزش خواهد گردید. زیرا وقتی خداوند، شخصی را برای جانشینی پیغمبر معین نماید باو عقل و علم و شجاعت و تدبیر و نفوذ کلمه نیز میدهد همچنانکه پیغمبر ما وقتی از طرف خداوند بر سالت انتخاب شد، دارای تمام این مزایا گردید.

(عایشه) گفت ای پدر تو بقدری محتاط و محافظه کار هستی که من نمیتوانم تو را وادار بقبول پیشنهاد خود کنم و باید بروم و به (عمر بن الخطاب) بگویم که اینجا بیاید و با تو مذاکره کند و بتو بفهماند که باید خود را نامزد جانشینی پیغمبر کنی عایشه بشتاب بسوی اطاعتی که جسد پیغمبر اسلام در آن بود برآه افتاد.

من چون در آن اطاعت نبودم ندیدم که وی چگونه به (عمر) اطلاع داد که از اطاعت خارج گردد. ولی دیدم که (عمر) و عایشه به مسجد نزدیک شدند. (عمر بن الخطاب) خود را به (ابوبکر) رسانید و باو گفت: دخترت بمن میگوید که تو میل نداری خلیفه شوی؟

(ابوبکر) گفت عایشه راست میگوید و من نمیخواهم خلیفه شوم برای این که خلیفه باید از جانب خداوند انتخاب شود. (عمر) گفت آیا تو انتظار داری که خدا، برای تو جبرئیل نازل کند و بوسیله جبرئیل بتو بگوید که جانشین پیغمبر هستی؟ (ابوبکر) سکوت کرد و جواب نداد. (عمر) گفت اگر انتظار نزول جبرئیل را میکشی انتظارت بیفایده خواهد شد زیرا جبرئیل فقط برای رسول الله نازل میشود بعد از او، برای هیچکس نازل نخواهد گردید.

(ابوبکر گفت من تصدیق میکنم که لایق نیستم خداوند بوسیله جبرئیل برای من پیام بفرستد. ولی اگر خدا بخواهد من یا یکی دیگر از مسلمانها را برای جانشینی پیغمبر انتخاب نماید بوسیله دیگری با اطلاع خواهد داد. (عمر بن الخطاب) گفت با این که بیش از چند ساعت از فوت پیغمبر نمیگذرد، مسلمانها مضطرب شده اند برای اینکه نمیدانند بعد از این، که آنها را اداره خواهد کرد. تو مردی هستی که در زمان حیات پیغمبر خیلی با نزدیک بودی و برای پیشرفت اسلام از بذل مال دریغ نکردی و مسلمانها هم از مهاجرین و انصار، برای تو قائل با احترام هستند و اگر خود را نامزد جانشینی پیغمبر کنی همه با تو بیعت خواهند کرد. نیت تو خیر است و تو میخواهی جانشین پیغمبر شوی تا اینکه بتوانی از تفرقه مسلمانها، جلوگیری نمایی و این نیت خیر را خداوند خواهد پسندید. در آن موقع دیدم که علی بن ابیطالب نزدیک میشود تا اینکه بسوی خانه پیغمبر برود.

من نمیدانم که فاطمه زهرا (ع) چگونه متوجه شد که (عایشه) و (ابوبکر) و (عمر بن الخطاب) مشغول کتکاش هستند. اما دیدم هنگامیکه علی (ع) بخانه پیغمبر نزدیک میگردد، فاطمه زهرا (ع) از آن خانه خارج شد و بشوهرش که بسوی خانه پیغمبر میرفت پیوست و با اندوه گفت یا علی نگاه کن، هنوز پیش از چند ساعت از مرگ پدرم نمی گذرد و (عایشه) و (ابوبکر) و (عمر) مشغول زمین سازی هستند که (ابوبکر) را بجای پدرم بنشاندند. علی (ع) در صدد برآمد که فاطمه زهرا (ع) را دلداری و تسلی بدهد و در آن موقع دو مرد از راه رسیدند و من هر دو را شناختم. یکی از آن دو موسوم بود به (عبدالله) از طایفه (خزرج)، و دیگری بنام (سود) خوانده میشد و از طایفه (اوس) بود.

(اوس) و (خزرج) از طوائف بومی مدینه بشمار می آمدند و لذا آن دو نفر جزو انصار بودند. معلوم میشد که (عبدالله) و (سود) که هر دو از مشایخ مدینه محسوب میشدند آمده اند تا اینکه بخانه رسول الله بروند ولی وقتی مشاهده کردند که (ابوبکر) و (عمر) و (عایشه) مشغول مذاکره هستند توقف نمودند و خود را شریک مذاکره آنها کردند. (سود) از طایفه (اوس) گفت می شنوم که شما راجع به جانشینی رسول الله صحبت می کنید و می گوئید که باید (ابوبکر) جانشین پیغمبر شود. ولی من با خلافت (ابوبکر) بمناسبت اینکه اهل مکه میباشم مخالفت میکنم. (عایشه) پرسید مگر اهل مکه بودن گناه است که پدرم نباید خلیفه شود. (سود) گفت تا وقتی که (افضل) هست (فاضل) را انتخاب نمی نمایند. (عایشه) پرسید (افضل) کیست؟ (سود) گفت خلیفه ای که اهل مدینه باشد. (عایشه) سؤال کرد بچه دلیل خلیفه ای که اهل مدینه باشد افضل است (سود) گفت بدلیل اینکه سکنه مدینه خدمتگذار واقعی رسول الله بودند و مدتی قبل از سکنه مکه اسلام آوردند. و در حالی که سکنه مکه روز و شب در فکر قتل رسول الله (ص) بودند و او را سنگ میزدند و خار در سر راهش قرار میدادند و آلودگی بخانه اش پرتاب میکردند سکنه مدینه اسلام آوردند و با آغوش باز رسول الله (ص) را پذیرفتند. اگر مدینه نبود سکنه مدینه فدایاری

نمی‌کردند پیغمبر بعد از این که از مکه هجرت می‌کرد بکجا میرفت. ما سکنه مدینه بودیم که پیغمبر را با آغوش باز پذیرفتیم و کمر خدمتگزاری او را بستیم و سبب شدیم که اسلام قوت و وسعت گرفت. اگر ما نبودیم و به پیغمبر کمک نمی‌کردیم، اسلام دارای قوت نمیشد و پوست نمیرسید.

عمر گفت یا (سود) من حرف راست را می‌پذیرم و تصدیق میکنم که سکنه مدینه به پیغمبر خدمت کردند و توسعه سریع اسلام از مدینه شروع شد. ولی تو فراموش کرده‌ای که مسلمین مکه از جمله (ابوبکر) و من، قبل از مسلمین مدینه، اسلام آوردند. تو می‌گویی که اگر مدینه نبود پیغمبر، بعد از هجرت از مکه بکجا می‌رفت؟ من در جواب تو می‌گویم بعد از اینکه پیغمبر از مکه هجرت کرد اگر در یابان هم سکونت مینمود اسلام دست می‌گرفت برای اینکه شمشیر زنانی چون علی (ع) و من در خدمت پیغمبر و اسلام بودیم. (ابوبکر) که من او را برای خلافت بردیگران ارجح میدانم گرچه اهل مکه میباشد ولی نه از آنها که بر پیغمبر سنگ می‌زدند و خار در راهش قرار می‌دادند. تو در مکه نبودی تا بدانکه ابوبکر در راه پیغمبر و اسلام چه فداکاریها کرد. او هر چه از مال دنیا داشت در راه پیغمبر و اسلام بمصرف رسانید و در موقع هجرت، با پیغمبر از مکه بسوی مدینه کوچ نمود و تجارت خود را در مکه از دست داد. از اینها گذشته (ابوبکر) مردی است که مورد توافق نظر تمام یا اکثر مسلمین می‌باشد و حاضرند که خلافت او را بپذیرند. اگر تو توانستی در بین انصار (یعنی مسلمین بومی مدینه مترجم) یک نفر را نام ببری که مورد توافق نظر تمام یا اکثر مسلمین باشد من حاضرم او را خلیفه بدانم.

(عبدالله) از طائفه (خزرج) گفت آن شخص من هستم. (عمر بن الخطاب) خواست جوابی بدهد ولی (سود) از طائفه (اوس) گفت نه... نه... مردی که باید جانشین پیغمبر شود من می‌باشم. (عمر بن الخطاب) گفت هیچ یک از شما دو نفر بین مسلمین شهرت خدمتگزاری ندارند. گرچه همه میدانند یکی از شما، شیخ طائفه (خزرج) است و دیگری شیخ طائفه (اوس). اما این شهرت در قبایل شهرت مردی چون (ابوبکر) کوچک و بدون جلوه است و اگر اسم (ابوبکر) برای خلافت برده شود کسی برای شما دو نفر قائل با اهمیت نخواهد شد.

(عبدالله) گفت آیا حیثیت رئیس طائفه (خزرج) بیشتر است یا حیثیت (ابوبکر) فرزند (امی قحانه). (سود) گفت آیا تشخص مردی چون من که رئیس طائفه (اوس) هستم زیادتر است یا تشخص مردی چون (ابوبکر). عمر گفت دو اسلام تشخص مود اعتنا نیست و رئیس طائفه مزیتی بر سایر افراد ندارد. پیغمبر گفته است که تمام افراد مساوی میباشد و فقط کسانی که پرهیز کارتر هستند بر دیگران برتری دارند. برتری رئیس طائفه نسبت بر دیگران از رسوم دوره جاهلیت بود و اگر این نوع برتریها در اسلام، وجود میداشت من از همه شما برتر بودم.

(ابوبکر) بسخن درآمد و گفت (عمر) درست میگوید و در اسلام هیچ طایفه بر طایفه دیگر و هیچ فرد بر فرد دیگر مزیت ندارد مگر آن که متقی تر باشد. اما در خصوص جانشینی پیغمبر من باید بگویم که ما اینک از مرگ رسول الله طوری ماتم زده هستیم که نمی توانیم در این موقع شب درست فکر کنیم. ما باید این موضوع را در روز روشن، مورد مطالعه قرار بدهیم و راجع بان شورنمائیم تا معلوم شود که بعد از پیغمبر که باید زمام امور مسلمین را بر عهده بگیرد بیت المال را اداره کند.

رؤسای دو طایفه (خزرج) و (اوس) وقتی این حرف را شنیدند سکوت کردند و معلوم شد که گفته (ابوبکر) بذاکره مربوط به جانشینی پیغمبر در آن شب خاتمه داده است. بعد علی (ع) با اتفاق فاطمه زهرا (ع) بطرف خانه پیغمبر رفت و آن دو وارد اطاق شدند که جسد رسول الله (ص) آنجا بود.

عده ای از زن های پیغمبر همچنان در اطاق بودند و مردانی از خانواده هاشم در آن اطاق حضور داشتند و فرزندان فاطمه زهرا (ع) هم کنار جسد پدر بزرگ خود نشسته بودند. پسند از ما (ابوبکر) و (عمر) و (عایشه) وارد اطاق شدند. من دیدم که علی (ع) کنار جنازه رسول الله ایستاد و سر را فرود آورد و بعد از لحظه ای قطرات اشک از چشمهایش فروریخت. (عایشه) بعد از اینکه با اطاق برگشت بطرف زن هارفت و قدری با آن ها صحبت کرد. سپس بسوی عمر و ابوبکر روان شد و با آنها حرف زد. آنگاه با چند نفر از مردان طایفه هاشم که در اطاق بودند صحبت نمود تا این که به پدرم رسید و پدرم سر را بسلامت تصدیق تکان داد.

عایشه بعد بطرف علی (ع) رفت و با صدای بلند بطوری که همه شنیدند گفت یا علی (ع) ما زن های پیغمبر و تمام مردانی که در اینجا حضور دارند از تو تقاضا میکنیم که جسد پیغمبر را با دست خود بشوئی و با اتفاق (المیاس) عمومی خود او را بخاک بسپاری. من بنام خود و بیه نیابت از طرف زن ها و مردانی که اینجا حضور دارند این درخواست را از تو میکنم چون برای شستن جسد پیغمبر و نهادن او در قبر هیچکس را شایسته تر از تو نمی دانم. من تصور میکنم تمام کسانی که در آن اطاق حضور داشتند از این حرف حیرت کردند و من هم خیلی متحیر شدم. حیرت حاضرین باندازه من نبود زیرا (عایشه) قبل از اینکه درخواست مذکور را از علی (ع) بکند با زن ها و مرد ها مشورت کرد و از آنها کسب نظریه نمود. ولی من که نمیدانستم عایشه بان زن ها و مرد ها چه گفته از گفته اش بسیار حیرت کردم زیرا من میدانستم که (عایشه) چون نسبت به فاطمه زهرا (ع) دختر پیغمبر رشک میبرد نسبت به علی (ع) شوهر فاطمه (ع) بدبین است و نیز شنیده بودم که در واقعه مشهور (سفوان بن مطلسهمی) (که شرح آن بتفصیل بنظر خوانندگان رسید - مترجم) علی بن ابیطالب (ع) به پیغمبر گفته بود عایشه را طلاق بده و آن خبر بگوش عایشه رسید و خصومتش نسبت به علی (ع) بیشتر شد.

من تردید نداشتم که برای شستن جنازه پیغمبر و ب خاک سپردن او، در سراسر عربستان مردی شایسته تر از علی بن ابیطالب (ع) نیست. اما شنیدن آن پیشنهاد از دهان (عایشه) حیرت آور بود. آیا (عایشه) در آن موقع آن پیشنهاد را از روی صمیمیت می کرد یا این که می خواست که بدان وسیله علی (ع) را تجلیل نماید تا اینکه علی بن ابیطالب (ع) با خلافت پدرش (ابوبکر) مخالفت ننماید.

من نتوانستم بفهمم که پیشنهاد (ام المؤمنین) در آن موقع صمیمانه بود یا یک خدعه محسوب می شد ولی می دانستم علی بن ابیطالب (ع) مردی نیست که بایک تناف یا تعلق از یک مسأله اصلی صرف نظر نماید. مع هذا وقتی (عایشه) آن پیشنهاد را به علی (ع) کرد من آثار مسرت را در قیافه اش دیدم و فاطمه زهرا (ع) نیز خوشحال شد. علت خوشحالی علی و فاطمه مربوط به خوش آمدگویی عایشه (اگر این قصد را داشته) نبود بلکه از این جهت خوشحال بودند که میدانستند شستن جنازه پیغمبر بنست علی و نهادن در قبر افتخاری است بزرگ که نسیب علی بن ابیطالب (ع) می شود. بعدشور کردند که جنازه رسول الله در چه موقع شسته و ب خاک سپرده شود.

(عایشه) گفتمن عقیده دارم که جنازه رسول الله را فردا ظهر بشویند و بعد ب خاک بسیارند زیرا اعدای از افراد قبیله هاشم حضور ندارند و تا فردا صبح هم نخواهند توانست خود را با اینجا برسانند. همه آنها میل دارند که هنگام شستن و ب خاک سپردن رسول الله حضور داشته باشند و حق هم اینست که شستن و ب خاک سپردن پیغمبر اسلام که قبیله (هاشم) است با حضور تمام مردان آن قبیله صورت بگیرد این نظر، منطقی جلوه کرد و موافقت نمودند که از ظهر روز بعد علی بن ابیطالب با حضور تمام مردان قبیله (هاشم) بادست خود جنازه رسول الله را بشویند و بعد باتفاق العباس پدر من آن را در قبر بگذارد.

با اینکه پیشنهاد عایشه مبنی بر اینکه جنازه رسول الله روز بعد هنگام ظهر شسته شود یک پیشنهاد بظاهر منطقی بود من ظنن شدم و فکر نمودم که (ام المؤمنین) از آن پیشنهاد منظوری خاص دارد. بعد ب خود گفتم شاید (عایشه) برای منظوری مخصوص از علی بن ابیطالب (ع) درخواست کرده که جسد پیغمبر را بشوید و باتفاق پدرم ب خاک بسیارند. وقایعی که بعد اتفاق افتاد سوء ظن مرا تأیید کرد برای اینکه روز بعد، از بامداد مردان طائفه (هاشم) بتدریج آمدند و در خانه پیغمبر اجتماع کردند و هنگام ظهر علی بن ابیطالب (ع) شروع به شستن جنازه رسول الله نمود. علی بن ابیطالب (ع) و پدرم (العباس) صلاح ندانستند که هنگام شستن جنازه، لباس از تن پیغمبر بیرون بیاورند و جسد عربان او ب چشم دیگران برسد. آنها فکر کردند که مردی چون پیغمبر حتی بعد از مرگ نباید عربان بنظر دیگران برسد و اگر او را عربان نمایند بمنزله توهین نسبت به رسول الله (ص) میباشد. لذا جسد رسول الله را بدون اینکه لباس از تن بیرون بیاورند شستند شستن جسد بمناسبت اینکه لباس در برداشت و بعد از آن نهادن جسد در قبر مدتی طول کشید.

بطوریکه وقتی علی بن ابیطالب (ع) دیدم (الیاس) از تدفین فارغ شدند، هنگام عصر تنگ بود و تا آن موقع تمام مردان طائفه هاشم در منزل رسول الله بودند و پس از اینکه جسد بجاگ سپرده شد متفرق گردیدند.

مردان قبیله هاشم که در خانه پیغمبر بودیم نماندیم در همان موقع که ششول شستن و تدفین جسد پیغمبر میباشیم، یک تجمع در مدینه بوجود آمده تا اینکه در آن برای انتخاب جانشین پیغمبر شور نمایند. ما از تشکیل آن مجمع اطلاع نداشتیم تا اینکه در آن حضور بهم رسانیم و بگوئیم که جانشین پیغمبر باید از خانواده (هاشم) انتخاب شود و صالح ترین مرد خانواده هاشم برای جانشینی پیغمبر علی بن ابیطالب (ع) است.

عایشه در آن روز مردان خانواده هاشم را در خانه پیغمبر نگاه داشت، و در جای دیگر مجمعی بوجود آورد تا در آنجا، بدون حضور مردان خانواده هاشم، پدرش (ابوبکر) را برای خلافت انتخاب نمایند و پیشنهاد عایشه به علی بن ابیطالب (ع) برای شستن جسد رسول الله، و همچنین موکول کردن موقع شستن جسد بظهر روز بعد، و لزوم اجتماع مردان خانواده هاشم برای این بود که هیچکدام از مردان خانواده هاشم نتوانند در مجمعی که جهت انتخاب جانشین پیغمبر تشکیل میشود شرکت نمایند. این است آنچه من راجع بعایشه میدانم و هر چه گفتم با چشم خود دیدم و یا گوشه ای شنیدم.

هنگامی که من راجع بعایشه تحقیق میکردم، (عبدالله) شیخ طائفه (خزرج) حیات داشت و لازم دانستم که از او نیز راجع بعایشه تحقیق کنم و آن مرد من چنین گفت: روزیکه رسول الله (ص) زندگی را بدرود گفت من در خارچ از مدینه بودم و در آغار شب بشهر مراجعت کردم و شنیدم که رسول خدا دارد نیارا وداع گفته است. شنیدن خبر رحلت پیغمبر برای من غیر منتظره بود چون در مسجد که بودم اطلاع داده بودند که رسول الله از بیماری شفا یافته است. با اینکه خسته بودم و احتیاج باستراحت داشتم شبانه بسوی خانه پیغمبر روان شدم. در راه به (سود) از طائفه (اوس) برخوردیم و معلوم شد که او هم، مثل من، دیر از خبر رحلت پیغمبر مستحضر گردیده و میخواهد بخانه رسول الله برود.

نزدیک خانه پیغمبر علی (ع) و فاطمه زهرا (ع) و عایشه (ابوبکر) و عمر را دیدم و معلوم شد که ابوبکر و عمر و عایشه راجع به مسئله جانشینی پیغمبر صحبت میکنند و (سود) از طائفه (اوس) که با من دشمن است گفت که او میل دارد جانشین پیغمبر شود و من نیز همین حرف را زدم. ما وارد اطایقی که جسد رسول الله آنجا بود شدیم و نسبت به پیغمبر ابراز احترام کردیم و من بخانه خود مراجعت کردم و خوابیدم.

در نیمه شب صدای در را از خواب بیدار کرد و غلام من رفت و در را گشود و معلوم شد که غلامی از طرف عایشه آمده، برای من پیامی آورده است. غلام مزبور وارد اطایقی که من در آن

خواهید بودم شدو گفتم (ام المؤمنین) برای تو پیغام میفرستد که فردا ظهر در تیمچه بازرگانان مدینه حضور بهم برسان چون میباید در آنجا راجع بجان نشینی پیغمبر شور شود. گفتم چرا موقع ظهر را برای آن شور در نظر گرفته اند. غلام گفت هنگام ظهر موقتی است که همه میتوانند دست از کار بکشند و در تیمچه حضور بهم برسانند و این موقع برای همه بهتر از مواقع دیگر است. گفتم به (ام المؤمنین) بگو که من فردا در همان ساعت که گفته در تیمچه بازرگانان خواهم بود. حامل پیام گفت نکته ای دیگر که (ام المؤمنین) برای تو پیغام داد این است که (سود) از طائفه (اوس) با جدیت مشغول اقدام شده تا خود را خلیفه مسلمین نماید و تو نباید بگذاری که او خلیفه شود.

این موضوع برای من تازگی نداشت چون من همان شب از (سود) شنیده بودم که خود را لایق میدانند که خلیفه مسلمین شود. ولی اطلاع نداشتم که او شروع با اقدام کرده تا اینکه جان نشین پیغمبر گردد. (سود) از دشمنان قدیم من بود و من میدانستم با خلافت او موافقت ننمایم. با اینکه مدتی از شب گذشته بودم نتوانستم آرام بگیرم و بخانه دو نفر از افراد برجسته طائفه خودمان که خانه آن ها بخانه من نزدیک بود رفتم و پیغام (ام المؤمنین) را با اطلاع آنها رسانیدم و گفتم: (سود) بطوریکه ام المؤمنین (عایشه) میگوید اقدام میکند تا اینکه خلیفه شود.

طوری آن دو از این خبر خشمگین شدند که گفتند باید شبانه تمام افراد طائفه (خزرج) را مطلع کرد و همه مسلح شویم به (سود) حمله نمائیم و او طائفه اش را از مدینه اخراج کنیم و اگر مقاومت نمودند همه را بقتل برسانیم.

من با زحمت آن دو نفر را آرام کردم و نمیدانستم پیامی که از طرف عایشه برای من فرستاده شده برای (سود) رئیس طائفه (اوس) هم ارسال گردیده و همان فرستاده که بمن گفت که (سود) مشغول اقدام است که خود را خلیفه مسلمین کند بخانه (سود) رفت و باو گفت که (عبدالله) از طائفه خزرج اقدام میکند که خود را خلیفه مسلمین نماید.

ای پسر (ارطاة) بعد از چند سال وقتی من فهمیدم که در آن شب، و روز بعد، من چگونه آلت دست عایشه شدم و آن زن مرا فریب داد بگریه در آمدم که چرا آنقدر خام بودم که فریب نقشه (ام المؤمنین) را خوردم. من در آن شب، و روز بعد نتوانستم بفهمم که نقشه (ام المؤمنین) این است که بمن و (سود) را بجان هم بیندازد تا اینکه من بمن سمت خلافت انتخاب شوم نه (سود). عایشه (ام المؤمنین) از یک طرف ترتیبی داد که روز بعد، علی (ع) و (العباس) و سایر افراد برجسته و بانفوذ قبیله هاشم نتوانند در تیمچه بازرگانان مدینه حضور بهم برسانند و از طرف دیگر، دو طائفه بزرگ انصار یکی طائفه ما و دیگری طائفه (اوس) را بجان هم انداخت تا اینکه نتوانیم برای انتخاب یک خلیفه از انصار (یعنی مسلمین بومی مدینه - مترجم) ائتلاف کنیم. ساعتی که برای اجتماع مسلمین در تیمچه بازرگانان مدینه تعیین شد ساعتی بود که هوای مدینه گرم میشود و

بخصوص در آن تیمچه گرمای هوا مارا بیشتر ناراحت میکرد. عده‌ای از مردان قبیله هاشم که بمنزل پیغمبر رفته بودند به تیمچه آمدند ولی بعد از اینکه مشاهده کردند که سران قبیله بخصوص علی (ع) و (العباس) در تیمچه حضور ندارند افسرده شدند و هیچیک از آنها حرف نزدند.

در آغاز جلسه، (سود) رئیس قبیله اوس بالای يك کرسی رفت و گفت من عقبه دارم که خلیفه مسلمین باید از بین اهل مدینه انتخاب شود برای اینکه رسول الله (ص) بدفقات، فداکاری و وفاداری (انصار) راستوده است و اگر وفاداری و فداکاری مسلمین مدینه نبود، اسلام با این سرعت پیش نمی‌رفت و سمت نمی‌گرفت، انتخاب يك تن از اهالی مدینه برای جانشینی پیغمبر پاداش فداکاریهای مسلمین این شهر در راه رسول الله و اسلام است ولی ایامت بدان که (عبده الله) شیخ طائفه (خزرج) برای خلافت صالح نیست بلکه من برای خلافت صالح هستم. من با تک بر آوردم و گفتم بچه دلیل من برای خلافت صالح نیستم؟ رئیس مجمع بمن گفت ساکت باش و بعد از اینکه اظهارات (سود) تمام شد بتو اجازه میدهم که حرف بزنی. (سود) در جواب من گفت برای اینکه تو مردی هستی مسرف و پر خور و عیاش؛ بعد نمیدانم که در پنهان خمر مینوشی و مردی با این صفات نباید خلیفه مسلمین و جانشین رسول الله گردد.

بعد از اینکه اظهارات (سود) تمام شد رئیس مجمع بمن اجازه صحبت داد و من روی کرسی قرار گرفتم و گفتم: ایها الناس (سود) بطوریکه شنیدیم مرا مسرف و پر خور و عیاش میدانند و بمن بهتان میزنند که در پنهان خمر مینوشم؛ شما که در اینجا هستید میدانید که این مزد که بهتان شرا بخواری بمن میزند خود در رمضان چند نوع اتهام بزرگ بود و اگر یکی از آن تهمتها بشوت میرسید میباید تازیانه بخورد و حد شرعی در مورد او اجرا شود. ولی گواهان برای رعایت حال او حاضر نشدند آنچه را که دیده بودند بگویند تا اینکه حد شرعی اجرا گردد. آنکاه سوابق زندگی (سود) را بر زبان آوردم و گفتم من خدا را گواه میگیرم که شراب ننوشیده‌ام و اطعمه و اشربه، با اندازه رفع احتیاج میخورم و مینوشم.

من پیوسته آیه قرآن را در نظر دارم که میگوید (کلوا و اشربوا و لاتسرفوا) و بشما میگویم هر يك از اهالی مدینه را که میخواهید برای جانشینی پیغمبر انتخاب کنید، مختاریه ولی از انتخاب (سود) خودداری نمایید.

بعد از اینکه حرف من تمام شد (عمر بن الخطاب) شروع بصحبت کرد و چون قامتش بلند و صدایش رسا بود، احتیاج نداشت که بالای کرسی برود و صحبت کند و همه او را میدیدند و صدایش را میشنیدند. (عمر) گفت (انصار) میگویند که جانشین پیغمبر باید مردی از مسلمین مدینه باشد. ولی ما در اینجا شنیدیم که شیخ طائفه (خزرج) و شیخ طائفه (اوس) باهم مخالف هستند و بین آنها کلمات درشت درویدل شد. چون این دو طایفه بزرگترین طوایف انصار هستند مسلمین اگر بتقاضای سکنه مدینه ترتیب اثر بدهند میباید شیخ یکی از دو طائفه یا یکی از برجستگان آنها را

بخلاف انتخاب نمایند. تصدیق کنید که ماسلمانها، برای جانشینی شخصی چون رسول الله باید مردی را انتخاب کنیم که معروف و برجسته و لایق باشد.

مانمی توانیم يك مرد گمنام را که بین مسلمین معروفیت ندارد و هیچ کار جالب توجه از او دیده نشده برای جانشینی پیغمبر در نظر بگیریم. يك مرد گمنام که کسی از اولیایقت ندیده هر گاه جانشین پیغمبر شود، نخواهد توانست امور کشور و مسلمین را اداره نماید زیرا نفوذ کلمه ندارد. پس مسلمین اگر بخواهند درخواست سکنه مدینه را بپذیرند ناگزیرند که خلیفه مسلمین را یا از بین برجستگان طائفه (خزرج) انتخاب کنند یا از بین رجال برجسته طائفه (اوس). آن وقت جنگ خانگی درخواهد گرفت و مسلمین خون یکدیگر را خواهند ریخت. من که میل داشتم خلیفه مسلمین شوم باز اجازه صحبت گرفتم و بالای کرسی رفتم و گفتم رومیها بجای يك زمامدار دو و گاهی سه نفر را بزمامداری انتخاب میکردند و من این موضوع را هنگامی که در اتاکیه بودم فرا گرفتم و رومیها اسم زمامداران خود را که دو پایه نفر بودند (قونسول) میگذاشتند.

ما هم می توانیم بجای يك خلیفه، دو خلیفه انتخاب نمایم که با هم کار کنند و یکی از آنها اهل مدینه باشد و دیگری اهل مکه، من برای خلافت از بین سکنه مدینه خود را نامزد میکنم و سکنه مکه هم میتوانند هر کسی را که برای خلافت صالح است انتخاب نمایند. من عقیده دارم که امور مسلمین با دو خلیفه بهتر از يك خلیفه اداره می شود زیرا آن دو بیشتر کاری کنند

(عمر بن الخطاب) گفت آیا تو میگوئی که مسلمین دوشمیر را در يك غلاف جا بدهند گفتم یا (عمر)، انتخاب دو خلیفه برای مسلمین جادادن دوشمیر در يك غلاف نیست. (ابوبکر) اجازه صحبت خواست و گفت یا (عبدالله) اگر آن دو خلیفه که یکی از اهل مدینه است و دیگری از اهل مکه اختلاف نظر پیدا کردند اختلاف آنها چگونه از بین میرود. فرض کن که یکی از آنها بگوید که باید بشام قشون کشید و دیگری بگوید که نباید قشون بشام فرستاد و هیچ يك از آنها هم میل ندارد که از نظریه خود بفتح نظریه خلیفه دیگر صرف نظر نماید و آیا فکر نمیکنی که در آن صورت، علاوه بر این که کارها معوق میمانند ممکن است بین مسلمین جنگ برادر کشی درگیر شود.

من گفتم برای اینکه مخالفت دو خلیفه با هم سبب تأخیر کارها نشود ممکن است سه خلیفه انتخاب نمایم که در آن صورت اگر بین دو خلیفه اختلاف بوجود آمد. رأی خلیفه سوم با اختلاف خاتمه خواهد داد و او به نفع هر يك رأی بدهد نظریه آن خلیفه قاطع خواهد شد و وارد مرحله اجری خواهد گردید. (عمر بن الخطاب) گفت من بر این پیشنهاد دو ایراد دارم، ایراد اول من این است که آن سه خلیفه را چگونه انتخاب کنیم که در دستگاه خلافت اکثریت با سکنه مدینه یا مکه نباشد. دوم اینکه طائفه (اوس) با خلافت تو ای (عبدالله) مخالف می باشد خواه

یکنفر خلیفه شود یا دو نفر یا سه نفر و اگر تو خلیفه شوی بین دو طائفه (اوس) و (خزرج) جنگ برادر کشی شروع خواهد شد.

گفتم شما مرا بخلافت انتخاب کنید و من بشما اطمینان می‌دهم بین دو طائفه (اوس) و (خزرج) جنگ در نخواهد گرفت. برای اینکه (سود) شیخ قبیله (اوس) مردی است ترسو و جرئت ندارد که علیه من و طائفه ام شمشیر از غلاف بیرون بیاورد... نگاه کنید... او بعد از حمله‌ای که در اینجا به من کرد از تیمچه خارج شد و آنقدر جرئت و همت نداشت که تا پایان مشاوره در اینجا حضور داشته باشد.

همه فهمیدند که (سود) از تیمچه رفته است. از آن بعد شانس من برای اینکه خلیفه مسلمین بشوم زیاد شد و مردان قبیله (اوس) ترسیدند که من بوکالت انتخاب شوم این بود که از نظریه انتخاب يك خلیفه از بین انصار منصرف شدند تا این که مسلمان‌ها مرا بسمت خلیفه انتخاب نمایند.

یکی از آنها اجازه صحبت گرفت و بالای کرسی رفت و گفت چون انتخاب يك خلیفه از بین انصار تولید جنگ برادر کشی میکنند و انتخاب دو یا سه خلیفه، اشکالات دیگر بوجود می‌آورد مگر طائفه (اوس) هستیم موافقت میکنیم با احترام رسول الله (ص) که اهل مکه بود، مردی از بین مسلمین مکه بخلافت انتخاب گردد.

مردان طائفه هاشم که در تیمچه بودند امیدوار شدند که علی بن ابیطالب (ع) بخلافت انتخاب گردد ولی نه علی (ع) در تیمچه حضور داشت نه (المباس) نه سایر برجستگان آن طائفه. لذا هیچ يك از آنها لب سخن نکشود و سکوت آنها از يك طرف، و پیوستن طائفه (اوس) بر رجال مکه از طرف دیگر سبب گردید که نظریه انتخاب يك خلیفه از بین سکنه مکه قوت گرفت و (ابوبکر) به (عمر بن الخطاب) نزدیک شد و گفت من پیشنهاد میکنم که (عمر) بسمت خلیفه مسلمین انتخاب گردد. (عمر) گفت یا (ابوبکر) تا روزیکه تو هستی من نباید بسمت خلیفه انتخاب شوم. برای اینکه تو زودتر از من مسلمان شدی و همه از وفاداری تو بر رسول الله اطلاع دارند و میدانند که برای اسلام چقدر زحمت کشیدی و فداکاری کردی و هر چه داشتی در راه پیشرفت دین خدا بمصرف رسانیدی. تو یا (ابوبکر) از هر جهت برای خلافت صالح هستی و نفوذ کلمه داری و همه تو را میشناسند و آنچه بگوئی مشروط بر این که موافق با احکام دین خدا باشد میپذیرند.

بعد از این گفته، عمر بن الخطاب دست خود را بسوی (ابوبکر) دراز کرد و گفت من حاضرم تو را خلیفه مسلمین بدانم و با تو بیعت میکنم. (ابوبکر) دست خود را در دست (عمر) نهاد و بدین ترتیب، بیعت بانجام رسید و چون هیچکس صدای اعتراض بر نیاورد و با خلافت (ابوبکر) مخالفت نکرد او خود را خلیفه مسلمین دانست و بالای کرسی رفت و چنین گفت: ای مسلمانها، از دیروز که پیغمبر ما رحلت کرد تا امروز راجع بخلافت خیلی صحبت شد.

عده‌ای میگفتند که من باید خلیفه مسلمین بشوم و در آغاز نمی‌خواستم پیشنهاد آنها را بپذیرم. ولی بتدریج، که بیشتر صحبت کردند، مرا متقاعد نمودند که باید پیشنهاد آنان را بپذیرم تا اینکه رشته امور مسلمین گسیخته نشود و کسی باشد که بتواند کشور اسلام را اداره نماید.

من در این موقع که با انتخاب شما خلیفه مسلمین شده‌ام يك قول بشما میدهم و قول من این است که هرگز در موقع ادای تکالیف خلافت جانبداری نکنم و حب و بغض خود را در کارها دخیل ننمایم. من عزم دارم که احکام دین خدا را بطوریکه پیغمبر ما، در قرآن برای ما آورده بموقع اجرا بگذارم و چون قصداً اجرای احکام خدا را دارم باید از من اطاعت کنید. لیکن اگر دیدید که من از صراط مستقیم منحرف شده‌ام و اعمالی برخلاف مقررات دین خدا از من سر میزند مرا پیروی نکنید.

من از شما مسلمانها درخواست میکنم که برای بانجام رسانیدن وظائفی که پیغمبر ما بحکم قرآن برای ما تعیین کرده است بمن کمک کنید.

همه میدانید که پیغمبر ما میگفت من انسانی هستم مانند شما. وقتی مردی چون رسول الله بگوید که من يك انسان هستم، من که از خدمتگاران حقیر او بودم نمیتوانم خود را بالاتر از يك انسان بدانم. لذا میگویم من انسانی هستم مثل شما و ممکن است هنگامیکه مشغول بانجام رسانیدن وظائف خلافت میشوم اشتباه و خطا کنم و از شما میخواهم که مرا متوجه اشتباهم بکنید تا اینکه در راه خطا پیش نروم و بتوانم برگردم و اشتباه خود را جبران نمایم و ما نباید فراموش کنیم که پیغمبر ما میگفت مسلمانها برادرند. بعد از اینکه صحبت ابو بکر تمام شد، رؤسای خانواده‌ها و قبایل مدینه و مکه که در تیمچه حضور داشتند بطرف (ابوبکر) رفتند و با او دست دادند و هر يك از آنها هنگام دست دادن میگفت یا تو بیعت میکنم و بدین ترتیب خلافت (ابوبکر) را بر سمیت میشناختند. وقتی صحبت (عبدالله) رئیس طایفه (خزرج) با این چارسید من صحبت او را قطع کردم و پرسیدم آیا تو نیز با (ابوبکر) بیعت کردی؟ (عبدالله) گفت بلی ای پسر (ارطاة) من نیز با او بیعت کردم.

پرسیدم آیا تو علی بن ابیطالب (ع) را برای خلافت اصلح میدانستی یا (ابوبکر) را؟ (عبدالله) گفت من علی بن ابیطالب را برای خلافت اصلح میدانستم. پرسیدم پس چرا با (ابوبکر) بیعت کردی؟ (عبدالله) گفت من علی (ع) را در تیمچه نمیدیدم و کسی هم نام او را آنجا نبرد. من بتو گفتم که در آن روز از نقشه‌ای که عایشه طرح کرده بود اطلاع نداشتم و بعد از چند سال با آن نقشه پی بردم.

من در آن روز نمیدانستم که (عایشه) با نقشه خود وضعی بوجود آورده که نه سران قبیله هاشم در تیمچه حضور بهم رسانند و نه مسلمین (انصار) بتوانند برای انتخاب خلیفه‌ای از بین

مسلمانان مدینه توافق نظر حاصل کنند. من آن وقایع را عادی میدانستم و تصور نمی‌کردم که ناشی از نقشه (عایشه) است و چون دیدم که در تیمچه همه با (ابوبکر) بیعت نمودند من هم با او بیعت کردم.

رئیس قبیله (خزرج) سخن ادامه داد و چنین گفت: چون دیگر در تیمچه کاری نداشتیم از آنجا خارج شدیم و (عمر بن الخطاب) از (ابوبکر) درخواست کرد چون بسمت خلیفه مسلمین انتخاب گردیده جلویفتند. (ابوبکر) جلو افتاد و مادر قفای او حرکت کردیم. طرز حرکت ما در آن دوز، جنبه تشریفات داشت و همه آهسته حرکت میکردند و گاهی ابوبکر با صدای بلند میگفت (لا اله الا الله) یا میگفت (محمداً رسول اله) و ما جمع، گفته او را با صدای بلند تکرار مینمودیم تا اینکه بمسجد رسیدیم. منظور ما از رفتن بمسجد این بود که ما خطبه جدید نماز بخوانیم و آنگاه بخانه‌های خود برویم و استراحت کنیم.

من در صحن مسجد عایشه را دیدم و وی بمن نزدیک گردید و پرسید نتیجه مشورت شما چه شد؟ در سنوات بعد که من بنقشه عایشه پی بردم و فهمیدم که آلت دست او شده ام دریافتم که سؤال عایشه از من در آن روز و در صحن مسجد، برای فریب دادن من بود. چون عایشه میدانست که پدرش (ابوبکر) بخلافت انتخاب شده و یقین داشت که غیر از (ابوبکر) کسی بخلافت انتخاب نخواهد گردید. از آن گذشته طرز ورود ما بمسجد طوری بود که اگر عایشه تردیدی در انتخاب (ابوبکر) داشت، بعد از مشاهده پدرش، آن تردید رفع می‌گردید. چون (ابوبکر) پیشاپیش مسلمین حرکت میکرد و قبل از دیگران قدم بمسجد گذاشت و عایشه بعد از دیدن پدرش فهمید وی جانشین پیغمبر شده است.

من در آن روز متوجه این نکات نبودم و در جواب عایشه گفتم که نتیجه مشورت ما این شد که پدرت (ابوبکر) به خلافت مسلمین انتخاب گردید. عایشه پرسید آیا علی بن ابیطالب (ع) بخلافت پدرم اعتراض نکرد. چند سال بعد من فهمیدم که آن سؤال عایشه هم برای فریب دادن من بود. زیرا (ام المؤمنین) میدانست که علی (ع) در تیمچه بازرگانان حضور نداشت تا اینکه با خلافت پدرش مخالفت نماید.

من در جوابش گفتم هیچ کس با خلافت پدرت مخالفت نکرد و (علی) و (المباس) هم در تیمچه حضور نداشتند تا اینکه مخالفت نمایند. (عایشه) مانند کسی که از خلافت پدرش متأثر باشد گفت کاری بزرگ را پی در پی محول کرده‌اند. گفتم از پدرت بزرگتر در بین مسلمین بود ولی پدر تو را برای این انتخاب کردند که جنبه شیخوخیت دارد و همه وی را حسنی شناسند و (عمر بن الخطاب) اظهار کرد که دارای نفوذ کلمه است. آنگاه چون میباید تمساز بخوانم صحبت من با عایشه قطع شد. بعد از نماز هنگامی که میخواستیم از مسجد خارج شویم مشاهده کردیم که علی (ع) و (المباس) و فاطمه زهرا (ع) از خانه پیغمبر خارج شدند و مقابل خانه ایستادند.

(ابوبکر) وقتی علی (ع) را دید توقف کرد و دیگران از جمله من ، توقف نمودیم .
 (ابوبکر) گفت یا (علی) مسلمین مرا بسمت خلافت انتخاب کردند و من عهد نمودم که احکام
 خداوند را طبق قرآن بموقع اجرا بگذارم و از آنها خواستم که اگر اشتباه بنمایم مرا از
 اشتباهم آگاه کنند تا اصلاح شوم و چون همه بامن بیعت کرده‌اند انتظار دارم که تو نیز بامن
 بیعت نمائی .

من از وضع علی (ع) و همسرش فاطمه زهرا (ع) و (الباس) می فهمیدم که آنها از موضوع
 خلیفه شدن (ابوبکر) بکلی بی اطلاع بوده‌اند. علی (ع) با حیرت پرسید یا (ابوبکر) توجه موقع
 خلیفه مسلمین شدی ؟

(ابوبکر) جواب داد هنگام ظهر. علی (ع) پرسید در کجا بخلافت انتخاب گردیدی؟
 (ابوبکر) جواب داد در تیمچه بازرگانان. در قیافه علی (ع) آثار حیرت زیاد نمایان گردید
 و پرسید برای چه تو را در تیمچه بازرگانان انتخاب کردند ؟ (ابوبکر) جواب داد برای این
 که مسلمین در آنجا جمع شده بودند تا اینکه در خصوص انتخاب خلیفه‌ای برای جانشینی
 پیغمبر شور و گنجد .

علی (ع) پرسید چه موقع تصمیم گرفته شد که مسلمین در تیمچه بازرگانان جمع شوند.
 (ابوبکر) جواب داد دیشب این تصمیم گرفته شد. علی (ع) سؤال کرد که این تصمیم را گرفت؟
 (ابوبکر) سکوت کرد. چون او جواب نداد علی از (عمر بن الخطاب) پرسید آیا تو این تصمیم
 را گرفتی ؟ (عمر) جواب داد نه یا علی، و من این تصمیم را نگرفتم و دیشب غلامی از طرف
 (ام المؤمنین عایشه) بخانه من آمد و پیغام داد که فردا ظهر بطور حتم در تیمچه بازرگانان
 حضور بهم برسان زیرا تمام مسلمین مدینه در آن ساعت آنجا جمع میشوند تا اینکه جانشین
 پیغمبر را انتخاب نمایند زیرا می‌دانند که باید شخصی جای پیغمبر را بگیرد و کشور اسلام را
 اداره کند .

(عمر بن الخطاب) مردی بود صریح‌اللهجه و راستگو و هر چه می‌دانست می‌گفت .
 علی (ع) از (عمر) سؤال کرد چه کسانی در تیمچه بودند؟ (عمر) گفت تمام رؤسای قبایل و
 رؤسای خانواده‌ها که در مدینه حضور دارند اعم از مهاجرین و انصار در تیمچه حضور داشتند .
 در آن موقع چشم علی (ع) بمن افتاد و گفت یا (عبدالله) لابد تو هم در تیمچه حضور داشتی ؟
 گفتم بلی یا (علی) او پرسید تو چگونه مطلع شدی که امروز ظهر می‌باید به تیمچه بروی؟ گفتم
 دیشب، هنگامی که من آماده برای خوابیدن بودم غلامی از طرف عایشه بخانه‌ام آمد و پیغام
 آورد که می‌باید فردا ظهر در تیمچه بازرگانان حضور بهم برسانم زیرا مسلمین باید در آنجا
 جانشین پیغمبر را انتخاب نمایند. علی خطاب به (الباس) گفت آیا تو اطلاع داشتی که امروز
 مسلمین می‌باید هنگام ظهر در تیمچه بازرگانان حضور بهم برسانند و خلیفه را انتخاب کنند.

(العباس) جواب داد نه یا علی. علی (ع) گفت من هم اطلاع نداشتم و افراد قبيله هاشم نیز که امروز هنگام شستن و دفن جسد پینمبر حضور داشتند از این موضوع مطلع نبودند و گرنه بتو من میگفتند. العباس گفت راست است و آنها از این موضوع مطلع نبودند. علی (ع) خطاب بنا گفت بر هیچ يك از شما حرجی نیست که چرا هنگام شستن و دفن جسد پینمبر به تیمچه بازرگانان رفتید و در آنجا راجع بمسائل سیاسی صحبت کردید و تصمیم گرفتید زیرا شما تصور میکردید که تصمیم حضور یافتن در تیمچه بازرگانان در ساعتی که می باید جسد پینمبر شسته شود و آن را بخاک سپارند از طرف تمام مسلمین گرفته شده است.

سپس علی (ع) روی خود را متوجه (ابوبکر) و (عایشه) کرد و گفت وای بر شما که هنگام شستن و دفن جسد پینمبر مشغول زدو بند سیاسی بودید و علم و اطلاع داشتید چه می کنید. یا (ابوبکر) آیا برای تو خلافت بیشتر از شئی داشت یا حضور یافتن در خانه پینمبر. هنگامیکه جسد او را می شستیم و میخواستیم بخاک سپاریم.

(ابوبکر) گفت یا علی من ناچار بودم که برای رعایت حال مسلمین در تیمچه بازرگانان حضور بهم برسانم. علی (ع) گفت انتخاب جانشین پینمبر از دیروز تا بحال بتأخیر افتاده بود و اگر چند ساعت دیگر بتأخیر می افتاد و تو هنگام شستن و دفن جسد پینمبر در خانه اش حضور بهم میرسانیدی چه لطمه بر مسلمین وارد می آمد؟

(توضیح - بطوریکه میدانیم جسد مطهر حضرت خاتم النبیین (ص) را در خانه خود او

بخاک سپردند - مترجم)

(عمر بن الخطاب) گفت یا علی تو درست می گوئی و اگر انتخاب خلیفه چند ساعت بتأخیر می افتاد و حتی موکول بفردا می شد ضرری بر مسلمین وارد نمی آمد و من از این جهت امروز ظهر در تیمچه حضور بهم رسانیدم که تصور می کردم که تصمیم مربوط به حضور در آنجا از طرف تمام مسلمین گرفته شده است. در آن موقع یکی از مسلمین که از مهاجرون بود پرسید یا علی (ع) دیشب بعد از اینکه خیر رحلت پینمبر منتشر گردید راجع به مدفن او بحث شد. بعضی عقیده داشتند که جسد پینمبر را باید در خانه خدا یعنی کعبه دفن کرد. برخی می گفتند بهترین است که جسد پینمبر در قبرستانی که در دامنه کوه (احد) می باشد دفن شود و پینمبر مادر کناره شهدای جنگ (احد) آرام بگیرد.

اینک من می شنوم که جنازه پینمبر در خانه اش دفن شده است و آیا این موضوع واقفیت دارد؟ علی (ع) گفت. بلی عایشه سخن در آمد و گفت رسول الله در زمان حیات می گفت بعد از اینکه من فوت کردم مرا در خانه کعبه دفن ننمائید و آن (بیت) را مبدل به قبرستان نکنید. موضوع دیگر که بازم از پینمبر شنیدم این بود که گفت پینمبر آن گذشته همه در جایی که زندگی را بدرود گفتند دفن میشدند و من هم میخواهم در جایی که زندگی را بدرود میگویم بخاک

سپرده شوم و قسمتی از رؤسای قبایل عرب هم در جائیکه زندگی را بدرود می گویند بخواهک سپرده می شوند. (ابوبکر) خطاب بداماد پیغمبر گفت یا علی (ع) همه بامن بیعت کرده اند و تو هم بامن بیعت کن.

علی (ع) جواب داد من با تو بیعت نمیکنم. (ابوبکر) پرسید برای چه بامن بیعت نمیکنی؟ (علی) گفت برای اینکه انتخاب تو بخلافت مسلمین دارای جنبه عادی و منظم نیست و در موقع انتخاب تو، متوسل بدسیسه شده اند و من هم در مدینه نخواهم ماند و از این شهر خواهم رفت.

با اینکه من در آن روز مذاکره علی را با دیگران شنیدم باز تصور نمی کردم که نقشه انتخاب (ابوبکر) بخلافت مسلمین، با مهارت از طرف (عایشه) طرح گردید و بموقع اجرا گذاشته شد و بطوریکه گفتم بعد از چند سال حقایق بر من آشکار گردید. و دریافتم که (ام المؤمنین) باین نقشه ماهرانه، مانع از این شد که علی (ع) و (المباس) در آن روز به تیمچه بازرگانان بروند و درخواست او از علی بن ابیطالب (ع) که بادت خود جسد پیغمبر را در موقع ظهر بشوید و بخواهک بسیار دلتی جز این نداشته که علی (ع) و (المباس) نتوانند در موقع ظهر که هنگام تشکیل جلسه رؤسای قبایل و خانوادها در تیمچه بود با نجا بروند. چند روز از آن واقعه گذشت و در نیمه شبی صدای در مر از خواب بیدار کرد. غلام من رفت و در را گشود و مرا حجت نمود و بمن گفت (ابوسفیان) آمده است.

من از غلام پرسیدم آیا تنها است یا اینکه کسانی با وی هستند؟ غلام گفت او تنها است و شترش را مقابل خانه نشانیده است. گفتم او را داخل خانه کن و چراغ بی فروز و طعام بیاور، زیرا پیش بینی میکنم که (ابوسفیان) گرسنه است.

من یا (ابوسفیان) رئیس قبیله امینه که ساکن مکه بود دوستی قدیمی داشتم و او هر وقت که به مدینه می آمد در خانه من سکونت میکرد. (ابوسفیان) زانوی شتر خود را بست و وارد خانه شد. غلام من چراغ افروخت و اطاق روشن گردید و اولین سئوالی که (ابوسفیان) از من کرد این بود که آیا پیغمبر مازندگی را بدزد گفته است؟ گفتم بلی یا (ابوسفیان) و ما پیغمبر خود را از دست دادیم.

(ابوسفیان) گفت خبر مرگ پیغمبر، بطور شایعه در مکه بگوش من رسید و همینکه از آن خبر مطلع شدم سریع السیرترین ماده شتر خود را سوار گردیدم و بر آه افتادم تا خود را به مدینه برسانم و بدانم که آیا شایعه مزبور صحت دارد یا نه؟ گفتم افسوس که آن شایعه صحیح بود و رسول الله (ص) دیگر وجود ندارد.

(ابوسفیان) گفت با اینکه من از کسانی هستم که بتازگی مسلمان شده ام و مثل تو که از انصار هستی سابقه طولانی در اسلام ندارم باید بگویم که قوت پیغمبر برای ما یکنواخته بزرگ

است و من مردی را نمیبینم که بتواند جای پیغمبر را بگیرد و با علم و حلم و رشادت او مسلمین را اداره نماید.

گفتم نه فقط امروز کسی نیست که بتواند جای پیغمبر را بگیرد بلکه تصور نمیکنم در آینده هم کسی چون محمد (ص) بوجود بیاید و این مرد در خلقت، منحصر بفرمود. (ابوسفیان) گفت راستی، برای اداره امور کشور آیا کسی را بخلافت انتخاب کردند یا نه؟ گفتم بلی خلیفه انتخاب شد. (ابوسفیان) پرسید خلیفه کیست؟ جواب دادم ابوبکر خلیفه شد. ابوسفیان دودست را بلند کرد و گفت خدایا شکر. پرسیدم چرا شکر خدا را بجا آوردی؟ (ابوسفیان) اظهار کرد بعد از اینکه پیغمبر ناخوش شد من فکر می کردم که اگر محمد (ص) فوت کند ممکن است که یکی از افراد قبیله هاشم و بخصوص علی بن ابیطالب (ع) بخلافت انتخاب گردد. اگر این طور می شد من چاره نداشتم جز اینکه طغیان کنم زیرا من نمیتوانم تحمل نمایم که یکی از افراد قبیله هاشم خلیفه شود. ولی اینک که (ابوبکر) بخلافت رسیده خیالم آسوده است.

آنگاه از من پرسید تو وضع آینده را چگونه می بینی و آیا علی بن ابیطالب (ع) یا (ابوبکر) بیعت کرد؟ گفتم نه و علی (ع) گفت که از مدینه خارج خواهد شد و وضع آینده هم بگمان من بد نیست مگر اینکه علی بن ابیطالب (ع) بخواهد علیه (ابوبکر) طغیان نماید که در آن صورت وضعی وخیم پیش خواهد آمد.

(ابوسفیان) گفت اگر علی بخواهد علیه (ابوبکر) طغیان کند نباید از مدینه برود. در آن موقع غلام من برای (ابوسفیان) که گرسنه بود طعام آورد و رئیس قبیله (امیه) ضمن خوردن غذا می گفت که علی (ع) اگر از مدینه برود تا اینکه علیه (ابوبکر) طغیان نماید ناچار میاید در مکه سکونت کنند. ولی در مکه، علی (ع) زمینه برای موفقیت ندارد زیرا ما در آنجا مانع از این خواهیم شد که وی موفقیت بدست بیاورد. نظریه من این است که علی (ع) اگر از مدینه برود برای این است که خود را از سیاست دور نماید.

من و (ابوسفیان) تا با ممداد مشغول صحبت بودیم و آنگاه نماز خواندیم و (ابوسفیان) خواست از منزل خارج شود. از او پرسیدم کجا میروی؟ گفت میخواهم بخانه (ابوبکر) بروم و با او بیعت کنم و با خلیفه جدید بیعت کرد. این بود اطلاعاتی که من راجع به عایشه و دخالت او در مسئله خلافت پدرش داشتم.

گزارش رئیس پلیس خفیه بمعاویه

درباره بازداشت عایشه

این است گزارشی که من برای معاویه خلیفه پنجم به (بیزان تیوم) فرستادم زیرا معاویه هنوز در (بیزان تیوم) بسر میبرد.

از طرف (ثابت بن ارقطه) رئیس خفیه خطاب به امیر المؤمنین معاویه بن ابوسفیان، خیرهای ناگوار که از (بیزان تیوم) میروند وسیله بدست (عایشه) داده که علیه تو، شروع به اقدام کند. او بوسیله عده ای از جوانان عرب که بعضی از آنها از خانواده (هاشم) هستند شهرت میدهد که تو قشون اسلام را بجنگی برده ای که جز سرشکستگی، نتیجه ای برای اسلام ندارد و بیت المال را صرف اموری می کنی که برای مسلمین بی فایده است.

عایشه میگوید که کشورهای اسلامی و بیت المال مسلمین تیول توشده و تو هر طور که بخواهی آنها را بخری و بفروشی و دوستان خود می بخشی و بهیچوجه در فکر مصالح اسلام نیستی. من در این ایام مشغول تحقیق هستم که بدانم آیا بین حسین بن علی علیه السلام و عایشه رابطه ای وجود دارد یا نه، زیرا می شنوم که حسین بن علی (ع) نیز اقدامات تورا مورد انتقاد قرار میدهد. ولی هنوز نتوانسته ام بفهمم که آیا حسین بن علی (ع) و عایشه باهم مربوط هستند یا خیر؟

اقدامات عایشه علیه توطوری توسعه بهم رسانید که من مجبور شدم که جلوی آن اقدامات را بگیرم و (عایشه) را توقیف نمایم. من میدانستم که نمی توانم بوسیله سربازان مسلمان (عایشه) را توقیف کنم برای این که سربازان مسلمان برای (ام المؤمنین) قائل بساحترام زیاد هستند و موافقت نمی کنند که او را توقیف نمایند. لذا برای توقیف (عایشه) از سربازان بت پرست شام استفاده کردم و آنها چون مسلمان نیستند و (عایشه) را نمی شناسند موافقت کردند که او را توقیف نمایند.

فرمانده سربازان شامی هنگامی برای توقیف (عایشه) رفت که هنوز ظلیمه صبح طلوع

نکرده بود و چند بار در بخت خانه عایشه را کوید تا این که کنیزی آمد و در را گشود. خود من با سر بازان بت پرست شام بخانه عایشه رفتم تا اگر آن‌ها خواستند خشونت را از حد بگذرانند مانع شوم زیرا می‌دانستم که خشونت شدید سر بازان بت پرست شامی ممکن است که عواقب ناگوار بیاری آورد. ولی خود را نشان ندم و در عقب سر بازان شامی قرار گرفته بودم. بعد از این که در باز شد فرمانده سر بازان شام که نمیتوانست زبان عربی را بخوبی تکلم نماید از کنیز پرسید که خاتون تو کجاست؟ کنیز جواب داد که او خوابیده است. فرمانده گفت او را بیدار کن و اینجا بیاور. کنیز رفت و بعد از مدتی با چراغ مراجعت کرد و من دیدم که زنی در عقبش روان است.

من آن زن را شناختم و دانستم که عایشه است. (ام المؤمنین) جامه‌ای زرد رنگ در برداشت و با اینکه سالخورده بود، باز در روشنائی چراغ زیبا بنظر می‌رسید. فرمانده سر بازان شامی خطاب به عایشه گفت آیا تو (ام المؤمنین) هستی؟ چون آن مرد نمی‌توانست بخوبی بزبان عربی تکلم نماید (ام المؤمنین) نفهمید چه می‌گوید. فرمانده سر بازان شامی سؤال خود را تکرار کرد و عایشه خود را معرفی نمود و گفت من (ام المؤمنین) هستم، فرمانده سر بازان گفت بدان که از این لحظه بید تحت توقیف هستی و باید آنچه می‌گویند اطاعت کنی و گرنه جان تو در معرض خطر قرار خواهد گرفت.

(عایشه) از این تهدید ترسید و گفت ای جوان تو اهل کجا می‌باشی؟ فرمانده سر بازان گفت من اهل سوره هستم. عایشه پرسید کجای سوره و وطن تو است؟ آن مرد جواب داد که من در منطقه کوهستانی جنوب سوره بدینا آمده‌ام. (عایشه) گفت بطوریکه من اطلاع دارم سکنه آن منطقه مسلمان نیستند آیا همین طور است؟ فرمانده سر بازان گفت بلی. (ام المؤمنین) گفت لابد تو نیز مسلمان نمی‌باشی؟ فرمانده آن گفته را تصدیق کرد.

عایشه گفت اگر تو مسلمان بودی با این لحن با من صحبت نمی‌کردی و این موقع از شب برای توقیف من نیامدی. مگر من را دزدن هستم که تو این موقع از شب را برای توقیف من انتخاب کرده‌ای؟ و دیگر اینکه بگو بدانم حکم توقیف من از طرف کس صادر شده است؟ فرمانده سر بازان شامی گفت حکم توقیف تو از طرف (ثابت بن اوطاة) صادر گردیده است. (عایشه) گفت من میدانم که حکم توقیف مرا معاویه صادر کرده زیرا معاویه اینجا نیست تا اینکه دستور بدهد مرا توقیف نمایند و در (بیزان تیوم) بستم و حکم توقیف مرا (ثابت بن اوطاة) برای خود شیرینی صادر کرده است. بعد به فرمانده سر بازان شامی گفت من (معاویه بن ابوسفیان) را بهتر از تو و بهتر از (ثابت بن اوطاة) میشناسم برای اینکه او را از دوره کودکی دیده‌ام. من او، هر دو اهل مکه هستیم و در آن شهر بزرگ شدیم. اگر روزی معاویه از (بیزان تیوم) مراجعت نماید من از خشونت وی ادب تو شکایت خواهم کرد و اطمینان دارم که معاویه تو را

مجازات خواهد کرد که چنانست به (ام المؤمنین) بی احترامی کردی. فرض میکنم که من میباید توقیف شوم آیا تو نمیتوانستی صبر کنی تا زمانی که روز بیدم و بعد برای توقیف من بیایی؟ فرمانده سربازان شامی گفت: بمن دستور دادند که در این ساعت برای توقیف تو بیایم. (عایشه) گفت: بسیار خوب و چون بتو دستور داده اند که در این ساعت برای توقیف من بیایی بیوظیفهات عمل کن و آیا بتو گفته اند که مرا از این خانه خارج کنی و در مکانی محبوس نمایی؟ فرمانده سربازان شامی گفت: این دستور را بمن نداده اند و گفته اند که تو را در همین خانه توقیف کنم و تو از این لحظه بید اجازه خروج از این خانه را نداری و کسی نباید برای دیدار تو پایین خانه بیاید.

عایشه گفت اگر حیل داری مقابل تمام درها نگهبان بگمار و تمام خانه را جستجو کن و بفهم که آیا در اینجا سلاح وجود دارد یا نه؟ آیا حیل داری که من اسم کسانی را که از یک مسأه باین طرف برای دیدار من باین خانه میآمدند بشو بگویم تا بروی و آنها را توقیف نمایی؟ چون حدس میزنم مردی که بتو دستور داده در این موقع از شب اینجا بیایی و مرا توقیف کنی، خیلی علاقه دارد که علاقمندان بمن را نیز توقیف کند.

اگر تو مقابل درهای این خانه نگهبان نگماری و برای یافتن اسلحه در این خانه کاوش نکنی و اسامی دوستانم را از من نپرسی تا برای توقیف آنها بروی بعد از مراجعت معاویه من باو خواهم گفت که تو یک فرمانده نالایق هستی و بدرد خدمت نمیخوری و بهتر آن است که تو را اخراج کند و بجای تو مردی را بسمت فرماندهی انتخاب نماید که لیاقت داشته باشد. من بیم داشتم که سربازان شامی بعد از اینکه وارد خانه (عایشه) شدند اشیای گران بهای آن خانه را بسرقت ببرند. لذا بفرا مانده سربازان مزبور گفتم که در خانه عایشه کاوش نکند و فقط خانه را بوسیله سربازان خود محاصره نماید تا اینکه عایشه نتواند از خانه خارج شود، و دوستان و هوا خواهانش نیز نتوانند بوی ملحق گردند. فرمانده سربازان شامی اطراف خانه نگهبان گماشت.

وقتی روزمید مردم متوجه شدند که اطراف خانه (عایشه) نگهبان گماشته اند و چندتن از سالخوردگان که دوران رسول الله (ص) را ادراک کرده اند نزد من آمدند و از من پرسیدند برای چه در اطراف خانه (ام المؤمنین) نگهبان گماشته شده و آیا این عمل تو همین بزرگ نسبت بهمسر پیغمبر نیست. آنها بمن گفتند تو چون جوان هستی و دوران رسول الله (ص) را ادراک نکرده ای عایشه دانی شناسی و نمیدانی که او نزد پیغمبر دارای چه منزلت بود و برگزیده زن های رسول الله (ص) بشمار میآمد.

(ام المؤمنین) علاوه بر زیبایی و محبوبیت یک زن دانشمند بشمار میآمد و کتاب میخواند و مینوشت و تمام آیات قرآن را میدانست و حافظه اش آن قدر قوی بود که هر قصیده را که یکبار

می شنید بخاطر می سپرد و هرگز فراموش نمی کرد. حتی اگر (ام المؤمنین) گناهکار باشد با احترام پیغمبر اسلام نباید اطراف خانه اش نگهبان گذاشت. گفتم شما اشتباه می کنید و گذاشتن نگهبان اطراف خانه (ام المؤمنین) برای حفظ اوست زیرا من شنیده ام قصد دارند (ام المؤمنین) را بقتل برسانند اگر او کشته شود، من بشدت مورد بازخواست خلیفه قرار خواهم گرفت و بعید نیست که خلیفه بجرم قصوری که من از لحاظ حفظ (ام المؤمنین) کرده ام فراموشی قتل مرا صادر کند. این است که من بر خود فرض میدانم در غیاب خلیفه (ام المؤمنین) را مورد حفاظت قرار بدهم تا دشمنانش نتوانند با سوء قصد نمایند. مردان سالخورده بعد از این که توضیح مرا شنیدند متقاعد شدند و رفتند. ولی (یلال بن یلال) که ثروتمندترین مرد عربستان و از دوستان (عایشه) است متقاعد نشد.

وی همان روز بعد از رفتن سالخوردهگان نزد من آمد و گفت ای (یسرار طاه) شنیده ام که تو می گوئی که چون قصد قتل (ام المؤمنین) را دارند اطراف خانه اش نگهبان گذاشته ای تا نگذارند که او را بقتل برسانند. گفتم همین طور است. (یلال بن یلال) پرسید آیا میتوانی بمن بگوئی کسانی که قصد قتل عایشه را دارند چه کسانی میباشند؟ گفتم نه، و من نمیتوانم بتو بگویم که آنها که هستند. (یلال بن یلال) گفت با اینکه میدانم که تو نمیتوانی نام کسانی را که قصد دارند عایشه را بقتل برسانند ببری (زیرا آن اشخاص وجود ندارند) من گفته تورا راست میپندارم. ولی بطوری که میدانی من دشمن (ام المؤمنین) نیستم و از دوستان او بشمار می آیم و تو نمیتوانی بگوئی که من قصد قتلش را دارم و به نگهبانان خود که اطراف خانه (عایشه) هستند بگو که بمن راه بدهند تا وارد خانه (ام المؤمنین) شوم و با او مذاکره کنم. گفتم ای (یلال بن یلال) من نمیتوانم موافقت کنم که تو بخانه (عایشه) بروی و با او مذاکره نمائی. (یلال بن یلال) گفت پس من حق دارم که بگویم تو عایشه را تحت توقیف قرار داده ای و محاصره خانه او، برای ممانعت از خروج آن زن میباشد و همچنین تو نمی خواهی که دوستان (ام المؤمنین) او را ملاقات کنند.

گفتم ای (یلال بن یلال) تصور کن اینطور باشد ولی صلاح تو در این است که زبان خود را نگاهداری و اگر کسی از تو بپرسد برای چه اطراف خانه عایشه نگهبان گذاشته اند بگوئی که میخواهند او را مورد حفاظت قرار بدهند زیرا دشمنانش قصد دارند (ام المؤمنین عایشه) را بقتل برسانند.

(یلال بن یلال) پرسید برای چه صلاح من در این است که اینطور بگویم. در جوابش گفتم برای اینکه تو ثروتمندترین مرد عربستان هستی. بک عرب بدوی که سرمایه اش یک شمشیر و یک جامه است از خصومت با خلیفه مسلمین زبان نمیبندد زیرا خلیفه مسلمین اگر شمشیرش را بگیرد نمیتواند جامه اش را از تن ببرد کند. اما تو که ثروتمندترین مرد عربستان هستی از خصومت با خلیفه سخت زیان خواهی دید و دارائی خود را از دست خواهی داد و هر قدر انسان ثروتمندتر باشد باید بیشتر احتیاط کند و زبان خود را نگاهدارد.

(یلال بن یلال) گفت از این قرار خلیفه دستور داده که اطراف خانه (ام المؤمنین) نگهبان بگمارند. گفتم آیا تو فکر میکنی کاری باین بزرگی را من میتوانم بدون دستور خلیفه با انجام برسانم؟ دیگر (یلال بن یلال) چیزی نگفت و رفت و من نگهبانان راه، چنان اطراف خانه (ام المؤمنین) خواهم گماشت تا اینکه دستور جدید تو ای (امیر المؤمنین) برسد.

نکته دیگر که باید با اطلاع خلیفه برسد و من در صدر این نامه ذکر می‌کنم از آن بیان آوردم مخالفت حسین بن علی (ع) با تو میباشد. تمام مردان قبیله هاشم طرفدار حسین بن علی (ع) هستند و برای مخالفت با تو، جزو عمال او میباشند. آنها در همه جا میگویند که توبیت المال مسلمین را تفریط کردی و سبب تزلزل حیثیت مسلمانان شدی و عیش و خوشی را بر وظائف خلافت ترجیح میدهی. تحت نظر گرفتن (عایشه ام المؤمنین) بدون اشکال بود و هست برای اینکه (عایشه) زن میباشد و قوه مقاومت ندارد. ولی من نمیتوانم حسین بن علی (ع) را مانند عایشه تحت مراقبت قرار بدهم و اطراف خانه اش نگهبان بگمارم و نگذارم که از منزل خارج شود و مانع ورود و ستایش بخانه او شوم. چون حسین بن علی (ع) مانند پدرش مردی است شمشیرزن و بیابک و اگر اطراف خانه اش نگهبان بگمارم یا شمشیر از خانه خارج خواهد شد و نگهبانان حمله خواهد کرد و مردان قبیله (هاشم) بکمش خواهند شتافت و جنگ خانگی در خواهد گرفت. اقدامی دیگر هم در مورد حسین بن علی (ع) نمیتوان کرد زیرا چون نوه پیغمبر است در خارج از قبیله هاشم نیز احترام دارد و اگر ناگهان با او حمله ور شوند و وی را دستگیر نمایند و در یک زندان جا بدهند، تأثیری بسیار ناگوار در مردم خواهد کرد.

این است که من از هر گونه اقدام در مورد حسین بن علی (ع) خودداری میکنم تا دستور تو بمن برسد و هر چه تو صلاح بدانی و فرمان بدهی، عمل خواهم کرد.

گفتگوی علی (ع) و ابوبکر درباره عایشه

یکی از مردان قدیم که راجع بمایشه مورد تحقیق من قرار گرفت (ابن هشام) است که اینک حکمران سوریه میباشد و در قدیم با (ابوبکر) خلیفه اول و (عمر بن الخطاب) خلیفه ثانی کار میکرد و کاتب عمر بن الخطاب بود. (ابن هشام) برای من چنین گفت: در دوره کوتاه خلافت (ابوبکر) من کاتب بیت المال بودم و تجارت در عربستان رواج داشت و طوری بازاری دادوستد گرم بود که در تاریخ عربستان نظیر نداشته است.

سراسر عربستان تحت لوای اسلام، مبدل به کشور و یک امت واحد شده بود و در هیچ نقطه از عربستان راهزنی وجود نداشت در سورتیکه قبل از اسلام راهزنی شغل اصلی عمدهای از قبایل بشمار میآمد. کاروانها روز و شب بدون خطر از صحراهای عربستان میگذشتند و کالا را بمرکز بازرگانی میرسانیدند.

پول آن قدر فراوان بود که هر بازرگان هر قدر میخواست بدست میآورد برای اینکه مردم ربانمیخوردند. و چون رباخواری حرام بود، برای جمع آوری پول، بامید اینکه از ربع آن بهره مند شوند حرص نمیزدند. اما بازرگانان با اینکه استفاده زیاد میکردند حاضر نبودند که زکوة مال خود را بدرستی بدهند و هنگام پرداخت زکوة، متوسل به حبله میشدند و درآمد خود را خیلی کمتر از آنچه بود قلمداد مینمودند.

من چون میفهمیدم که از محل دریافت زکوة درآمدی که باید و شاید نصیب بیت المال نمیشود بخلیفه (ابوبکر) پیشنهاد کردم که بجای دریافت زکوة طبق اظهار خود بازرگانان، بطوریکه در بلاد (روم) مرسوم است از آنها حق گمرکی گرفته شود و در عوض از پرداخت زکوة معاف باشند یعنی زکوة مال خود را بشکل حق گمرکی بپردازند.

(ابوبکر) گفت حق گمرکی چیست؟ من برایش توضیح دادم که هر کالا که وارد عربستان میشود یا از عربستان خارج میگردد دو درصد، قیمت کالا را بعنوان حق گمرکی دریافت میکنیم و در عوض بازرگانان عربستان از پرداخت زکوة معاف خواهند شد.

(ابوبکر) که يك مسلمان واقعی بود و لذا دیگران را هم مثل خود مسلمان واقعی میدانست

گفت من نمیتوانم قبول کنم که بازرگانان مسلمان زکوة مال خود را بدستی نپردازند چون میدانند که اگر تقلب نمایند به جهنم خواهند رفت. دیگر اینکه زکوة جزو واجبات است و باید از طرف مسلماتها پرداخته شود و من نمیتوانم يك تكليف واجب را لغو کنم و بگویم که در عوض از بازرگانان دودرصد حقوق گمرکی گرفته خواهد شد.

من نمیتوانستم به (ابوبکر) دلیلی ارائه بدهم که بازرگانان زکوة حقه را نمیپردازند و خود را کم بضاعت جلوه میدهند تا اینکه زکوة کامل از آنها دریافت نشود. زیرا ثابت کردن این موضوع وابسته باین بود که من از سرمایه و خرید و فروش همه بازرگانان اطلاع داشته باشم و من از آنها اطلاع نداشتم. با اینکه بازرگانی در عربستان رونق داشت و امنیت کشور و وحدت اعراب تحت لوای اسلام بازار سوداگری را گرم کرده بود يك طبقه از مردم باعسرت زندگی میکردند. آنها کسانی بودند که قبل از اینکه مسلمان شوند از طریق راهزنی امرار معاش مینمودند و بعد از اینکه مسلمان شدند راهزنی را ترك کردند.

راهزنان عربستان قبل از اینکه مسلمان شوند فقط برای تأمین معاش روزانه راهزنی نمیکردند بلکه فکر آینده را هم مینمودند و از طرف آنها قسمتی از اموال غارت شده پس انداز می شد تا اینکه درسنواتی که نمیتوانند راهزنی کنند از حیث معاش در منقته نباشند. توای پسر (ارطاة) میدانی که در زمان رسول الله (ص) پیغمبر ما، بعد از اینکه از مکه بمدینه مهاجرت کرد تقریباً پیوسته میجنگید و قبایل راهزنی که مسلمان شدند بیکار نمیماندند و همواره با پیغمبر اسلام بجنگ میرفتند و غنائم جنگی بدست میآوردند و صرف معاش مینمودند.

بعد از رحلت پیغمبر راهزنانی که مسلمان شدند بیکار گردیدند چون دیگر بجنگ نمیرفتند تا اینکه غنائم جنگی بدست بیاورند و صرف معاش خود نمایند. بیت المال هم بمناسبت اینکه بازرگانان عربستان زکوة حقه را نمیپردازند توانائی نداشت که بشام راهزنان سابق که مسلمان شده بودند و دیگر راهزنی نمیکردند اما احتیاج بکمک داشتند مساعدت نماید. يك روز یکی از رؤسای جوان یکی از قبایل که در قدیم راهزنی بود در مسجد مدینه خطاب به (ابوبکر) بانگزد ای خلیفه چرا ما را بیکار گذاشته ای و چرا بجنگ نمیفرستی تا اینکه کافران را از بین ببریم و غنائم جنگی بدست بیاوریم.

زنها و فرزندان ما احتیاج به غذا و لباس دارند ولی مادست روی دست گذاشته ایم برای اینکه تو تصمیم بجنگ نمیگیری. خلیفه آستین ردای کهنه خود را به آن مرد نشان داد و گفت من هم غیر از این ردای کهنه که عنقریب زنده خواهد شد لباسی ندارم ولی اگر صبر کنید وضع همه خوب میشود. (ابوبکر) راست میگفت و من اطلاع داشتم که غیر از آن ردای کهنه لباسی ندارد و با اینکه در قدیم مردی توانگر بود چون دارائی خود را در راه پیشرفت اسلام صرف کرد وقتی خلیفه شد چیزی نداشت. (ابوبکر) بر اثر فشار آن دسته از اعراب که باعسرت زندگی

میکردند و وسبهای برای امرار مماش نداشتند تصمیم گرفت که شورائی تشکیل بدهد که آن شوری، برنامه‌های برای جنگ، تدوین نماید.

کسانی که در آن شوری شرکت داشتند عبارت بودند از (عمر بن الخطاب) و (خالد بن ولید) و (ابوعبیده) و (عمرو عاص) و من. شورای ما با استفاده از مقررات دین برنامه‌های برای جنگ با اقوام کفار تدوین کرد که مدت آن ده سال بود و پس از آن مدت مسلمین میتوانند با توجه به نتایجی که گرفته شده، مدت جنگ را طولانی نمایند. شورای ما موافقت کرد که در تمام جنگ‌ها چهار پنجم از اموال کفار حربی که در جنگ نصیب مسلمین میشود متعلق به جنگجویان اسلام باشد و یک پنجم دیگر با ضافه اراضی، بخلیفه تعلق بگیرد و خلیفه آنها را به بیت المال منتقل کند.

بنا بر این، وقتی مسلمین یک کشور را فتح میکردند فقط میتوانند از اموال منقول و غلامان و کنیزان و اغنام و احشام استفاده نمایند و زمین آن کشور به بیت المال تعلق میگرفت و یک پنجم از اموال منقول و غلامان و کنیزان هم به بیت المال منتقل میگردد.

ولی اختیار بمصرف رسانیدن اموال بیت المال را خلیفه داشت. این وضع در دوره خلافت (ابوبکر) و بعد از او در دوره خلافت (عمر بن الخطاب) قوت داشت و زائد است که پتوای پسر (ارطاة) بگویم که در جنگ‌های دوره خلافت (ابوبکر) و (عمر بن الخطاب) سلحشوران مسلمان که در کشورهای دیگر پیکار میکردند. فقط برای پیشرفت اسلام نمیجنگیدند بلکه جنگ، در زندگی عده‌ای از آنها یگانه وسیله تحصیل مماش بود. قبل از اینکه تصمیم شورای ما راجع به سهم سلحشوران مسلمان در جنگ‌ها از غنائم کافران حربی علنی شود و با اطلاع مسلمین برسد (عایشه ام المؤمنین) نزد من آمد و گفت یا (ابن هشام) برای چه برای سلحشوران از غنائم جنگی، سهمی معین کرده‌اید و خلیفه هم سهمی خواهد برد ولی برای من سهمی تعیین نمودید.

گفتم یا (ام المؤمنین) برای چه انتظار داشتی که برای تو سهمی تعیین میکردیم. (عایشه) گفت برای اینکه زوجه پیغمبر بودم و رسول الله مرا از سایر زن‌های خود بیشتر دوست میداشت. گفتم یا (ام المؤمنین) مادر شورای خود، بفکر تو نبودیم تا اینکه سهمی برای تو از غنائم جنگی تعیین کنیم و اسم تو هیچ بر زبان آورده نشد. اکنون که تو میگوئی چون زوجه پیغمبر بودی میباید سهمی از غنائم جنگی ببری فکری بخاطرم رسیده و آن این است که سایر زن‌های پیغمبر هم بعد از تو، به خویش حق میدهند که سهمی از غنائم جنگی را دریافت نمایند. (عایشه) گفت تمام مسلمانها میداند که من برجسته‌ترین و محبوب‌ترین زنهای پیغمبر بودم و بهمین جهت حق دارم که از غنائم جنگی بهره‌مند شوم.

گفتم این موضوع باید در شورای ما مطرح شود و بعد بتصویب خلیفه برسد و من بتنهائی

نمی‌توانم در این خصوص تصمیم بگیرم. عایشه مرا ترک کرد و بعد فهمیدم که پس از نماز ظهر، وقتی (ابوبکر) از مسجد مراجعت نمود، نزد او رفت تا اینکه پدرش را و ادا نماید که سهمی از غنائم جنگی را با او تخصیص دهد. (ابوبکر) غلامی را فرستاد و مرا احضار کرد و بعد از اینکه بخانه‌اش رفتم دیدم که عایشه آنجاست.

وقتی نشستم (ابوبکر) به عایشه گفت من تعجب میکنم که تو برای چه میخواهی از غنائم جنگی سهم بگیری. عایشه جواب داد برای اینکه میخواهم ثروتمند شوم. (ابوبکر) گفت ثروت را باید کسی بخواند که دارای شخصیت و احترام تو نباشد. تو بین تمام مسلمانان احترام داری چون همه میدانند تو زوجه محبوب پیغمبر بوده‌ای و امروز هم که پیغمبر نیست تو در موقع رسیدگی بکارهای مسلمین، کنسار من نشسته‌ای و من از حافظه نیرومند تو استمداد میکنم و هر بار که احتیاج یکی از آیات قرآن داشته باشم از تو میپرسم و تو بیدرتگ آن آیه را برای من میخوانی.

بعد از بیکر ردای خود را به (عایشه) نشان داد و گفت من با اینکه خلیفه هستم استطاعت ندارم که یک ردای نو خریداری کنم و بپوشم و تو که دختر من هستی نباید علاقه بجمع آوری ثروت داشته باشی. (عایشه) گفت ای پدر اگر بنویسیم که برای تو عنوان و مرتبه خلافت کافی است و محتاج ثروت نیستی بمن خواهی گفت برای من نیز عنوان زوجه پیغمبر کافی میباشد و نباید در صد تحصیل ثروت بر آیم. ولی حقیقت این است که من ثروت را دوست ندارم و میخواهم یک زن توانگر شوم.

من در آن روز نفیغهمیدم که (ام المؤمنین) برای چه میخواهد یک زن ثروتمند شود. ولی بعد فکر کردم که شاید منظور آن زن از تحصیل ثروت این بوده که بدان وسیله قدرت بدست بیاورد. بر اثر اصرار (عایشه) پدرش موافقت کرد که قسمتی از اموال غیر منقول بیت المال که در زمان پیغمبر از یکی از کفار گرفته شده بود و هر سال دوازده هزار درهم درآمد داشت بشکل تیول به عایشه واگذار گردد و او، در عوض، از دریافت سهمی از غنائم جنگی صرف نظر نماید. ابوبکر بمن گفت که فرمان مربوط به تیول مزبور را بنویسم تا وی صبحه بگذارد.

من در حضور (عایشه) ایرادی نگرفتم ولی بعد از رفتن (عایشه) به (ابوبکر) گفتم این مستمری که شما میخواهید به (ام المؤمنین) بدهید از دو نظر مورد مخالفت من است. اول اینکه حتی اصحاب خاص پیغمبر دارای یک چنین مستمری نیستند و گفته خواهد شد که تو بیض روای میداری. دیگر این که گفته خواهد شد که تو بیت المال را بدخترت بذل میکنی در صورتی که عده‌ای از مسلمین در حال حاضر گرسنه هستند و اگر گرسنه نبودند از تو تقاضا نمیکردند که آنها را بچنگ بفرستی تا اینکه غنیمت جنگی بدست بیاورند.

(ام المؤمنین) ارحمیت معاش، در عسرت نیست و بدون این مستمری میتواند زندگی کند

و این دوازده هزار درهم را بکسانی بده که نمیتوانند برای سیر کردن شکم زنها و فرزندان خود مقداری خرما فراهم نمایند. خلیفه گفت (عایشه) درمن خیلی نفوذ دارد و من که گفته ام سالی دوازده هزار درهم مستمری باو خواهم داد نمیتوانم حرف خود را پس بگیرم.

من فرمان واگذاری آن ملك را بعنوان تیول به (عایشه) نوشتم و به صحابه خلیفه رسید و مسلمین مطلع شدند که (ابوبکر) تیولی بدختر خود داده که درآمد آن در سال دوازده هزار درهم است.

بعد از اینکه (ابوبکر) خلیفه شد علی بن ابیطالب (ع) بازوجه خود فاطمه زهرا (ع) و فرزندانش از مدینه خاوج گردید و پس از اینکه شایع شد که خلیفه دوازده هزار درهم مستمری به عایشه داده علی (ع) بمدینه مراجعت کرد و نزد (ابوبکر) رفت و باو گفت من باتو بیعت نکردم ولی میتوانم با تو حرف بزنم. (ابوبکر) پرسید یا علی چه میخواهی بگویی؟ علی (ع) گفت میخواهم بتو بگویم که آیا از وضع معاش بعضی از مسلمین که استطاعت تأمین معاش را ندارند اطلاع داری یا نه؟ اگر اطلاع داری چرا، با آنها کمک نمیکنی و در عوض دوازده هزار درهم در سال قمری به (ام المؤمنین) میدهی. (ابوبکر) گفت برای اینکه اوزوجه پیغمبر بوده و تو خود میگویی که (ام المؤمنین) است و سزاوار میباشد که از بیت المال مسلمین مستمری دریافت کند تا اینکه بتواند براحتی زندگی نماید.

علی (ع) گفت من میخواهم حرفی بزنم که شاید تو تصور کنی که ناشی از حسد است ولی من کسی نیستم که به یگران حسد بورزم و خدا میداند که از این عیب مبری میباشم. آنچه من میخواهم بگویم يك ایراد اصولی است و ایراد این است که آیا زوجه پیغمبر برای دریافت مستمری سزاوارتر است یا دختر او که از گوشت و خون پیغمبر میباشد و نوه های رسول الله که آنها هم از گوشت و خون پیغمبر میراث برده اند. تو برای زوجه پیغمبر دوازده هزار درهم در سال مقرر تعیین میکنی و مال مسلمین را با او میدی ولی برای دختر پیغمبر و نوه های او يك درهم مقرر تعیین نمی نمایی.

(ابوبکر) گفت یا علی (ع) این موضوع ناشی از سوء نیت نبوده بلکه علت آن فراموشی است و من بیاد زوجه تو فاطمه زهرا (ع) و فرزندانش نبودم و از این بیدم، هر سال چهل و هشت بار گندم از انبار بیت المال به فاطمه زهرا (ع) بعنوان مستمری میدهم. ولی آن مستمری هرگز بفاطمه زهرا (ع) داده نشد، برای اینکه مدتی قلیل بعد از آن واقعه دختر پیغمبر زندگی را بدرود گفت: مرك دختر رسول الله خیلی در علی بن ابیطالب (ع) مؤثر گردید و مرا بسیار اندوهگین کرد.

من تصور میکنم هر گاه فاطمه زهرا (ع) هم زنده میماند ممکن بود که عایشه نگذارد آن مستمری بدختر پیغمبر برسد برای اینکه وقتی دانست که پدرش قول داده هر سال چهل و هشت بار

گندم از انبار بیت المال بفاطمه زهرا (ع) بدمد اعتراض کرد و گفت فاطمه جهل و همت بار گندم را میخواهد چه کند؟ اگر تو میخواهی برای او گندم بدهی هشت یا دهمار گندم برای تمام سال کافی است.

ابوبکر گفت که فاطمه زهرا (ع) تنها نیست و شوهر و چند فرزند دارد و فقط محتاج غذا نمیشد بلکه بچیزهای دیگر هم نیازمند است و من این گندم را با او میدهم که بتواند بعد از تأمین غذا، از مازاد گندم برای سایر احتیاجات خود استفاده نماید. اگر مستمری مزبور با سم فاطمه زهرا (ع) و فرزندان او بود بعد از وفات فاطمه (ع) تأدیبه میشد ولی چون مستمری را با سم فاطمه (ع) نوشته بودند پس از مرگ دختر پیغمبر تأدیبه نگردید. طوری علی (ع) از مرگ فاطمه زهرا (ع) متأثر بود که تا چندی هیچکس او را نمیدید. ولی (العباس) نزد علی (ع) میرفت و در صد بر آمد که مناسبات علی (ع) و (ابوبکر) را اصلاح کند.

علی (ع) به العباس گفت تو میدانی که من با (ابوبکر) بیعت نخواهم کرد زیرا انتخاب او بست خلافت عادی نبوده است، العباس گفت تو میتوانی از بیعت کردن با (ابوبکر) خودداری کنی و در همین حال با او مناسبات حسنه داشته باشی. تو میدانی که من بیش از خود تو با فشاری میکردم که تو با بدجانشین پیغمبر بشوی ولی تو حرف مرا نپذیرفتی و هنگامی که پیغمبر حیات داشت نزد او نرفتی تا اینکه تو را بطور علنی، در حضور همه بدجانشینی خود انتخاب نماید.

من هم مثل تو با (ابوبکر) بیعت نکردم ولی میدانم که خلافت را بر این مرد تحمیل کردند. او نمیخواست خلیفه شود و بعد از مرگ پیغمبر از قبول مرتبه خلافت خودداری مینمود. لیکن با او گفتند که اگر خلیفه نشوی و دیگری بجای تو خلیفه شود اسلام سست خواهد شد و ممکن است که بین مسلمین جنگ برادر کشی در بگیرد. این بود که ابوبکر خلافت را پذیرفت.

اینک این مردم میخواهد برای توسعه اسلام کار بکنند و احتیاج بمردانی دلیر و لایق چون تو، یا علی، دارد و من ممتقدم که تو میتوانی خیلی به منظور او برای توسعه اسلام کمک نمائی و میدانم که هدف تو نیز این است. علی بن ابیطالب (ع) توصیه (العباس) را پذیرفت و روزی برای دیدن (ابوبکر) بمسجد مدینه آمد.

وقتی (ابوبکر) علی (ع) را دید از جا برخاست و بسوی او رفت و او را از دید گانش فرود ریخت و علی بن ابیطالب (ع) را در بر گرفت و بوسید و گفت یا علی، امروز چون تو در نزد من آمدی، بهترین روزهای عمر من است. آنگاه علی را نشانید و خود نشست و گفت یا علی من از کودکی تو را میشناسم و از همان موقع دوست می داشتم و بهر نسبت که بزرگ میشدی دوستی من نسبت بقو، قوت میگرفت. چون میدیدم که هر قدر بزرگتر می شوی شخصیت تو بزرگتر و شجاعتت بیشتر میشود.

من میدانستم در بین جوانان قبیله هاشم جوانی وجود ندارد که بتواند از حیث علم و متانت و وقار با تو برابری کند و در شجاعت اگر منحصر بفرد نبودی، در دین و اول دلیران اسلام بشمار

می آمدی. بعد، بر اثر بعضی از پیش آمدها کدورتی بین ما ایجاد شد پس از این که من خلیفه شدم تو تصور نمودی که حق تو را محسوب کرده ام. عده ای شاهد هستند و میداند که من نمی خواستم خلیفه شوم و میگفتم مردی چون من کوچکتر از آن است که بتواند بر جای مردی چون پیغمبر جلوس نماید و امور مسلمین را رتق و تقو کند. اما بمن گفتند و تاکید کردند که باید خلافت را بپذیرم تا اینکه امور مسلمین دستخوش هرج و مرج نگردد.

من هم پذیرفتم و از آن موقع تا کنون مشغول رتق و تقو امور مسلمین هستم. من نمی گویم که توانسته ام وظایف خلافت را آن طور که باید و شاید بانجام برسانم ولی میگویم که بقدر توانایی خود وظایف خلافت را بخوبی بانجام رسانیدم. با علی (ع) ما برنامه ای تهیه کرده ایم برای یک جنگ ده ساله با کفار. ما بدون منظور این برنامه را تدوین کرده ایم و قصد داریم اجرا کنیم. یکی توسعه اسلام و دیگری بکار گماشتن عده ای از مسلمین که در گذشته کار آن ها جنگ بود و کاری دیگر از آنان ساخته نیست و امروزه نمیتوانند مهاش زن ها و فرزندان خود را تأمین کنند. علی (ع) پرسید شما میخواهید با که بجنگید؟ (ابوبکر) گفت در درجه اول قصد داریم که با (بیزان تیوم) و ایران بجنگیم.

کشور شام در تصرف پادشاه (بیزان تیوم) است و ما تصمیم داریم که شام را از آن پادشاه بگیریم و هم چنین قصد داریم که کشور ایران را از پادشاه آن بگیریم و به قلمرو اسلام بضمیم کنیم. علی (ع) گفت فکری خوب است مشروط بر اینکه خرج بسیج قشون فراهم شود. (ابوبکر) گفت عده ای از مسلمین تهی دست هستند و برای قوت لایموت معطل می باشند ولی در عوض بازرگانان مائروت دارند و ما برای خرج قشون از آنها وام میگیریم بدون اینکه بیا بپردازیم زیرا ربا در اسلام حرام است. علی (ع) گفت من بازرگانان را می شناسم و می دانم که سهولت وام نخواهند داد.

من در آن روز که علی (ع) و ابوبکر حضور داشتند در مسجد مدینه بودم و مذاکره آن دورا می شنیدم و می دانستم که نظریه علی (ع) صحیح است و بازرگانان عربستان سهولت برای هزینه قشون وام نمی دهند و گرچه نمی توانند با بگیرند ولی خواهان مزایا خواهند بود. بزودی پیش بینی علی (ع) و من، جامه حقیقت پوشید چون بازرگانان بخلیفه گفتند که شروط دادن وام برای بسیج قشون اسلام از این قرار است:

۱ - قشون اسلام چند جنگ ها فاتح شود یا شکست بخورد (ابوبکر) یا هر کس که بجای او خلیفه می شود میباید طلب بازرگانان را بی کم و کاست از خزانه بیت المال بپردازد. (ابوبکر) گفت من خود این تمهید را می کنم ولی نمیتوانم برای خلیفه بعد، تکلیف معلوم نمایم. بازرگانان گفتند تو این وام را بنام خلیفه مسلمین از ما می خواهی نه باسم (ابوبکر) و مصرف آن هم هزینه قشون کفی مسلمین است. بنا بر این هر کس که بجای تو خلیفه شود می باید این وام را بی کم و کاست بماند بده نماید. (ابوبکر) ناگزیر، پیشنهاد بازرگانان را پذیرفت.

۲ - در تمام کشورهاییکه تحت تصرف اسلام درمی آید ، حق انحصار بازرگانی با بازرگانان عربستان است و بازرگانان محلی در آن کشورها حق تجارت ندارند ولی میتوانند سوداگر دست دوم و سوم بشوند سوداگر دست اول پیوسته بازرگانان عربستان خواهند بود. (ابوبکر) گفت اگر بازرگانان محلی مسلمان شوند و وارد امت) گردند چگونه چطور آید آن صورت هم نباید به آزادی تجارت کنند؟ بازرگانان عربستان گفتند نه ای خلیفه. (ابوبکر) گفت این تکلیف که شما پیش پای من میگذارید يك تکلیف شاق می باشد. زیرا تمام مسلمین در هر نقطه که باشند حقوق مساوی دارند و يك بازرگان شامی یا ایرانی بعد از این که مسلمان شد حقوق مساوی است با يك بازرگان عرب. سوداگران عرب گفتند اگر بازرگانان کشورهای دیگر بدانند که بعد از این که مسلمان شوند حقوق آن ها مساوی خواهد بود با يك بازرگان عرب، همه مسلمان خواهند شد. (ابوبکر) گفت اگر این چنین شود سودا اسلام است .

بازرگانان عرب گفتند ما سرمایه خود را به خلیفه می دهیم که صرف قشون کشی نماید و رباهم دریافت نمیکنیم بنابراین این باید سودی داشته باشیم تا اینکه سرمایه خود را که میباید صرف خرید و فروش کالا شود در دسترس خلیفه بگذاریم . سود ، اهمیت است که در کشورهای مفتوح بازرگانی دست اول در انحصار ما باشد و بازرگانان محلی اعم از اینکه مسلمان بشوند یا همچنان کافر بمانند بی بازرگانی دست دوم و سوم بسازند و (ابوبکر) چون احتیاج به پول بازرگانان داشت این شرط را نیز پذیرفت.

۳ - خرید و فروش دست اول غلام و کنیز در تمام کشورهای مفتوح میباشد تحت انحصار بازرگانان عرب باشد. این شرط از طرف ابوبکر پذیرفته نشد و گفت لا اقل این قسمت را برای سوداگران محلی بگذارید و تحت انحصار خود در نیاورید. باری مسئله شرایط بازرگانان که پیش آوردن مسئله فرعی بود و خواستم نشان بدهم که پیش بینی علی (ع) و من، در خصوص این که بازرگانان بدون دریافت سرمایه یا وام نخواهند داد درست درآمد. در آن روز که علی (ع) و (ابوبکر) در مسجد مدینه مذاکره می کردند دنباله صحبت ، بین آن دو نفر از این قرار بود :

(ابوبکر) پرسید یا علی (ع) آیا تو حاضر هستی که با ما کمک کنی؟ علی (ع) گفت هر کمک که برای تقویت و توسعه اسلام از من بآید خواهم کرد. آنوقت (ابوبکر) که متوجه شد علی (ع) حاضر است با او همکاری نماید در صدد برآمد که مناسبات علی (ع) و عایشه را اصلاح کند و گفت: یا علی همانطور که کدورت گذشته بین من و تو رفع شد بهتر آن است کدورتی که بین تو و دخترم (عایشه) وجود دارد نیز رفع شود. علی گفت من نسبت بدختر تو عایشه کدورت ندارم ولی عمل او را رد میکنم. (ابوبکر) گفت آیا حاضر هستی که با او آشتی کنی؟ علی گفت نه چون گفتم که عمل او را رد میکنم.

(ابوبکر) گفت یا علی (ع) عملی که (عایشه) کرده و تو آن را رد میکنی چیست؟ علی گفت

خداوند گفته (و ازواجه امهاتکم) یعنی زن‌های پیغمبر مادران شما هستند مترجم) و عنوان رسمی هر يك از زن‌های پیغمبر (ام المؤمنین) است.

زوجه پیغمبر بعد از رحلت رسول‌الله نباید شوهر اختیار کند. چون اگر بایکی از مسلمین ازدواج نماید مثل این است که با پسر خود ازدواج کرده و هر گاه یکی از مردان مسلمان با او تزویج کند بدان میماند که آن مرد با مادر خود ازدواج نموده است.

(ابوبکر) از شنیدن آن سخن حیرت کرد و گفت یا علی (ع) از گفته تو پیداست که میخواهی بگوئی که (عایشه) برخلاف این دستور عمل کرده است علی (ع) جواب مثبت داد. (ابوبکر) گفت آیا تو میخواهی بگوئی که (ام المؤمنین) شوهر اختیار کرده است؟ علی (ع) گفت یا (ابوبکر) من مردی نیستم که غیبت کنم و مردی نیستم که عامل اشاعه رسوائی باشم و همین اکتفا مینمایم که بگویم (طلحه) را احضار کن و از او پرس که آیا این موضوع حقیقت دارد یا نه؟

(توضیح - این موضوع را که (کورت فریشلر) آلمانی از زبان مولای متقیان علی علیه السلام ذکر میکند بنده نشنیده‌ام لیکن بنده که مردی کم اطلاع هستم بر اخبار و احادیث اسلامی وقوف ندارم و برداشتمندان اسلامی است که اظهار نظر کنند آیا حضرت مولی این موضوع را گفته اند یا نه؟ - مترجم)

(ابوبکر) سکوت کرد و بعد سر برداشت و گفت: من در این خصوص تحقیق میکنم. بعد از این گفته علی (ع) از (ابوبکر) خدا حافظی کرد و از مسجد خارج شد. من از آن روز بیدم، مواظب بودم که بفهمم آیا (ابوبکر) از دخترش عایشه یا از (طلحه) راجع بان موضوع پرسش مینماید یا نه؟ ولی ابوبکر، از هیچ يك از آنها راجع باین مسئله تحقیق نکرد. در عوض به عایشه گفت بهتر آن است که با علی بن ابیطالب (ع) آشتی نماید. عایشه گفت ای پدر مگر آن رسوائی را که نام (صفوان بن معطل سهمی) در آن برده شده فراموش کرده‌ای؟

در آن موقع وقتی رسول‌الله با علی (ع) مشورت کرد و از او پرسید صواب دید تو در چیست علی در جوابش گفت عایشه را طلاق بده و من هرگز این موضوع را فراموش نخواهم کرد و اگر دیدی که بعد از مرگ پیغمبر بسوی علی (ع) رقتم و از او تقاضا کردم که جسد پیغمبر را با دست‌های خود بشوید و با (المیاس) بخواک بپارد. برای این بود که آن روز، علی و (المیاس) و عده‌ای دیگر از مردان قبیله هاشم در تیمچه بازرگانان حضور بهم رسانند و علی (ع) بخلافت نرسد. بدین ترتیب اقدام (ابوبکر) برای این که علی (ع) و عایشه را آشتی دهد بی نتیجه ماند.

و جوهی که (ابوبکر) میخواست از بازرگانان عرب بگیرد بمصرف هزینه بسیج قشون رسید. مدت يك سال (خالد بن ولید) با عنوان فرماندهی سپاه اسلام مشغول بسیج قشون بود.

سربازان را تعلیم میداد و بعد از آن به خلیفه گفت که قشون اسلام برای جنگ آماده است. در آن قشون، فرماندهی يك قسمت را به (طلحه) واگذار کردند و سربازان (طلحه) همه شتر سوار بودند.

طبق معمول عده‌ای از زن‌های عرب میخواستند با شوهران خود بمیدان جنگ بروند. (ابوبکر) به هشتصدتن اذن ماکه شوهرانشان جزو افسران یا افسران جزء بودند اجازه داد که با شوهران خود بسوی میدان جنگ عزیمت نمایند. ولی پادخواست عایشه برای اینکه با قشون اسلام بمیدان جنگ برود موقت نکرده گفت تو (ام‌المؤمنین) هستی و نباید بمیدان جنگ بروی؟ چون اگر در جنگ اسیر شوی در دست دشمن يك گروه بزرگ خواهی شد و از آن گذشته حیثیت مسلمین متزلزل میشود.

وقتی (عایشه) به پدرش گفت که میل دارد بمیدان جنگ برود پدرش مخالفت کرد من حدس زدم که گفته علی (ع) صحیح است و عایشه همسر (طلحه) شده است.

(توضیح - موضوع ازدواج عایشه با (طلحه) مسئله‌ایست مورد تأمل و بنده نمیتوانم در این خصوص اظهار نظر کنم. در اینکه عایشه متحد سیاسی و نظامی (طلحه) و (زبیر) بود تردیدی وجود ندارد ولی بنده نشنیده و نخواندم که عایشه (طلحه) را بشوهری انتخاب کرده باشد - مترجم)

وقتی عایشه متوجه شد که پدرش میل ندارد که وی بمیدان جنگ برود نزد (ام‌سلمه) و (حفصه) که آن دو نیز (ام‌المؤمنین) بودند رفت و از آنها خواست که از خلیفه درخواست نمایند که با قشون اسلام بمیدان جنگ بروند تا اینکه خلیفه ناچار شود تقاضای او را هم برای رفتن بمیدان جنگ بپذیرد. ولی نه (ام‌سلمه) حاضر شد که توبه عایشه را بپذیرد نه (حفصه)

(عمر بن الخطاب) چگونه بخلافت رسید

بعد از اینکه قنون اسلام بفرماندهی (خالد بن ولید) بحرکت درآمد (ابوبکر) بیمار شد. مردم میدانستند که ابوبکر نه فقط هرچه از مال دنیا داشت در راه اسلام خرج کرد بلکه سلامتی خود را هم برای خدماتی که در راه پیشرفت اسلام برعهده گرفت از دست داد. بیماری (ابوبکر) یکتو نوع بیماری بود که در عربستان کمتر سابقه داشت و آن اینکه قلبش می‌طپید و بر اثر شدت طپش قلب نمیتوانست راه برود و گاهی حتی نمیتوانست بنشیند و مجبور بود که دراز بکشد.

پزشکانی که در مدینه بودند نتوانستند که خلیفه را معالجه نمایند و اطبای مکه هم از درمان آن مرد اظهار عجز کردند. گفته شد که در کشور مصر پزشکانی زبردست وجود دارند و از داروهای باخبرند که در عربستان یافت نمیشود یا اینکه پزشکان عرب از آنها اطلاع ندارند. این بود که در صدد برآمدند دو نفر پزشک را برای معالجه خلیفه از مصر بیاورند. اطبای مصری آمدند و شروع به معالجه ابوبکر نمودند.

در آغاز داروهای که اطبای مصری تجویز میکردند قدری مؤثر واقع گردید و از طپش قلب (ابوبکر) کاست. ولی بعد از داروهای آنها از بین رفت و هر قدر دارو برای خلیفه تجویز میکردند مؤثر واقع نمیشد.

طپش قلب (ابوبکر) طوری شدت میکرد که گاهی مدت دو روز نمیتوانست برخیزد و بنشیند یا راه برود و وقتی قلبش آرام میگرفت، بر میخاست و راه می‌رفت. ولی حتی هنگامی که نمیتوانست برخیزد بکارهای مسلمین و بیت‌المال میرسید و گاهی من‌روزی چند بار نزد وی میرفتم و کارهای بیت‌المال را باطالعش میرسانیدم و کسب دستور میکردم.

(عایشه) با اینکه پدرش را دوست میداشت فکر جانشین او را میکرد و روزیکه من حضور داشتم گفت ای پدر، من امیدوارم که تو عمر دراز بکنی ولی شرط عقل این است که در فکر جانشین خود باشی. روزیکه تو از این دنیا بروی مردی خواهی بود سادتمند برای اینکه مستقیم به بهشت خواهی رفت و به پیغمبر ملحق خواهی شد ولی ماکه در این دنیا باقی

میانیم، بلا تکلیف خواهیم بود برای اینکه معلوم نیست که جانشین تو، که خواهد شد و تو قبل از اینکه به بهشت بروی باید جانشین خود را تعیین کنی.

(ابوبکر) گفت من برای خود جانشین تعیین نمیکنم. (عایشه) پرسید برای چه؟ (ابوبکر) گفت برای اینکه پیغمبر وقتی میخواست رحلت کند، برای خود جانشین تعیین نکرد و چگونه مردی چون من که لیاقت غلامی پیغمبر را نداشتم و ندارم برای خود جانشین تعیین کنم. (عایشه) گفت ای پدر، تو اگر برای خود جانشین تعیین نکنی بعد از اینکه به بهشت رفتی علی بن ابیطالب (ع) خلیفه خواهد شد. (ابوبکر) گفت من برای خود جانشین تعیین نمیکنم و بعد از مرگ من مسلمین هر کس را که اصلح دانستند بخلافت انتخاب خواهند کرد.

پزشکانی که از مصر برای معالجه (ابوبکر) آمده بودند مراجعت کردند. بعد از رفتن آنها مدت چند روز حال (ابوبکر) بالنسبه خوب بود و عایشه هم دیگر راجع به جانشین (ابوبکر) چیزی به پدرش نگفت. اما بعد طپش قلب خلیفه عود کرد و باز او را مجبور نمود که دراز بکشد. عایشه وقتی دید که پدرش حاضر نیست که برای خود جانشینی تعیین نماید، از عده‌ای از مردان بانفوذ اسلام دعوت کرد که بمنوان عبادت بر بالین خلیفه حضور بهم برسانند و او را وادار کنند که جانشین خود را معین نماید.

روزی که مردان بانفوذ اسلام در خانه ابوبکر و بر بالین او حضور یافتند من هم آنجا بودم و تمام کسانی که حضور داشتند می گفتند که (ابوبکر) باید برای خود جانشین تعیین کند و اگر جانشین خود را معین ننماید هر گاه زندگی را بدرود بگوید بین مسلمین اختلافی بزرگ بوجود خواهد آمد که منجر به جنگ برادر کشی خواهد شد. من نیز همین عقیده را داشتم و پیش بینی میکردم که اگر (ابوبکر) بدون تعیین جانشین زندگی را بدرود بگوید بعد از او، ممکن است که اختلاف مربوط با انتخاب خلیفه بقدری شدید شود که بین مسلمین جنگ برادر کشی آغاز گردد.

بعد از رحلت پیغمبر با اینکه از طرف رسول الله جانشین انتخاب نشد جنگ برادر کشی در گرفت. زیرا هنوز مسلمین اندر زهای پیغمبر را بخاطر داشتند و حتی میتوانم بگویم که حضور پیغمبر را بین خود حس می کردند و دیگر این که اکثر مسلمین با انتخاب (ابوبکر) بسمت خلیفه موافقت نمودند. ولی اگر (ابوبکر) بدون تعیین جانشین، زندگی را بدرود می گفت مسلمان ها که دیگر حضور پیغمبر را بین خود احساس نمی کردند دوچار اختلاف شدید می شدند و چون همه نمی توانستند راجع بیک نفر توافق نظر حاصل نمایند دست به شمشیر میبردند و خون هم را میریختند. ولی اگر (ابوبکر) که بین مسلمان ها نفوذ و احترام داشت يك نفر را بجانشینی خود انتخاب میکرد بعد از مرگش همه مجبور می شدند که وی را خلیفه بدانند و اوقسمتی از مسلمین با خلافت او موافق نباشند.

با این که در آن روز کسانی که در خانه (ابوبکر) حضور داشتند اسرار کردند که خلیفه جانشین خود را تعیین کند (ابوبکر) پیشنهاد آنها را نپذیرفت و جوابی را که به (عایشه) داد تکرار نمود و گفت پیغمبر برای خود جانشین تعیین نکرد و چگونه من میتوانم برای خود جانشین تعیین کنم. کسانی که بر حسب دعوت و تأکید (عایشه) آمده بودند تا اینکه (ابوبکر) را وادار به تعیین جانشین نمایند وقتی دیدند که خلیفه استنکاف میکند برخاستند و رفتند. در روزهای بعد من هر روز به منزل خلیفه میرفتم و کارهای بیت المال را با اطلاعش میرسانیدم و از او کسب دستور مینمودم. دیگران هم که مهد دار کارهای مربوط به مسلمین بودند به خانه خلیفه می آمدند و کسب دستور می کردند.

بیماری (ابوبکر) آن بار طولانی تر از دفتات قبلش و من هر روز که برای کسب دستور به خانه اش میرفتم او را ضعیف تر می یافتم. در روز چهاردهم بیماری خلیفه، که روز یکشنبه بود من چون کاری نداشتم به خانه (ابوبکر) رفتم. ولی خود او غلامی را فرستاد و مرا احضار کرد و دانستم که کاری مهم با من دارد. وقتی که وارد اطاق شدم که خلیفه در آن دراز کشیده بود وی متوجه ورود من نشد و من آهسته بوی نزدیک شدم و مشاهده کردم که چشم هایش بسته است. برای اینکه ابوبکر را متوجه ورود خود کنم سرفه کردم. (ابوبکر) از صدای سرفه من چشم گشود و گفت خوب شد که آمدمی و من بیم داشتم که قبل از آمدن تو از این جهان بروم زیرا رفتن من نزدیک شده است. سپس گفت کافذ و قلم و دوات حاضر کن و آنچه میگویم بنویس. من با سرعت کافذ و قلم و دوات حاضر کردم و کنار خلیفه بر زمین نشستم و خلیفه چنین گفت: (بسم الله الرحمن الرحیم - این است وصیت نامه ابوبکر فرزند (ابی قحانه) راجع به جانشین او و اینکه که مرگ خود را نزدیک می بیند از تمام مسلمین درخواست مینماید که پس از مرگ وی...) وقتی کلام ابوبکر باینجا رسید سکوت کرد و چشم هایش بسته شد. من متوجه گردیدم که خلیفه قصد دارد جانشین خود را تعیین نماید اما در همان موقع که مینماید اسم جانشین خود را بر زبان بیاورد سکوت کرد. من چند دقیقه مبر کردم تا اینکه خلیفه چشم بگشاید و کلام خود را تمام کند. ولی (ابوبکر) چشم نگشود. با اینکه حدس میزدم که خلیفه دوچار اغماز شده چون موضوع جانشین ابوبکر با اهمیت بود چند مرتبه سرفه کردم و باز خلیفه چشم نگشود.

(عایشه) وارد اطاق شد و از من پرسید پدرم با تو چکار دارد؟ گفتم او میخواست جانشین خود را تعیین کند و بمن گفت که کافذ و قلم و دوات حاضر نمایم و بعد شروع به تقریر کرد و من هم نوشتم ولی موقعی که مینماید اسم جانشین خود را مینماید چشم فرو بست: (عایشه) بطرف پدر خود رفت و دست بر صورتش کشید و سر روی سینه اش نهاد و خواست که او را بحال بیاورد لیکن نتوانست. آنکاه بمن نزدیک گردید و آهسته گفت ممکن است که دیگر پدرم

بحال نباید وزندگی را بدرود بگوید. آنگاه آنچه را من نوشته بودم خواند و گفت بنویس (پس از مرگ وی عمر بن الخطاب را خلیفه خود بدانتند و یا او بیعت و از وی اطاعت کنند) من در نوشتن تردید کردم و (عایشه) گفت چرا مطلبی واسم (عمر بن الخطاب) را نمی نویسی؟ گفتم من نمی دانم که آیا خلیفه موافق است عمر بن الخطاب را جانشین خود کند یا نه؟ و شاید بدتر بخواهد دیگری را جانشین خود نماید.

(عایشه) گفت من بتو اطمینان میدهم که اگر پدرم هوش و حواس می داشت و میتوانست حرف بزند نام (عمر بن الخطاب) را بر زبان می آورد. چون از روزیکه قدرت حرکت را از دست داده، من هر روز راجع به (عمر بن الخطاب) با او صحبت کردم و گفتم تنها کسی که بعد از او می تواند از اختلاف و تشتت مسلمین جلوگیری نماید (عمر بن الخطاب) است. گفتم من حرف تو را میپذیرم و تصدیق می کنم که راست می گوئی و هر روز راجع به (عمر بن الخطاب) با پدرت صحبت کرده ای. ولی صحبت کردن تو با او دلیل بر این نمی شود که پدرت قصد داشته (عمر بن الخطاب) را جانشین خود نماید. عایشه گفت من به (رسول الله) سوگند یاد میکنم که اگر پدرم می توانست حرف بزند نام (عمر بن الخطاب) را بر زبان می آورد و او را بجانشینی خود انتخاب مینمود.

وقتی (عایشه) به (رسول الله) سوگند یاد کرد من متوجه شدم که راست می گوید. زیرا با اینکه من عایشه را می شناختم و بخصوصیات روحی او آشنا بودم می دانستم که پیغمبر را دوست میداشت و مثل تمام مسلمین برای (رسول الله) قائل با احترامی زیاد است و بهذو بخ، بنام رسول الله سوگند یاد نمی کند. این بود که اسم (عمر بن الخطاب) را در آن کاغذ نوشتم و وصیت نامه (ابوبکر) را بطوریکه عایشه گفت تکمیل کردم.

همینکه وصیت نامه تکمیل شد (ابوبکر) چشمها را گشود و مرا سدازد و گفت: من مغفول نویسانیدن وصیتنامه خود بودم و میخواستم جانشینم را تعیین نمایم ولی خداوند روح مرا احضار کرد و من به بهشت رفتم و در آنجا متوجه شدم که وصیتنامه من ناقص است زیرا من اسم جانشین خود را نبرده بودم و از بهشت مراجعت کردم تا نام جانشین خود را ذکر کنم. گفتم ای خلیفه، بعد از اینکه تو چشمها را فروبستی من بر حسب گفته ام المؤمنین (عایشه) وصیت نامه تو را تکمیل کردم و اسم (عمر بن الخطاب) را در آن نوشتم. (ابوبکر) گفت خداوند بتو برکت بدهد که شخصی را در وصیت نامه نوشتی که من میخواستم او را جانشین خود کنم و اینک آن چه را که نوشته ای برای من بخوان. من متن وصیت نامه را برای (ابوبکر) خواندم و خلیفه گفت مهر مرا از بالای سرم بردارد و وصیت نامه را مهر کن.

من مهر خلیفه را برداشتم و وصیت نامه را مهر کردم و بعد قلم را به ابوبکر دادم تا اینکه وصیتنامه اش را امضاء کند. آنوقت خلیفه بمن گفت غلام مرا سدا بزن که اینجا بیاید. پس از اینکه

غلام وارد اطاق گردید (ابوبکر) گفت بخانه (عمر بن الخطاب) برو و با ابوبکر که بدون يك لحظه درنگ اینجا بیاید و مرا ببیند و بگو که اگر تأخیر کنی ممکن است موفق بدیدن من نشود و هر گاه در خانه نبود در مسجد یاد بازار او را پیدا کن و پیغام مرا بوی برسان.

غلام برای اجرای امر خلیفه بیرون دوید و من که وصیتنامه خلیفه را نوشته بودم و دیگر کاری نداشتم گفتم آیا خلیفه اجازه میدهد به بیت المال بر گردم. خلیفه گفت اینجا باش تا (عمر بن الخطاب) بیاید و تو را ببیند و بفهمد که وصیت نامه مرا نوشته ای. من سیر کردم تا اینکه (عمر بن الخطاب) بیاید. در حالی که مامنتظر آمدن (عمر) بودیم گروهی از مسلمین مقابل خانه (ابوبکر) جمع شدند. علت اجتماع آنها این بود که غلام (ابوبکر) که میباید نزد (عمر بن الخطاب) برود و پیغام خلیفه را با او برساند هر کس که میرسد میگفت که (ابوبکر) در شرف نزاع است و مرا بدنیاال (عمر بن الخطاب) فرستاده و گفته هر گاه (عمر) تأخیر کند او را نخواهد دید چون زندگی را بدرد خواهد گفت. مردم نیز آنچه از غلام شنیده بودند بدیگران گفتند و خیر نزاع (ابوبکر) در شهر منتشر شد و کسانی که کاری ضروری نداشتند از مسجد و بازار و جاهای دیگر برآه افتادند و مقابل خانه (ابوبکر) اجتماع نمودند.

وقتی (عمر) وارد خانه خلیفه شد (ابوبکر) بمن گفت وصیت نامه ای را که نوشته ام بخوان من وصیت نامه را خواندم و (عمر) بعد از اینکه شنید که (ابوبکر) او را بست جانین خود تعیین کرده حیرت نمود. من فهمیدم که حیرت (عمر بن الخطاب) حقیقی است و (عایشه) با این که هر روز راجع به (عمر بن الخطاب) با پدرش صحبت میکرد و میگفته که باید او را جانشین خود کند با خود (عمر) در آن خصوص مذاکره نکرد و (عمر بن الخطاب) نسبت بان موضوع سابقه ذهنی نداشت، و اگر سابقه ذهنی میداشت حیرت نمیکرد زیرا (عمر) مردی نبود که احساسات مصنوعی از خود بروز بدهد و هر چه میگفت با درجه اش دیده میشد عقیده باطنی اش بود.

(عمر بن الخطاب) از قبول خلافت امتناع کرده گفت من حاضر نیستم که خلیفه شوم. (ابوبکر) گفت یا (عمر) من نه فرست دارم که با تو بحث کنم نه توانایی من اجازه میدهد که صحبت طولانی نمایم. من میفهمم که مرگم نزدیک است و در این موقع مجالی برای گفتگوی طولانی نیست. همینقدر بگویم اگر تو، خود را مسلمان و از خدمتگزاران پیغمبر میدانم باید خلافت را بپذیری و بعد از مرگ من مهدی دار امور مسلمین شوی و لو خلافت بر خلاف مصلحتی تو باشد یا تو آن را یک وظیفه شاق بدانی.

من بعد از اندیشه طولانی تو را برای جانشینی خود انتخاب کرده ام زیرا فهمیدم صفاتی که باید در یک خلیفه جمع باشد در تو هست. تو مردی صریح اللهجه و دلیر و بی طمع و باتقوی هستی و در مسلمین هم نفوذ داری و مردم آنچه میگوئی میپذیرند و اگر نخواهی بعد از مرگ من مهدی دار خلافت شوی مانند قصور در خدمتگزاری نسبت به پیغمبر اسلام است که تو آن همه او را دوست

میداشتی. ای (عمر بن الخطاب) برای من سوگند یاد کن که در دوره خلافت کاری نکنی که (رسول الله) نمیخواست بکند و هر چه (رسول الله) گفت بموقع اجرا بگذاری.

(عمر بن الخطاب) طبق گفته (ابوبکر) سوگند یاد کرد. آنگاه خلیفه چون میدانست که مسلمین مقابل خانه او اجتماع کرده اند از (عمر) و (عایشه) ومن خواست که او را بلند کنیم و بطرف پنجره ببریم تا از آن جا بتواند با مردم صحبت کند. ماسه نفر (ابوبکر) را بلند کردیم و بطرف پنجره بردیم. (ابوبکر) خطاب به مسلمین گفت ایها الناس، مرك من نزدیک است ومن یزودی ازین شما خواهم رفت و برای اینکه امور مسلمین بعد از مرك من، معوق و معطل نماند من يك مسلمان شایسته و با ایمان و باتقوی را بجا نهنی خود انتخاب کرده ام و او (عمر بن الخطاب) میباشد و شما باید بعد از مرك من او را خلیفه خود بدانید و از دستورهای او اطاعت کنید. مردم جواب دادند که ما از دستورهای (عمر بن الخطاب) اطاعت خواهیم کرد. بعد از این گفته، ما (ابوبکر) را از پنجره دور کردیم و بجایش برگردانیدیم که استراحت نماید.

خلیفه مسلمین مرتبه دیگر هم از حال رفت و پس از اینکه چشم گشود پرسید رسول الله در چه روز زندگی را بدرود گفت. (عایشه) جواب داد ای پدر رسول الله روز دوشنبه زندگی را وداع گفت. ابوبکر گفت امروز یکشنبه است و فردا دوشنبه، خدا را شکر میکنم که من روزی دنیا را وداع خواهم گفت که رسول الله نیز در آن روز رحلت نمود. صبح روز بعد که بامداد دوشنبه بود (ابوبکر) اولین خلیفه مسلمین چشم از جهان فرو بست.

عمر در منتهای سادگی وارد بیت المقدس شد

چیزهایی که تا اینجا گفتم مطالبی بود که ضمن تحقیق از دیگران راجع به عایشه از آنها شنیدم. اینک من که (ثابت بن اریطاه) هستم میخوام قسمتی از خاطرات خود را بیان کنم. موقعی که (ابوبکر) خلیفه اول تصمیم گرفت که قشونی بسیج کند و برای جنگ بفرستد تا اسلام را توسعه بدهد و هم کسانی را که حرفه آنها جنگ بود بکار مشغول نماید من مردی بودم جوان و هیجده ساله و هنگامیکه قشون اسلام برافقاند که بجنگ رومیان برودمن که افسر بودم با آن قشون بفرماندهی (خالد بن ولید) برافقادم تا اینکه در جنگ شرکت کنم و شام را ببینم و بخصوص شهر دمشق را که میگفتند زیباترین شهرهای مشرق است ببینم.

از رسول الله حکایت میکنند که روزی منیاب لطفیه گفته بود که من قدم بشهر دمشق نمیگذارم زیرا انسان بیش از یک مرتبه وارد بهشت نمیشود و اگر وارد دمشق شدم از ورود ببهشت خدا محروم خواهم گردید. مرحله اول جنگ ما پارومیان این بود که شام را از رومیان بگیریم و دست پادشاه روم موسوم به (هرقل) را از شام کوتاه کنیم. وقتی قشون اسلام وارد شام (سوریه) شد دانستیم که سکنه شام و بخصوص اقلیت های مذهبی آنها از ورود ما خرسند هستند و اقلیت های مذهبی مسیحی و بخصوص نستوری ها در کلیساهای خود برای پیروزی قشون اسلام دعا میکردند زیرا میدانستند که اگر قشون اسلام فاتح شود و شام از جنگ پادشاه روم بیرون بیاید دیگر در فشار نخواهند بود.

پادشاه (روم) که موسوم بود به (هرقل) نستوری ها را با سخت ترین شکنجه ها بقتل میرسانید و حتی توبه آنها را نمیپذیرفت و میگفت که نستوری مرتد است و توبه مرتد پذیرفته نمیشود. سکنه شام هم از ورود قشون اسلام شادمان بودند برای اینکه میدانستند که اسلام دینی است که اساس آن بر مساوات تمام مسلمین استوار گردیده و در امت اسلامی هیچکس بر دیگری مزیت ندارد و هیچ نوع مالیات غیر از زکوة و خمس از مسلمین دریافت نمیشود آنهم بشرط داشتن بضاعت و افرادی بضاعت از پرداخت زکوة و خمس معاف هستند. اما در شام محصلین مالیات که از طرف پادشاه روم مأمور بودند که از مردم مالیات بگیرند یگانه شتر مؤدی مالیات را بزور از

وی میگرفتند و میبردند و اگر در صدد ممانعت بر میآمد بعنوان اینکه باغی استوی را بقتل میرسانیدند.

بعد از اینکه قشون اسلام بفرماندهی (خالد بن ولید) وارد سوریه شد گروه گروه از سکنه محلی و بخصوص آنهائیکه بزبان عربی تکلم میکردند مسلمان شدند. تمام دختران جوان شام که مسلمان شده بودند میخواستند که با افسران و سربازان قشون اسلام ازدواج نمایند ولی ما چون در حال جنگ بودیم و در یک نقطه استقرار نداشتیم نمیتوانستیم زن بگیریم و بعضی از افسران هم زنهای خود را از عربستان آورده بودند. پادشاه (روم) برای جنگ با ما عدهای از سربازان مزدور خارجی یعنی غیر رومی را بمیدان فرستاده بود. سربازان مزبور از اقوام فرنگی و ایتالیائی و بلناری بشمار میآمدند و همه ساز و برگ خوب داشتند ولی نمیتوانستند در قبال دلیری سربازان اسلام پایداری نمایند.

سربازان مزدور پادشاه (روم) فقط برای مزدی که از پادشاه میگرفتند میجنگیدند در صورتیکه ما برای این میجنگیدیم که بیست بریم. حتی آن دسته از سربازان اسلام که مسلح شوری وسیله اعاشه آنها بود میدانستند که اگر کشته شوند به بیست میروند و لذا از مرگ بیم نداشتند. در هر نقطه که سربازان اسلام فاتح میشدند برات آزادی پیروان مذاهب توحیدی صادر میگردد و از آن پس هیچکس بمسیحیان و کلیمیان کاری نداشت و آنها را مجبور نمیکرد که دین اسلام را بپذیرند.

هر کس که میخواست مسلمان شود به طیب خاطر مسلمان میشد و آنهائی که نمیخواستند مسلمان شوند آزادانه بتکالیف مذهبی خود عمل میکردند و فقط هر سال مالیاتی که مبلغ آن کم بود بمسلمین میپرداختند.

(ابو عبیده) که معاون (خالد بن ولید) و فرمانده دوم قشون اسلام بود برای اینکه دشمنان پادشاه (روم) را متحد کند شماری ابداع کرد که این است: (رومیها دزد هستند). این سدا در هر جا که بگوش میرسید دشمنان پادشاه روم اطراف گوینده جمع میشدند و طرفداران مسلمین روز و شب بوسیله این اشعار یکدیگر را میشناختند. پادشاه (روم) داماد خود را که مردی با اسم (امانوئل) بود بچنگ ما فرستاد ولی ما در یک جنگ که دودوز طول کشید او را شکست دادیم. (امانوئل) در میدان جنگ تماشاچی بود و از سرتاپا، لباس آهن در برداشت و حتی اسب خود را آهن پوش کرد که مجروح و مقتول نگردد.

ما حیرت می کردیم که آن مرد که سراپا لباس آهنین پوشیده چگونه می تواند دستها و پاهاى خود را تکان بدهد. عدهای از سربازان اسلام فیر از شمشیر هیچ سلاح نداشتند و اکثر سربازان ما فاقد منفر و زره بودند تا چه رسد بلباس آهنین. خود من یا این که افسر بودم فقط زرهی پوشیده بودم و منفر نداشتم و سلاحم يك شمشیر و يك نیزه بود. ما با این که لباس آهنین

نداشتیم بر افسران رومی که دارای لباس آهنین بودند قلبه کردیم و (اما نول) داماد پادشاه روم پس از این که شکست قشون خود را دید گریخت و جان بدر برد.

بعد از آن جنگ شهر دمشق سقوط کرد و بتصرف قشون اسلام درآمد و (خالد بن ولید) چون می باید به عربستان برگردد فرماندهی قشون را به (ابوعبیده) وا گذاشت و از شام خارج شد. اولین کار (ابوعبیده) بعد از این که وارد دمشق گردید این بود که بوسیله جارجی ها، جار زد که از آن روز، هر گونه مالیات که مردم می پرداختند ملغی است و در دمشق و سایر نقاط شام که تحت اشغال قشون اسلام است هیچ نوع مالیات از کسی گرفته نخواهد شد جز مالیاتی قلیل که هر سال پیروان مذاهب توحیدی که نخواهند مسلمان شوند، باید بپردازند و برای اولین بار بعد از مدتی طولانی، روحانیون کلیسی و نستوری که جرئت نمی کردند از خانه های خود بیرون بیایند در معا بردمشق دیده شدند.

بعد از اینکه دمشق بتصرف مسلمین درآمد (هرقل) پادشاه روم فکر کرد که از (بیزان تیوم) که پایتخت او بود خارج شود و به شام بیاید تا اینکه بتواند از آن کشور دفاع کند و نگذارد که مسلمین، سراسر شام را بتصرف در آورند. (هرقل) پادشاه روم بعد از اینکه وارد شام شد در شهر (اتاکیه) مأوی گرفت و در آنجا جنگ را اداره میکرد و معلوم شد که میترسد خود بمیدان کارزار بیاید که مبادا مجروح یا مقتول یا اسیر شود. طوری سکنه سوریه و اقلیت های مذهبی از (هرقل) نفرت داشتند که آمدن آن مرد به شام بجای اینکه مردم را متمایل با و نماید برعکس نفرت سکنه آن کشور را از (هرقل) و رومی ها زیادتر نمود و در همه جا شمار (رومی ها دزد هستند) بگوش میرسید.

(هرقل) به اسقف مسیحی (بیزان تیوم) سپرد کاری بکند تا اینکه (نستوری) ها را جلب نماید و آنها را وادارد که علیه مسلمین وارد جنگ شوند اما نستوری ها چنان از پادشاه روم و رومی ها نفرت داشتند که دعوت اسقف مسیحی (بیزان تیوم) را نپذیرفتند. بعد از چند جنگ سخت چون قشون اسلام به (اتاکیه) نزدیک شد (هرقل) از بیم گرفتار شدن سوار کشتی خود گردید و گریخت و هنگامی که کشتی او از ساحل اتاکیه دور میشد لحظه بلحظه میگفت افسوس بر تو ای سوریه. (هرقل) خیلی میل داشت در موقع خروج از اتاکیه سراسر آن شهر را مورد یقما قرار دهد و اموال مردم را بتاراج ببرد و با ثروت زیاد به (بیزان تیوم) مراجعت نماید ولی از خشم مردم میترسید و میدانست که هر گاه مبادرت به یقما نماید سکنه شهر، علیه او قیام خواهند کرد و اگر بوی دسترسی داشته باشند بقتلش خواهند رسانید. تنها چیز گران بها که (هرقل) هنگام خروج از (اتاکیه) با خود برد عبارت بود از صلیبی که حضرت عیسی را بر آن کوبیدند و صلیب مزبور نزد مسیحیان خیلی محترم و دارای جنبه تقدس است. شام تقریباً بهسولت نصیب مسلمین شد ولی جنگها در فلسطین، مدت سه سال طول کشید. علتش این بود که فلسطین مرکز اصلی مسیحیت بشمار می آمد

و در آنجا قلاع مستحکم وجود داشت و قشون اسلام مجبور بود که قلاع متین را یکی بعد از دیگری مورد محاصره قرار بدهد و تصرف نماید.

بعد از مدت سه سال که ما مشغول جنگ بودیم عاقبت توانستیم که شهر بیت المقدس را که نزد مسلمین نیز مانند مسیحی‌ها محترم است مسخر نماییم. بمناسبت سقوط شهر بیت المقدس لازم است موضوعی را که خود شاهد آن بودم بیان کنم و آن ورود (عمر بن الخطاب) به بیت المقدس است.

بعد از اینکه (ابوبکر) زندگی را بدرود گفت بطوری که همه میدانند (عمر بن الخطاب) جانشین ابوبکر و خلیفه مسلمین گردید. چون گزارش‌های مربوط به جنگ‌ها بطور منظم با اطلاع (عمر بن الخطاب) میرسید او مطلع شد که بزودی بیت المقدس سقوط خواهد کرد. (عمر بن الخطاب) چون میدانست که شهر (بیت المقدس) شهر پیغمبران است و عده‌ای کثیر از انبیای قوم اسرائیل در آن شهر بسر میبرده‌اند بهتر آن دانست که هنگام سقوط شهر اولین کسی که وارد بیت المقدس میشود خلیفه اسلام باشد.

(عمر بن الخطاب) ابوسفیان و پسرش معاویه را پیشاپیش بسوی بیت المقدس فرستاد تا اینکه تصمیم خلیفه مسلمین را بفرمانده قشون اسلام ابلاغ نمایند و از آن گذشته (عمر بن الخطاب) قصد داشت که (ابوسفیان) را والی شام نماید. (طبق روایت دیگر ابوسفیان و معاویه با خود عمر بن الخطاب به بیت المقدس رسیدند - مترجم).

روزی که میباید عمر بن الخطاب وارد بیت المقدس شود ما انتظار ورود خلیفه را میکشیدیم و تا آن روز هیچ‌یک از مسلمین قدم بدرون شهر نگذاشته بودند ولی شهر مزبور مقاومت نمیکرد و اسقف بزرگ بیت المقدس موسوم به (سوفر و نیوس) اطلاع داده بود که برای پذیرایی از خلیفه مسلمین آماده است. بن (عمر بن الخطاب) را دیده بودم و وی را میشناختم و انتظار داشتم که خلیفه اسلام با عده‌ای از ملازمان همه سوار بر شترهای گران قیمت از راه برسند. ولی دیدم که یک شتر سوار نمایان شد، و مردی که افسار شتر را برداشته نهاد است با شتر نزدیک میشود.

من نمیتوانستم باور کنم که یکی از آن دو نفر، که سوار بر شتر و پیاده هستند خلیفه اسلام باشد و تصور مینمودم که آن دو، رهگذر هستند و موکب خلیفه اسلام هنوز نمایان نشده است. ولی وقتی آن دو نزدیک شدند من با حیرتی زیاد مشاهده کردم آنکه پیاده است و افسار شتر را برداشته نهاد (عمر بن الخطاب) میباید ولی نتوانستم مردی را که بر جهاز شتر نشسته بود بشناسم.

خورجینی بر پشت شتر دیده میشد که من بعد دانستم در یک لنگه آن حرما وجود دارد و در لنگه دیگر گندم برشته. يك شتر آب هم از جهاز شتر آویخته بود. (ابوعبیده) فرمانده قشون اسلام و (ابوسفیان) و پسرش معاویه و عده‌ای از افسران قشون از جمله من خلیفه را استقبال کردیم و (ابوعبیده) گفت ای خلیفه، برای چه بمن اطلاع ندادی تا برایت اسب بفرستم و سوار

براسب با پنجا برسی. (عمر بن الخطاب) گفت من احتیاج یاسب ندارم و همین شتر برای راه پیمایی من کافی است. (ابوعبیده) گفت برای چه پیاده راه پیمایی میکنی؟ (عمر بن الخطاب) جواب داد بارشتر سنگین است زیرا آذوقه و آب و وسائل سفر ما را حمل مینماید و ما اگر دو تفری سوارشتر شویم شتر از فرط سنگینی بار از پا در میآید. این است که بنوبه سوارشتر میشویم و هر وقت من خسته میشوم خادم من از شتر فرود میآید و من جای او را میگیرم و برعکس.

در حالیکه (عمر بن الخطاب) صحبت میکرد (ابوسفیان) لباس کهنه و خاک آلود (عمر) را از نظر میگردانید و گفت ای خلیفه تو امروز باید وارد بیت المقدس شوی و تمام سکنه شهر آماده هستند تا خلیفه مسلمین را ببینند و (سوفرونیوس) اسقف شهر با تمام روحانیون از شهر خارج خواهند شد و باستقبال تو خواهند آمد. در این شهر مردم برای تظاهر بزرگان خیلی قائل با اهمیت هستند و عادت کرده اند که پیوسته بزرگان را با لباس گران بها و زیبا ببینند و وقتی (سوفرونیوس) و روحانیون مسیحی از شهر برای استقبال تو خارج شوند خواهی دید که همه لباسهای گران بها و زربفت در بردارند و کلاههای زرین بر سر نهاده اند و شایسته نیست که تو با این جامه کهنه و خاک آلود با آنها برخورد کنی.

(ابوعبیده) گفت ضمن فحاشی جنگی که نصیب ما گردیده مقصداری لباس گران بها بپوشیت گرفته شده و خلیفه میتواند در بین آنها لباسی را که متناسب با اندامش باشد انتخاب کند. (ابوسفیان) گفته (ابوعبیده) را تایید کرد و گفت خلیفه باید لباسی را انتخاب کند که متناسب با مرتبه و مقام او باشد. (عمر بن الخطاب) گفت ای (ابوسفیان) این حرف درازن و یک مسلمان نسبت به مسلمان دیگر، مرتبه و مقام ندارد و همه مسلمین مساوی هستند. من اگر لباس گران بها بپوشم و غذای لذیذ و گران قیمت بخورم، علاوه بر اینکه خود از شرایط مستقیم منحرف خواهم گردید برای مسلمین هم سرمشقی ناپسند خواهم بود. زیرا مسلمانها وقتی ببینند که خلیفه جامه گران بها میپوشد و غذای گران قیمت و لذیذ میخورد از او سرمشق خواهند گرفت و آنها نیز میخواهند جامه گران بها بپوشند و غذای لذیذ بخورند و تجمل دوسنی و تن پروری جانشین زندگی کنونی امت اسلام خواهد شد.

توای (ابوسفیان) مطابق روش خود زندگی کن و من هم مطابق روش خود زندگی میکنم. تو با این که جامه های گران قیمت میپوشی و غذای لذیذ میخوری تا امروز، مورد ایراد من قرار نگرفته ای که چرا تجمل را دوست میداری و شکم پرستی هستی و لذاتو هم در کار من مداخله نکن و بگذار که من هر طور که میل دارم زندگی کنم. آن وقت (عمر بن الخطاب) آماده شد که وارد شهر بیت المقدس گردد.

(سوفرونیوس) اسقف بزرگ شهر با جماعتی از روحانیون که همه لباسهای فاخر و زربفت در بر و تاجهای زرین بر سر داشتند از شهر خارج شدند. منظره روحانیون مسیحی با

آن لباسهای گرانبها و زیبا دیدنی بود (عمر بن الخطاب) در همان نقطه که با ابوسفیان و (ابوعبیده) و دیگران صحبت میکرد استاد و بطرف روحانیون مسیحی نرفت بلکه آنها بسوی وی آمدند و وقتی فهمیدند که (عمر بن الخطاب) خلیفه مسلمین و آن مرد غبار آلود است که یک ردای پشمی کهنه در بردارد نتوانستند از ابراز حیرت خودداری کنند ولی (سوفرونیوس) زود بر حیرت خود غلبه کرد و بطرف (عمر بن الخطاب) رفت و با او خیر مقدم گفت . با اینکه (عمر) جز یک ردای پشمی کهنه لباسی در بر نداشت چون دارای قامتی بلند بود، من او را کنار روحانیون مسیحی باشکوهتر از آنها میدیدم.

وقتی (عمر) وارد بیت المقدس شد، تمام سکنه شهر، در دو طرف معابر ازدحام کرده بودند تا اینکه خلیفه مسلمین را ببینند و من که با (عمر) وارد شهر شدم دیدم که در تمام چهره ما آثار تعجب از مشاهده خلیفه دوم آشکار است. ولی آن تعجب، ناشی از تحلیل بوده تحقیر. مردم شهر وقتی قامت بلند (عمر بن الخطاب) و لباس کهنه و خاک آلود او را میدیدند میفهمیدند که برتری خلیفه مسلمین مربوط است به شخصیت او نه لباسش. بهمین جهت وی با آن لباس کهنه بعنوان فاتح وارد شهر (بیت المقدس) میشود (سوفرونیوس) و سایر روحانیون با البسه فاخر بعنوان شکست خورده از خلیفه مسلمین استقبال مینمودند .

سکنه بیت المقدس میفهمیدند که یکی از علل پیروزی مسلمین آن است که خلیفه آنها آنطور ساده زندگی می کند و لباس کهنه می پوشد و بدون تجمل مسافرت می نماید و اگر خلیفه مسلمین مردی بود چون (هرقل) پادشاه روم، یا مثل (سوفرونیوس) پیشوای بزرگ بیت المقدس و با تجمل زندگی میکرد و البسه فاخر می پوشید و اغذیه لذیذ می خورد و روی بستر پر تیان استراحت مینمود مسلمین نمی توانستند آن پیروزی را تحصیل نمایند. (عمر بن الخطاب) بر اهنگامی (سوفرونیوس) در حالیکه (ابوعبیده) و (ابوسفیان) و (معاویه) و عده ای از افران قشون اسلام از جمله من، با او بودیم بیک میدان وسیع رسیدیم که مقابل کلیسای موسوم به (قسطنطین) قرار گرفته بود .

اطراف میدان سکنه شهر دیده می شدند و (عمر بن الخطاب) و دیگران وسط میدان قرار گرفتند در آنجا (عمر) که صدائی بسیار رسا داشت خطاب به مردم گفت: ای مردم ، تمام کسانی که در این کشور متدین بدین یهودی و مسیحی هستند میتوانند آزادانه بوطنانف دینی خود عمل نمایند. هیچیک از کتیبه ها و کلیساهای این کشور از طرف ما ویران نخواهد شد و مسلمین مانع از بانجام رسیدن تکالیف مذهبی شما نخواهند گردید و فقط شما نباید در ساعاتی که مسلمین مشغول ادای فریضه هستند در کلیساها ناقوس بزنید زیرا صدای ناقوس کلیسا مانع این میشود که مسلمین بتوانند با حواس جمع نماز بخوانند.

بعد از این سخنان (عمر بن الخطاب) برافقناد و (سوفرونیوس) راهنمای او شد تا اینکه

اماکن بیت المقدس را که بمقیه کلیسیا و مسیحیها قابل احترام است بخلیفه دوم نشان بدهد. وقتی يك مسكان كه جزو اماكن مقدس کلیسیا و مسیحیها بود میرسیدیم (سوفرونیوس) راجع بان توضیح می داد و (عمر بن الخطاب) اظهاراتش را بادقت می شنید تا این که ظهر و موقع ادای فریضه شد. آن موقع (عمر بن الخطاب) باز بمیدانی که مقابل کلیسای قسطنطنین بود رسید و خواست نماز بخواند.

(سوفرونیوس) گفت ای خلیفه مسلمین، اگر میخواهی نماز بخوانی وارد کلیسا شو و نماز بخوان و ما از ورود پیروان مذاهب دیگر بکلیساهای خود ممانعت نمی نمایم. (عمر بن الخطاب) گفت من همین جا نماز میخوانم و برای ادای فریضه وارد کلیسا نمیشوم. پس از این گفته (عمر بن الخطاب) همانجا یعنی مقابل کلیسا رو بخانه کعبه ایستاد و شروع بخواندن نماز کرد و بعد از اینکه از ادای فریضه فراغت حاصل کرد (سوفرونیوس) از او پرسید ای خلیفه مسلمین برای چه وارد کلیسا نشدی تا در آنجا نماز بخوانی؟

(عمر بن الخطاب) گفت ای مرد من می توانستم وارد کلیسا شوم و در آنجا نماز بخوانم ولی طبق قانون ما، وقتی پیغمبر یا جانشین او وارد سرزمینی شود که بدست مسلمین گشوده شده باشد در هر نقطه از آن سرزمین که اولین نماز را می گذارد باید در آنجا مسجد بسازند و من اگر وارد این کلیسا میشدم و در آنجا نماز میخواندم چون اولین نماز من در این شهر است می باید يك مسجد در آنجا بوجود بیاید و من نخواستم که بر اثر نماز خواندن من در آنجا، کلیسای شما از بین برود.

(توضیح - از جوابی که عمر بن الخطاب به (سوفرونیوس) میدهد این طور فهمیده میشود که نماز گزاردن خلیفه مسلمین بطور کلی هر مسلمان در کلیسا، مجاز است و این موضوع برای مترجم بی مقدار این سرگذشت تازگی دارد چون تا امروز نشنیده بودم که يك مسلمان میتواند در کلیسا نماز بخواند ولی بنده بطوریکه در همین سرگذشت گفتم و سال قبل در شرح حال حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله تذکر دادم مردی هستم بسیار کم اطلاع و برای اظهار نظر در مسائل مذهبی صالح نمی باشم فقط کسانی می توانند راجع بان گونه مسائل اظهار نظر کنند که از دانشمندان دینی ما بشمار می آیند ولی چون تا امروز نشنیده بودم که يك مسلمان می تواند در کلیسا نماز بخواند، جواب (عمر بن الخطاب) به (سوفرونیوس) بنظرم قابل تأمل می آید و برداشتمندان دینی ماست که تعیین نمایند آیا جوابی که (عمر بن الخطاب) به (سوفرونیوس) داده (البته بقلم کورت فریشر آلمانی نویسنده این سرگذشت) درست است یا نه؟ ولی میدانم که حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله در مدینه بدهای از روحانیون مسیحی اجازه دادند که بمسجد مسلمین بروند و در آنجا مطابق رسم خود عبادت کنند و این واقعه سال قبل در شرح حال حضرت ختمی مرتبت (ص) مندرج در مجله خواندنیها ذکر شد مترجم)

عمر همان روز (عمر بن الخطاب) در صدد برآمد محلی را که می باید در آنجا مسجدی برای مسلمین ساخته شود تعیین کند. باو گفتند که در بیت المقدس محلی هست که در آنجا حضرت ابراهیم میخواست که پرش را در راه خدا قربانی نماید و کارد بر گلویش نهاد ولی در آخرین لحظه خداوند گوسفندی برایش فرستاد تا اینکه در عوض پسر جوان خود آن گوسفند را قربانی نماید. (عمر بن الخطاب) آن محل را دید و گفت اینجا برای ساختن مسجد خوب ولی کوچک است. بعد نقطه ای دیگر را باونشان دادند و آنجا را پسندید و دستور داد در آن نقطه مسجدی برای عبادت مسلمین بسازند و آن مسجد تا امروز (یعنی تا زمان ما) که ثابت بن اوطاة رئیس پلیس خفیه او بود مترجم) در آنجا باقی است.

تسخیر سوریه و فلسطین از طرف مسلمین، مرحله اول پیروزیهای بود که در دوره خلافت (عمر بن الخطاب) نصیب مسلمین گردید و در آن دوره مسلمانان در کشورهای مصر و ایران نیز نائل به پیروزی شدند و در اینجا دو نامه را ذکر میکنم که یکی از این دو نامه از طرف (عمر بن العاص) فرمانده قشون مصر، خطاب به (عمر بن الخطاب) نوشته شده و دیگری از طرف (سعد و قاص) فرمانده قشون مسلمین در ایران و از این دو نامه می توان فهمید که پیروزیهای مسلمانان در دوره خلافت (عمر بن الخطاب) چقدر بزرگ بوده است.

نامه فرماندهار قش اسلام به عمر

دوباره فتح مصر

(بسم الله الرحمن الرحيم - از طرف عمر بن العاص سردار قشون مسلمین در مصر، خطاب به عمر بن الخطاب) خلیفه مسلمین. من این نامه را از شهر اسکندریه در مصر، که دوازده روز قبل آن را مسخر کردیم برای تو مینویسم. این شهر بقدری بزرگ است که من نمی توانم در مدت یکماه تمام آن را ببینم تا چه رسد بمدت دوازده روز. ای خلیفه برای اینکه بدانی شهر اسکندریه چقدر بزرگ است برای تومی نویسم که در این شهر چهار هزار حمام و دوازده هزار باغ وجود دارد و درون شهر اسکندریه یک شهر دیگر هست که آن را دانشگاه می خوانند و (کتابخانه) اسکندریه هم آنجا است یعنی آنجا بود چون اکنون عمارت آن کتابخانه، که قسمتی سوخته باقی است اما کتابهایی که در آن بود وجود ندارد.

من باید با تأسف بتو اطلاع بدهم که سربازان ما (بدون اصلاح من) کتابهای کتابخانه اسکندریه را سوزانیدند و مبدل بجا کستر کردند. قبل از اینکه من عازم مصر شوم چند نفر از دانشمندان خودمان بمن توصیه کردند که بعد از ورود بمصر، مراقبت کنم که کتابهای کتابخانه اسکندریه که سیصد و پنجاه هزار کتاب و بروایتی چهارصد و پنجاه هزار کتاب است از بین نرود. ولی بعد از اینکه قشون ما وارد شهر اسکندریه شد برای من تقارن بردسته ای از آنها، در وسط کارزار میسر نکردید و آن دسته سربازانی بودند که خود را به کتابخانه و دانشگاه رسانیدند و وقتی چشمشان به کتابها افتاد چون میدانستند که کتب مزبور بوسیله کفار نوشته شده تصمیم گرفتند که آنها را بسوزانند. این بود که کتابها را روی هم انباشتند و آتش زدند و چون شماره کتابها زیاد بود عمارت کتابخانه را دستخوش حریق کردند که کتابها زودتر بسوزد. تردیدی وجود ندارد که بین کتابهایی که سوخته کتابهایی وجود داشته که از لحاظ وقوف بر حال اقوام دیگری فایده نبوده و من با اینکه متأسفم چرا این واقعه پیش آمد و کتابهای کتابخانه اسکندریه سوخت و از بین رفت خیلی اندوهگین نمی باشم.

زیرا هر چه ما بخواهیم در قرآن هست و توای خلیفه میدانی که در قرآن گفته شده (لا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین). یعنی از هر خشک و تر در قرآن وجود دارد و چیزی نیست که در قرآن نباشد و ما مسلماً نه چون از قرآن استفاده میکنیم نباید برای سوختن کتابهای کتابخانه اسکندریه خیلی متأسف باشیم. اینک من مشغول جمع آوری شتران هستم تا اینکه ده کاروان شتر هر یک دارای پانصد حیوان بارکش بطرف مدینه بفرستم و بار تمام شترها زر و سیم و عاج و پارچه های زربفت و عطر و چیزهای گرانهای دیگر خواهد بود.

در اینجا آنقدر غنائم جنگی نصیب ما گردیده که ما هنوز نتوانسته ایم سورتی از آن ها تهیه نمایم و جوهی را که نصیب ما شده هنوز نشمرده ایم. بطوریکه من تخمین میزنم غنائمی که در مصر نصیب ما گردیده بقدری است که هر مرد وزن عرب میتواند جامه های ایریشمین بدر کند و یکصد سکه طلا دریافت نماید. در این شهر چهل هزار یهودی زندگی میکنند و بعد از اینکه ما وارد اسکندریه شدیم آن ها دو ارا به پراز مسکوف و زروسیم برای قشون اسلام هدیه فرستادند. اکثر سکنه اسکندریه مسیحی و از تیره قبطی میباشد و بطوری که تودستور داده بودی بعد از اینکه ما اسکندریه را مسخر کردیم من بوسیله جارچیان مردم اطلاع دادم که هر کس که یهودی یا مسیحی است میتواند دین خود را حفظ کند و ما هیچ کس را مجبور نمی نمایم که دین ما را بپذیرد. مع هذا عده ای از سکنه شهر بسوی ما آمدند و دین اسلام را پذیرفتند و در موقع جنگ اسکندریه هم چهار فوج از سپاهیان مصری که دارای کیش قبطی بودند بما ملحق شدند.

ای خلیفه من بعد از اینکه از کارهای اسکندریه فراغت حاصل کردم تصمیم دارم که مرکز کار خود را از این شهر به منطقه ای واقع در جنوب، در ساحل رود نیل منتقل کنم چون آنجا را برای اداره امور مصر بهتر از اسکندریه میدانم. اگر من به آنجا منتقل شوم خواهم توانست که مناطق جنوب مصر را هم تحت نظر بگیرم. در این دو روزه چند تن از جوه قبطیان نزد من آمدند و بمن گفتند اسکندریه پایتخت یونانیان است و آنرا اسکندریونانی بنا نهاده و بعد سلاطین یونانی مصر در آن سلطنت کردند و سپس رومی ها در آن حکومت نمودند و اینک که اسلام کشور مصر را مسخر کرده سزاوار است که پایتخت جدیدی بنا گردد تا اینکه پایتخت اسلامی مصر باشد و اگر آن پایتخت بنا شود اسکندریه که پیوسته پایتخت مشرکین بوده از اهمیت خواهد افتاد.

من نظریه قبطی ها را جالب توجه یافتم و قصد دارم که بعد از فراغت از کارهای اسکندریه بسوی جنوب بروم و کنار رود نیل، محلی را که برای احداث یک شهر جدید مناسب باشد انتخاب نمایم و اگر تو موافقت کنی شهری تازه بوجود خواهیم آورد تا اینکه پایتخت اسلامی مصر باشد و ما مجبور نباشیم که در شهر بت پرستان یونانی و رومی زندگی نمایم. هنگامی که ما وارد مصر شدیم من بینه اطلاع دادم که هر کس دین اسلام را بپذیرد از پرداخت هر نوع عوارض معاف است و فقط در صورت داشتن استطاعت میباید زکوة بدهد.

عده‌ای کثیر از روستائیان مصری بعد از شنیدن این بهازت در نقاطی که قشون اسلام قدرت بنست آورده بود دین اسلام را پذیرفتند و با پیوستند. در بعضی از نقاط هم زارعین مصری با مالکین اراضی زراعتی که همه کنار رود نیل است نزاع کردند و برخی از آنها را کشتند. من تصور میکنم اینک که قشون اسلام، اسکندریه را تسخیر کرده تمام زارعین مصری مسلمان خواهند شد تا اینکه بتوانند خود را از ستم مالکین که یونانی و رومی هستند نجات بدهند.

ای خلیفه قبل از اینکه بمصر بیایم نیتداستم که وضع اینجا و کشورهای مجاور چگونه است و چه جانوران مخوف در این قسمت از جهان زندگی میکنند. این شهر (یعنی اسکندریه - نویسنده) دارای يك باغ بزرگ میباشد که انواع جانوران مخوف را در آن، جاداده‌اند و انسان از مشاهده بعضی از آنها وحشت میکند.

در آن باغ تصاح هگلی هست که میتواند يك انسان را یک مرتبه ببلند پست آن ها بقدری کلفت است که نه تیر به آن‌ها کار گرمیشود نه شمشیر. يك نوع جانور هول انگیز در آن باغ هست دارای چهار دست و پای بسیار کلفت و جثه‌ای درازتر از جثه اسب و میگویند که اگر آن جانور یکی از دست‌ها یا پاهاى خود را روی سینه یکی بگذارد او را بقتل می‌رساند. مصریها آن جانور را (گاوا بی) می‌خوانند ولی یونانی‌ها که در مصر هستند نامش را (اسب آبی) گذاشته‌اند.

یکی دیگر از جانوران که در باغ حیوانات این شهر دیده میشود يك نوع شتر است که گردنی بسیار دراز دارد و بقدری گردنش دراز و بلند است که علوفه او را در ارتفاع شش زرع می‌قرار میدهند تا اینکه بتواند آن را تناول نماید. در باغ حیوانات این شهر یک صحرانورد ماده و هم چنین یک صحرانورد ماده وجود دارد، و بمن گفتند که شماره جانوران (باغ حیوانات) در قدیم خیلی بیش از امروز بوده و زیباترین جوان‌ها ما هم مواظبت از جانوران می‌شدند (قلبطره) ملکه مصر، عشاق خود را از بین مستحقظین باغ حیوانات انتخاب میکردند.

(توضیح - (قلبطره) همان (کلتوپاتر) ملکه معروف مصر است که سال گذشته شرح حال او در سرگذشتی بعنوان (من کنیز کلتوپاتر ملکه مصر بودم) در مجله خواندنیها درج گردید و در آن سرگذشت هم نوشته شده بود که یکی از مستحقظین باغ وحش اسکندریه از طرف (کلتوپاتر) برگزیده شد و ملکه مصر، او را که مردی جوان بود محبوب خود کرد - مترجم) .

در این شهر رسم است که هر سال يك مرتبه تمام جانوران باغ حیوانات را از آنجا بیرون می‌آوردند و در شهر می‌گردانند و گاهی اتفاق می‌افتد که در آن روز شیرها می‌گریزند و در شهر بمردم حمله‌ور میشوند و آنها را بقتل میرسانند. از مصر اگر بطرف جنوب بروند بجایی میرسند که سرزمین شیرها و فیل‌ها و میمون‌های بزرگ است و هر کس قدم بان کشور بگذارد طعمه شیرها خواهد شد با این که زیر پی پیل بهلاکت خواهد رسید. از روزی که خداوند این جهان را

آفریده هر کسی که قدم بان منطقه گذاشته بهلاکت رسیده و هیچ کسی از آنجا مراجعت نکرده تا بگویند که اوضاع آنجا چگونه است. من عقیده دارم که رفتن قشون اسلام بسوی جنوب مصر بدون فایده است زیرا پس از زمین شیرها و قیلها خواهند رسید، اما اگر قشون اسلام بطرف مغرب مصر برود غنائم زیاد بدست خواهد آورد.

در مغرب مصر، کشور طرابلس قرار گرفته و اگر از آنجا بگذرند به (قرطاجنه) خواهند رسید. (قرطاجنه کشوری است که اروپائیان کارتاژ میخوانند و امروز تونس نام دارد مترجم) میگویند که (قرطاجنه) در مغرب آن کشور (قیصریه) از ثروتمندترین کشورهای آفریقا است. (قیصریه کشوری است که امروز باسم الجزایر خوانده میشود و کلمه الجزایر برخلاف آن چه بنهن میرسد جمع (جزیره) نیست بلکه همان کلمه قیصریه است که رومیها (سزاره) میخوانند و بشکل الجزایر در آمد مترجم).

ای خلیفه من برای اینکه مبادرت به تسخیر کشورهای آنی که در مغرب مصر قرار گرفته، بکنم، احتیاج با اجازه تو دارم و همینکه تو اجازه بدهی با قشون اسلام براه خواهم افتاد و آن کشورها را مسخر خواهم کرد و ضمیمه قلمرو اسلام خواهم نمود. ای خلیفه من از خداوند میخواهم که بتو سلامتی و عمری طولانی بدهد و مرا هم موفق نماید که بتوانم بعد از صدور اجازه از طرف تو تمام کشورهای مسکون آفریقا را ضمیمه قلمرو اسلام کنم. این اولین نامه است که من بعد از تسخیر اسکندریه برای تو مینویسم و بعد از این نامه ای مفصل تر از این، جهت تو خواهم نوشت و اوضاع اینها را شرح خواهم داد. این نامه در روز هفتم ماه ذیحجه، در سال نوزدهم بعد از هجرت رسول الله در شهر اسکندریه نوشته شد.

نامه سعدوقاص درباره فتح ایران

وعظمت کاخ ساسانیان

من میل دارم که بعد از ذکر نامه‌ای که (عمر بن العاص) از مصر برای (عمر بن الخطاب) نوشت، نامه‌ای را هم که (سعدوقاص) فرمانده قشون اسلام در ایران برای خلیفه فرستاد ذکر کنم زیرا آن هم از نامه‌های برجسته است. این است مضمون آن نامه که در اینجا ذکر می‌کنم:

(بسم الله الرحمن الرحيم از طرف سعدوقاص) خطاب به خلیفه مسلمین عمر بن الخطاب در مدینه: اما بعد حمد و ثنای خداوند را بجامی آورم که بمن عمر و نصرت داد تا اینکه بتوانم این روز را ببینم و مشاهده کنم که پرچم اسلام در قلب پایتخت سلاطین ساسانی در اهتزاز است. من حمد و ثنای خداوند را بجامی آورم که بماند بازان اسلام نصرت داد تا اینکه بتوانیم حکومت ایران را که گفته میشد نیرومندترین حکومت جهان است از پا در آوریم. من اکنون این نامه را در خیمه‌ای مینویسم که آن خیمه در وسط باغ قصر سلطنتی مدائن افراشته شده است.

اطاق‌های این قصر مفروش از طلاست و بجای خشت در کف اطاق‌ها طلا نصب نموده‌اند ولی من تصمیم دارم که هر چه در کف اطاق‌ها یا پر دیوارها هست جمع‌آوری نمایم و با چیزهای دیگر برای تو بفرستم. در بعضی از اطاق‌های این کاخ مجسمه‌هایی از مرمر و نقره و طلا دیده میشود و من مجسمه‌های زرین و سیمین را با غنایم دیگر برای تو خواهم فرستاد تا اینکه تحویل بیت‌المال بدهی. هر يك از اطاق‌های این کاخ که مستور از طلای باشد بدون فرش است. لیکن اطاق‌هایی که کف آن را از طلا پوشانیده‌اند فرش دارد و فرش‌ها را قالی بافان برای اطاق‌های این قصر بافته‌اند بطوریکه نه بزرگ است نه کوچک و هر قطعه فرش، يك اطاق را مفروش مینماید.

در این قصر طلا آری است که مخصوص بارعام پادشاه ساسانی بود و در آن طالار يك قطعه فرش گسترده شده که گران‌بهاترین فرش جهان است و قالی بافان ایران بیست و پنج سال مشغول بافتن آن بوده‌اند. نقشه آن فرش طوری است که منظره صحرا را در فصل بهار نشان میدهد و تمام علف‌ها و درخت‌ها و گل‌ها و پرندگان و جانوران در آن نقشه‌دارای رنگ طبیعی است و افسان وقتی آن فرش را از نظر می‌گذرانند مثل این است که يك منظره بهاری را می‌بینند. در يك طرف این

کاخ که من اکنون در آن سکونت دارم عمارتی است که دارای یکصد ذرع ارتفاع میباشد و دارای ده طبقه است.

سلاطین ساسانی، هنگامی که در مدائن بسر می بردند، شبهای تابستان، بالای آن عمارت می رفتند و وقتی قدم طبقه دهم می نهادند هوا را خنک می یافتند و تمام وسائل راحتی آنها در طبقه دهم فراهم شده بود. قصر سلطنتی در مکانی ساخته شده که نسبت برود دجله ارتفاع دارد و آب دجله نزدیک این قصر، سوار بر آن نمی شود. ولی معمارانی که این کاخ را ساخته اند، از نقطه ای دور، در جایی که دجله ارتفاع دارد، آب را به قصر آورده اند بطوری که آب دجله پیوسته در جویهای این قصر جاری است و از فواره ها جستن می نمایند برای اینکه هرگز آب گل آلود وارد حوضها نشود در قسمتی از کاخ سلطنتی یک منبع بوجود آورده اند و آب دجله، بمد از ورود بآن منبع ته نشین میشود و آب زلال وارد جویها و استخرها میگردد.

کاخ سلطنتی مدائن خود شهری است بزرگ و قبل از اینکه ما مدائن را مسخره نمایم سی هزار زن در قسمتی از این کاخ که حرمخانه پادشاه ساسانی بود زندگی می کردند و از این سی هزار نفر، ده هزار تن از آنها، زنهای پادشاه ساسانی بودند و بقیه جزو خدمه بشمار می آمدند و اینک آن ده هزار زن اسیر من هستند. علاوه بر زنهای پادشاه ساسانی دختر بزرگ اوموسوم به (شهر بانو) یعنی برجسته ترین زن کشور) اسیر من شده و من او را با اسیران برجسته بمدینه نزد تو خواهم فرستاد تا هر تصمیم که میل داری درباره آنها بگیری. در بیسن زنهای یزدجرد (یزدگرد مترجم) پادشاه ساسانی زنهایی یافت میشوند که هرگز باشوهر خود خلوت نکرده اند زیرا شماره زنهای یزدجرد بقدری زیاد بود که او فرصت نمیکرد حتی بازنهای جدید خود خلوت نماید.

طلائی که تا امروز نصیب ما نشده بقدری است که مسلمین میتوانند با آن عمارتی بسازند که بجای خشت، در آن شمشهای طلاکار گذاشته شود و آنقدر جواهر نصیب ما گردیده که میتوانیم جواهرها را پراز جواهر کنیم و با ترازوی رومی آنرا وزن نمایم. (مقصود از ترازوی رومی، قبان است مترجم)

... ای (عمر بن الخطاب) من هنوز فرصت نکرده ام که شرح جنگ قادسیه را برای تو بنویسم و تو بل از جیگونی آن جنگ مطلع کنم. در جنگ قادسیه قشون یزدجرد یکصد و بیست هزار سرباز بود و ایرانیان قیل داشتند و ما قیل نداشتیم. علاوه بر قیل ایرانیان دارای تیراندازی بودند که جزو سکنه مشرق ایران محسوب میشدند. آنها گونه هایی برجسته داشتند و دارای چشمهای ریز بودند ولی در تیراندازی بی مانند بشمار می آمدند. گفته شد که آنها از کودکی مشق تیراندازی میکنند و هر روز، از بام تا شام، کار آنها تیراندازی و نشانه زدن است چون در تمام دوره کودکی و جوانی مشغول تیراندازی هستند بطوری در تیرانداختن مهارت پیدا میکنند که اگر پنجاه تیر پیاپی رها کنند محال است که یکی از آنها به هدف اسابت نکند.

مادر جنگ (قادسیه) شصت هزار سرباز داشتیم و شماره سربازان ما نصف سربازان یزدجرد بود. در آغاز جنگ ما از تیراندازی کسانداران ایرانی که همه زرد پوست و کوتاه قد بودند، بستوه آمدیم و من بعد از آن سواران گفتم که به تیراندازان مزبور حمله کنند و آنها را از پا در آورند تا اینکه از خطر تیرهایشان، ایمن باشیم. سواران ما حمله کردند و تیراندازان زرد پوست و ریز چشم را از پا در آورند. در حالیکه سواران ما مشغول حمله به تیراندازان ایرانی بودند پیل‌های یزدجرد بحرکت درآمد.

بالای هر پیل یک برج قرار داشت و عده‌ای از تیراندازان از درون برج بسوی ما تیر می‌انداختند یا با فلاخن سنگ پرتاب می‌کردند. من سربازان خود گفتم که از دور راه خطر پیل‌ها را ازین بپزند. یکی اینکه با گرز و پتک بغیل‌ها حمله ور شوند و ضربات شدید گرز یا پتک را روی خرطوم آن‌ها وارد بیاورند. خرطوم فیل، عضو حساس آن جانور است و اگر یک ضربت شدید بر خرطوم وارد بیاید فیل را بطور موقت ناتوان می‌کند.

راه دوم این بود که عده‌ای از سربازان ما بشمشیر، فیل‌ها را زین کنند و آنها را از پا در آورند. سربازان ما مطابق تعلیمی که من بآن‌ها داده بودم بغیل‌ها حمله کردند و گسره اکثر تمام سربازانی که ما مور حمله به فیل‌ها شدند بدرجه شهادت رسیدند ولی ما توانستیم که خطر فیل‌ها را دور کنیم. دور کردن خطر تیراندازان و فیل‌ها خیلی بجا کمک کرد و از آن پس بین ما و ایرانی‌ها، جنگی سخت در گرفت. جنگ مزبور از ثلث دوم روز شروع شد و تا موقع غروب آفتاب بطول انجامید و وقتی آفتاب غروب کرد و جنگ خاتمه یافت شصت هزار تن از ایرانیان کشته شده بودند و از سلبین هشت هزار تن بدرجه شهادت رسیدند.

(توضیح - ارقامی که (سعدوقاس) فرمانده قشون مسلمین در ایران در نامه خود خطاب بمسیر بن الخطاب راجع به تلفات جنگ قادسیه ذکر میکند مورد تردید است چون بعضی از مورخین تلفات اعراب در جنگ قادسیه سی هزار نفر نوشته‌اند و بعید مینماید که در آن جنگ از ایرانیان شصت هزار تن بهلاکت رسیده باشند و از اعراب هشت هزار نفر مترجم.)

پیروزی ما در قادسیه راه (مدائن) را بروی ما گشود و ما بسوی پایتخت پادشاهان ساسانی بحرکت درآمدیم و آنرا محاصره کردیم. از اولین روز محاصره مدائن من میدانستم که باید آب را بروی سکنه شهر بست تا از بی‌آبی مجبور به تسلیم شوند. آب رود دجله از وسط شهر (مدائن) میگذرد و یک قسمت از شهر در ساحل بزمین و قسمتی دیگر در ساحل یسار شهر قرار دارد.

از طرف دیگر چون رود دجله یک شط بزرگ است ما نمیتوانستیم در مدتی قلیل، آب رودخانه را از شهر برگردانیم و بسوی دیگر جاری نمائیم. بر گردانیدن آب رود دجله مستلزم مدتی صرف وقت و کار بود و ناگزیر ما شهر مدائن را بدون اینکه آب دجله بر گردانیده شود محاصره کردیم. از روز اول که من (مدائن) را محاصره کردم متوجه شدم که ما باید اول مدائن غربی را

تسخیر نمائیم و بعد از آن در فکر تصرف مدائن شرقی باشیم. ما نمیتوانستیم در يك موقع بدو قسمت شرقی و غربی مدائن حمله ور شویم. زیرا دجله بین دو قسمت شهر، قاعه‌ای زیاد بوجود آورده است و از قضا امسال آب رودخانه دجله بطوری که سکنه محل میگفتند زیادتر از سنوات گذشته بود. بعد از اینکه محاصره شهر (مدائن) شروع شد من در خشون خود اضطرابی دقیق را برقرار کردم تا اینکه سر بازان مادوچار و سوسه شیطان نشوند و خمر نشوند. در مدائن و پیرامون آن شراب خرما بعد و فور یافت میشود و عادت ایرانیان تا امروز این بود که در موقع صرف طعام جامی از شراب مینوشیدند و در تمام خانه‌ها خمر تهیه میکردند و در مدائن و پیرامون آن خانه‌ای نبود که در آن شراب خرما وجود نداشته باشد.

در اینجا انگور فراوان نیست و در عوض خرما فراوان است. بهمین جهت مردم با خرما شراب تهیه می نمودند.

ای خلیفه میدانم که تو مردی هستی که عقیده ثابت و جازم نسبت با حکام دین داری و اگر بنهی يك مسلمان احکام دین را مهمل گذاشته او را مجازات میکنی و بیخاطر دارم که سال گذشته (خالده بن ولید) را از فرماندهی قشون اسلام عزل کردی زیرا در حمام ما بمی را بر تن خود مالید که در آن قدری شراب وجود داشت.

دو روز بعد از آغاز محاصره دو نفر از سر بازان مادر حال مستی مشاهده شدند. من در حالیکه عده‌ای از افسران و سر بازان ماحضور داشتند آن‌ها را مورد تحقیق قرار دادم تا اینکه بدانم خمر را از کجا تهیه کرده و نوشیده‌اند. آنها اعتراف نمودند که وارد خانه يك دهقان شدند و او را وادار کردند که چند پیمانه شراب با آنها بنوشاند. گفتم نوشیدن خمر بر مسلمانان حرام است و شما هنگامی که ما مشغول جهاد فی سبیل الله هستیم خمر نوشیده‌اید و گناه شما بزرگتر از گناه يك مسلمان است که در موقع عادی شراب بنوشد. شما با نوشیدن خمر نشان دادید که جهاد در راه خدا را کوچک میشمارید و برای فداکاری مسامین که هم کیش شما هستند قائل بارزش نمیباشید. اگر در موقع عادی شراب مینوشیدید من در صدد قتل شما بر نمی آمدم برای اینکه مجازات نوشیدن شراب، قتل نیست. ولی چون در این موقع شراب نوشیده‌اید باید بقتل برسید و امر کردم که هر دو را گردن زدند و از آن موقع تا امروز که این نامه را برای تو میفرستم هیچيك از سر بازان ما شراب ننوشیده‌اند.

ما قسمت غربی مدائن را از شمال و مغرب و جنوب محاصره کردیم و چون نمیتوانستیم از رود دجله که پر آب بود عبور کنیم من عده‌ای از سر بازان خود را بقسمت علیای رودخانه، و عده‌ای دیگر را بقسمت سفلی فرستادم تا اینکه بالا و پائین رودخانه را تا آنجا که ممکن است ببندند و نگذارند که (مدائن) از راه رود دجله، کمک دریافت نماید. در ضمن سر بازان خودمان که بطرف بالا و پائین رودخانه میرفتند گفتیم که هر قدر کشتی و زورق یافتند بطرف مدائن بفرستند تا ما بتوانیم

برای عبور از رود دجله آنها را مورد استفاده قرار بدهیم. کاخ سلطنتی بزرگ مدائن در قسمت شرقی شهر واقع شده و من میدانستم که (یزدگرد) و زنهایش در آن کاخ هستند. از روز اول که مغرب مدائن تحت محاصره مادر آمد من متوجه شدم که سکنه شهر، آنطور که باید برای دفاع از مدائن جدیت نمیکنند و فقط سربازانی که از طرف یزدگرد گمارده میشوند با ما میجنگند. در روزهای بعد من به علت سهل انگاری سکنه مغرب مدائن بی بردم و دانستم آنها از این جهت سستی مینمایند که از حکومت (یزدگرد) راضی نیستند. در روزهای بعد، عده‌ای از رؤسای قبایل که در بین النهرین یعنی سرزمینی که بین دوشادجله و فرات قرار گرفته زندگی میکنند نزد من آمدند و مسلمان شدند و گفتند ما نه فقط اسلام می‌آوریم بلکه حاضریم که بکمک قشون تو علیه (یزدگرد) بجنگیم زیرا از ظلم این مرد و عمال او بشنگ آمده‌ایم.

رؤسای قبایل میگفتند که ما اسم اسلام را شنیده بودیم ولی بخوبی از آن اطلاع نداشتیم و میدانستیم که اساس دین اسلام بر مساوات و عدالت برقرار گردیده و هیچ مسلمان نمیتواند بد دیگری ظلم کند. اینک میفهمیم که دین اسلام بهترین دین جهان است زیرا در این دین عدالت و مساوات حکمفرما میباشد. ما مشاهده میکنیم با اینکه تو فرمانده کل قشون اسلام هستی، لباسی مانند لباس سربازان خود میپوشی و غذای توفرتی با غذای سربازان ندارد و مانند آنها بر خاک میجویی.

از روزی که قشون اسلام وارد این سرزمین شده جز دوسر باز که بچرم تعدی بیک دهقان و نوشیدن شراب او بقتل رسیدند ما نشنیدیم که یک سرباز مسلمان بیک زارع تعدی کند و بزور، چیزی از او بگیرد. توهم که فرمانده قشون اسلام هستی حتی برای سواران قشون خود چیزی بزور از مردم نگرفته‌ای و هر چه مورد احتیاجت باشد خریداری میکنی و بهای آن را میپردازی. اما (یزدگرد) هر موقع که بخواهد قشون کشی کند دواب ما را بزور ممالک میشود و غله و علوفه ما را تصاحب مینماید و اگر بخواهیم اعتراض و مقاومت کنیم سربازانش ما را بقتل میرسانند. علاوه بر اینکه ما پیوسته گرفتار ظلم (یزدگرد) هستیم، مؤبدان هم که دارای قدرت و نفوذ میباشد با ما ظلم میکنند و طمع آنها حد و حصر ندارد و در هر نقطه از ایران نیمی از اراضی و املاک، تیول مؤبدان است و زارعین محکوم هستند که در تمام عمر، برای قوت لایموت در املاک مؤبدان کار کنند و بر ثروت آنها بیفزایند. من از توضیحات رؤسای قبایل فهمیدم که وضع زارعین ایرانی خیلی بد است و آنها از کار خود بهره نمیبرند و بدبخت‌ترین زارعین ایران آنهایی هستند که در املاک مؤبدان کار میکنند. علتش این است که املاک مؤبدان بظاهر متعلق به مؤسسات مذهبی است و زارعینی که در املاک مؤبدان کار میکنند خدمتگزار مذهب هستند و لذا نباید انتظار دریافت مزد داشته باشند و باید برایگان کار کنند و فقط چیزی با نهاد داده میشود که بخورند و زنده بمانند تا اینکه بتوانند کار کنند.

من از شنیدن توضیحات رؤسای قبایل بین‌النهرین خوشوقت شدم زیرا پیش‌بینی کردم که چون مردم از (یزدجرد) و موپدان ناراضی هستند ما فاتح خواهیم شد. هر قدر که محاصره مدائن طولانی‌تر می‌شد عده‌ای بیشتر از رؤسای قبایل بین‌النهرین و کشاورزانی که بین دو رود دجله و فرات زندگی می‌کردند اسلام می‌آوردند و حاضر می‌شدند که بکلمه ما، علیه (یزدجرد) وارد جنگ شوند. روزی که ما بمدائن رسیدیم من ۵۲ هزار سرباز داشتم ولی چون رؤسای قبایل بین‌النهرین بامردان قبیله خود بما پیوستند شماره سربازان اسلام یکصد و ده هزار تن رسید.

روزیست ماه ذیحجه من دستور حمله عمومی را بر مغرب مدائن صادر کردم و یکصد و ده هزار مسلمان که پنجاه و هشت هزار تن از آنها مسلمان جدید بودند حمله کردند. تا آن روز حملات ما بر مغرب (مدائن) جنبه موضعی داشت ولی از آن روز بپس حمله عمومی ما شروع شد. من متوجه شدم سربازانی که جزو مسلمانان جدید بودند مثل مسلمین قدیم، ابراز شهادت می‌کردند و میخواستند نشان بدهند که مسلمان واقعی میباشند. برای اطلاع توای خلیفه باید بگویم رؤسای قبایل و مردان قبیله آنها که مسلمان شدند و بما پیوستند تا علیه (یزدجرد) بجنگند ایرانی و فارسی نیستند بلکه همه جزو سکنه بومی بین‌النهرین بشمار می‌آیند و اگر فارسی بودند شاید با آن سرعت اسلام را نمی‌پذیرفتند و بما نمی‌پیوستند.

وقتی حمله عمومی ما علیه مدائن شروع گردید ما از وضع دفاع سکنه شهر، بی‌فهمیدیم که در کدام قسمت سکنه بومی سکونت دارند و در کدام قسمت سکنه فارسی. در قسمت‌هایی که سکنه بومی بسر می‌بردند مقاومت اهالی شهر ضعیف بود، و ما زود آن قسمت‌ها را اشغال می‌کردیم. اما در قسمت‌هایی که سکنه فارسی و ایرانیان اصلی بسر می‌بردند، مقاومت مردم شدید میشد و در بعضی از مناطق زنهای فارسی بکمک مردها وارد جنگ میشدند و عده‌ای از آنها بقتل رسیدند و در بعضی از مناطق ما تا آخرین نفر از فارسیان را بقتل میرسانیدیم تا بتوانیم منطقه سکونت آنها را مستخر کنیم.

جنگ شدیدی ما در منطقه غربی مدائن تا روز بیستم ماه محرم ادامه داشت و در آن روز توانستیم آخرین منطقه مقاومت فارسیان را در مغرب مدائن تصرف نماییم. طول مدت جنگ در مغرب (مدائن) ناشی از این شد که ما نمیتوانستیم از ورود نیروی امدادی فارسیان که از مشرق مدائن به مغرب شهر فرستاده میشد جلوگیری کنیم.

ما در آن قسمت از شط دجله که بین شرق و غرب شهر بود مداخله نداشتیم و کشتی و زورق‌های (یزدجرد) به آزادی از شرق به مغرب و برعکس حرکت می‌کردند و نیروی امدادی را از شرق بفرستادند و عده‌ای از سکنه شهر توانستند از همان راه بگریزند و خود را به قسمت شرقی

شهر برسانند. پس از اینکه ما مغرب‌مدان را تسخیر کردیم، توانستیم که در شط مداخله کنیم و از روز بیستم ماه محرم شروع پیل سازی نمودیم.

ما بوسیله استفاده از زورق‌هایی که قسمتی را از بالای شط و قسمتی را از پائین آورده بودیم پیل می‌ساختیم. طرز ساختن پیل از این قرار بود که زورق‌ها را در شط کنار هم قرار میدادیم و روی آنها، تخت‌های عریض می‌انداختیم و بامیخ تخت‌ها را بزورق میکوبیدیم و راهی عریض پوست چند ذرع برای عبور سربازان ما بوجود می‌آمد ولی هر دفعه که پیل می‌ساختیم و خود را به مشرق رودخانه نزدیک میکردیم سربازان یزدگرد به ما حمله‌ور میشدند و پل را ویران میکردند یا آتش میزدند.

من متوجه شدم که اگر برای عبور از دجله، در رسیدن به مدائن شرقی از کشتی وزورق استفاده کنیم بهتر است. زیرا تا وقتی که (یزدجرد) در مدائن شرقی باشد هر دفعه که پیل ما به مشرق رودخانه نزدیک شود سربازان یزدجرد به آن حمله‌ور میشوند و پل را ویران مینمایند یا آتش میزنند. این بود که من عزم کردم شبانه، قسمتی از سربازان خودمان را بوسیله کشتی وزورق از رود پگذرانم و آنها را در مشرق رودخانه پیاده کنیم و ایرانیان را مورد شیبخون قرار بدهیم.

مزیت حمله‌ما بوسیله زورق و کشتی نسبت به پیل این بود که هر گاه عده‌ای از کشتی‌ها وزورق‌های ما را غرق میکردند، ما بر زورق‌ها و کشتی‌ها میتوانستند خود را بساحل برسانند و سربازان را در مشرق رودخانه پیاده نمایند و بعد هم، میتوانیم بی‌انتظار برای سربازانی که پیاده شده‌اند نیروی امدادی بفرستیم، شب بیست و هشتم ماه محرم من بافسران و رؤسای قبایل تازه مسلمان که منحصراً بودند گفتم که امشب باید بوسیله کشتی وزورق از دجله عبور کنیم و در ساحل شرقی رود نیر پیاده نمائیم.

طرح جنگی من این بود که نیمه شب از ساحل غربی براه بیفتیم و بعد از آنکه بساحل شرقی رسیدیم در سه نقطه، نیر و پیاده کنیم.

سربازان ما بعد از آنکه در ساحل شرقی پیاده شدند باید بکوشند قبل از آنکه روز بیست و یک قسمت از مشرق شهر را تسخیر نمایند تا آنکه یک پایگاه محکم در آنجا بوجود بیاید و ایرانیان نتوانند در موقع شب یا بعد از دمیدن روز، سربازان ما را از آنجا اخراج کنند. در نیمه شب بیست و هشتم ماه محرم چهارصد کشتی و زورق ما که سی هزار سرباز مسلمان را حمل میکرد از ساحل غربی جدا شد و راه مشرق رودخانه را پیش گرفت. قبل از آنکه سربازان ما به مشرق رودخانه برسند عده‌ای از سربازان (یزدجرد) سوار بر زورق به ما نزدیک شدند تا از عبور کشتی‌ها

وزورق‌های ما ممانت نمایند. ولی ما آنها را بقتل رسانیدیم یاد دجله انداختیم و پراه ادامه دادیم تا اینکه ساحل شرقی رسیدیم.

هنگامیکه ما خواستیم از کشتی‌ها و زورق‌ها پیاده شویم سر بازان (یزدجرد) ساحل شرقی را بوسیله مشعل‌ها چون روز روشن کرده بودند زیرا هوای جنگ‌ها روی رودخانه توجه ایرانیان را در ساحل شرقی جلب کرد و آنها فهمیدند که ما بقصد حمله می‌آئیم و لذا مشعل‌افروختند تا اینکه ما را ببینند. سر بازان ما طبق طرح من میباید در سه نقطه پیاده شوند و در هر سه موضع مشعل‌ها، نور افشانی میکرد و ما توانستیم که ایرانیان را غافل گیر کنیم و دانستیم که باید خود را برای جنگی بزرگ آماده نمایم.

در هر سه موضع جنگی خونین بین ما و سر بازان (یزدجرد) در گرفت و سر بازان ما میکشند و کشته میشدند و جلو می‌رفتند. من چون متوجه شدم که مقاومت سر بازان (یزدجرد) شدید است ده هزار سر باز دیگر را از ساحل غربی ساحل شرقی دجله فرستادم که بکمک مجاهدین ما بروند.

آن شب تا بامداد بین سر بازان ما و سر بازان (یزدجرد) جنگ ادامه داشت و وقتی صبح شد ساحل شرقی دجله که میدان جنگ به شمار می‌آمد مستورا از لاشه سر بازان اسلام و کفار بنظر میرسید لیکن سر بازان ما توانسته بودند که در مشرق مدائن جلو بروند و قسمتی از ابنیه شهر را که مجاور شط بود تصرف نمایند. من فهمیدم که هر گاه به (یزدجرد) محال داده شود میتواند بکفتون نیرومند گردی آورد و مانع از پیروزی ما شود.

تارو زیست و هشتم محرم بیست هزار تن دیگر از قبایل بین النهرین مسلمان شدند و با پیوستن و کمک قبایل بین النهرین خیلی برای ما مفید گردید و میتوانم بگویم که اگر قبایل بین النهرین که از ظلم (یزدجرد) و عمال او به تنگ آمده بودند مسلمان نمیشدند و بسا نمی‌پیوستند ما نمیتوانستیم با ۵۲ هزار سر باز که داشتیم مدائن را تسخیر کنیم. بعد از این که ما در مدائن شرقی یک پایگاه بوجود آوردیم من توانستم قسمتی از قبایل تازه مسلمان را همچنان بوسیله کشتی و زورق از بالا و پائین شط به مدائن شرقی بفرستم و آنها را ما مورد محاصره شهر کنیم.

در حالیکه آنها عازم محاصره مدائن شرقی گردیدند من برفشار خود افزودم و سکنه بومی مدائن شرقی که دیدند قشون اسلام وارد شهر گردیده علیه (یزدجرد) مبادرت بشورش کردند. (یزدجرد) وقتی دید علاوه بر خطر محاصره باید با سکنه بومی مدائن شرقی نیز بجنگد با شتاب از مدائن بیرون رفت و بعد از رفتن او، کار بر ما آسان شد زیرا کسانی که تا آن موقع مقاومت می‌کردند سست شدند و دست از مقاومت برداشتند و از آن پس قشوق ما بدون

اینکه بمقاومت برخورد نماید و اردشهرش دهن در اولین جمعه ماه صفر قدم بکاخ سلطنتی ماسانیان نهادم و نماز جمعه را در آن کاخ که اینک هم مسکن من است خواندم.

ای خلیفه بعد از اینکه شرق و غرب مدائن از طرف ما مسخر شد من تمام اراضی و املاک (یزدجرد) و اعضای خانواده اش و همچنین تمام اراضی موبدان را به نیابت از طرف تو برای بیت المال مسلمین تصرف کردم و طبق قانونی که وضع شده اموال غیر منقول از جمله اراضی قابل کشت و زرع و باغها متعلق به بیت المال میباشد و مجاهدین اسلام از اموال غیر منقول بعنوان غنیمت جنگی سهم نمیبرند.

و جوه نقد از خزانه (یزدجرد) و خزانه های موبدان که تا امروز نصیب ما گردیده یکصد میلیون درهم است دسهم هر سرباز مسلمان که در جنگ (مدائن) شرکت کرده، از غنیمت جنگی بقدری است که تا آخرین روز عمر ماشااوا را تأمین خواهد کرد.

در ارتش ما انضباطی کامل حکم فرماست و بتو اطمینان میدهم که حتی یک مورد پیش نیامده که من مجبور شوم یک سرباز خطا کار را تنبیه نمایم. در هیچ موقع، سربازان ما با خلوص عقیده که من اکنون در آنها سراغ دارم نماز نمیخوانند. صف نماز سربازان ما این روزها یکی از باشکوه ترین مناظر دینی است و چشم هر مسلمان از دیدار آن روشن میشود.

ای خلیفه تو باید هر چه زودتر مردی را برای حکومت بین النهرین باینجا بفرستی و تصور میکنم که اگر یکی از پسران (العباس) عموی پیغمبر را بفرستی بهتر خواهد بود. زیرا پسران العباس مردانی پرهیزکار و عادل هستند و میتوانند با عدالت حکومت کنند. من خود نمیتوانم عهده دار امور حکومت بین النهرین شوم زیرا مجبورم که (یزدجرد) را تعقیب نمایم.

من اگر (یزدجرد) را تعقیب نکنم او فرصت کافی بدست خواهد آورد که یک قفون بزرگ را بسیج کند و بچنگ ما بیاید و اگر آن مرد بایک قفون بزرگ بچنگ ما بیاید، معلوم نیست چه خواهد شد. لذا من مزم دارم که بدون تأخیر (یزدجرد) را تعقیب کنم تا اینکه وی تواند در یکی از ولایات ایران توقف کند و در آنجا یک قفون بسیج نماید.

بطوریکه من اطلاع دارم (یزدجرد) بسوی حکماتانا (همدان) مترجم) رفته است و من نمیدانم که بعد از رسیدن بآن شهر آیا بسوی آنور پاتن (آذربایجان- مترجم) خواهد رفت یا اینکه راه ولایات شرقی ایران را پیش خواهد گرفت. شاید بعد از اینکه وارد همدان شد راه مناطق کوهستانی (زاگروس) را پیش بگیرد تا بتواند عشایر کوه نشین آن مناطق را علیه ما بسیج کند.

در مناطق کوهستانی (زاگروس) عشایری زندگی میکنند که دارای کیش و آئین مخصوص بخود می باشند و کیش آنها با ایرانیان فرق دارد ولی از اتباع (یزدجرد) بشمار می آیند و

اگر پای (یزدجرد) بآن منطقه برسد بمیدنیست که بکماک اوقیام کنند. عزم من این است که هر جا (یزدجرد) برود در تعقیبش روان شوم ولو تا رودخانه سند باشد و رودخانه مزبور حد شرقی کشور پهناور ایران است. امسال بمناسبت افزایش آب دجله وضع حصول در این قسمت از بین النهرین خیلی خوب است و خواربار بحدوفور یافت میشود.

در سالهایی که آب دجله کم باشد مشروب کردن کشتزارهای سواحل دجله بسیار دشوار میشود و زارعین باید با دولاب مزارع خود را مشروب نمایند. ولی هنگامیکه آب دجله افزایش مییابد سهولت بر کشتزارهای طرفین دجله سوار میشود و زارعین برای مشروب کردن اراضی دوجار زحمت نمیشوند و مزارع بقدر کافی آب دریافت می کنند. امسال از آن سالهاست و این هم موهبتی دیگر است که خداوند نصیب مسلمین در ایران کرده است.

بی انضباطی سر بازان عرب در دمشق

من لازم میدانم که دو نامه دیگر را هم در این جا ذکر کنم چون سبب مزید اطلاع خواهد شد و یکی از آن دو، عبارت است از نامه‌ای که (ابوسفیان) حکمران شام و پدر خلیفه کنونی (معاویه) به عمر بن الخطاب خلیفه دوم نوشت و مضمون نامه مزبور از این قرار است: بسم الله الرحمن الرحیم، از طرف ابوسفیان اموی حکمران شام خطاب به عمر بن الخطاب خلیفه مسلمین و جانشین پیغمبر، و اما بعد، آنچه میخواهم بنویسم مربوط است بر رفتار سر بازان عرب که اینک در شام هستند و چون سر بازان اسلام بشمار می‌آیند رفتار آنها باید برای همه نمونه باشد.

ای خلیفه تو میدانی که من در خانواده‌ای توانگر بدنیآ آمده‌ام و از کودکی با تجمل زندگی میکردم و این روش را تا امروز ادامه میدهم. من خوردن غذاهای لذیذ و پوشیدن البسه گرانبهاریا دوست می‌دارم و همچنین هنگامی که خواهان یک کنیز زیبا می‌شوم آن را خریداری مینمایم. ولی من غذاهای لذیذ و البسه فاخر و کنیزهای زیبارا با اموال خود فراهم مینمایم و هرگز اتفاق نیفتاده که چشم طمع با اموال دیگران بدوزم و در دین مانده غذای لذیذ حرام است نه لباس فاخر نه کنیز زیبا. من از روزی که مسلمان شده‌ام لب ب شراب نیالوده و قمار نکرده و ربا دریافت ننموده‌ام. قبل از اینکه مسلمان شوم هر سال مبلغی قابل توجه از ربا نصیب من میشد ولی بعد از مسلمان شدن من از دریافت ربا صرف نظر کردم تا اینکه برخلاف قوانین دین اسلام رفتار نکرده باشم.

هر سال قبل از اینکه سال جدید آغاز گردد من زکوة اموال خود را به بیت المال میپردازم دو وقتی سال جدید شروع میشود بابت زکوة، حتی یک حبه بدهکار نیستم. من نزد خدا سرافرازم که از روزی که اسلام آورده‌ام تا امروز که این نامه را بنویسم حتی یکبار از قوانین دین اسلام تخلفی نکرده‌ام. بهمین جهت رفتار سر بازان مسلمان در این کشور سخت مرا رنج میدهد و من نمیتوانم تحمل کنم که سر بازان اسلام در سر زمین شام اینگونه رفتار کنند. من که

حکمران شام هستم حق مداخله در امور ارتش اسلام را در این کشور ندارم و امور ارتش اسلام در شام بر عهده فرمانده آن است.

تاروزیکه (خالد بن ولید) فرمانده ارتش اسلام در شام بود، هیچ سرباز جرئت نمی کرد که از قوانین دین تخلف نماید و سربازان عرب در این کشور نمونه پرہیزکاری بشمار می آمدند. من هنوز نفهمیده ام که توبیخه گناه (خالد بن ولید) را از فرماندهی ارتش اسلام معزول کردی. میگویند که علت عزل (خالد بن ولید) از طرف تو این بوده که وی در حمام، چیزی بر بدن خود مالید که یکی از ترکیبات آن خمر بوده است.

من این گناه را برای عزل یک سرباز عادی کافی میدانم تا چه رسد برای عزل یک فرمانده لایق و دلیر چون (خالد بن ولید). چون اولاً شاید (خالد بن ولید) اطلاع نداشته که یکی از ترکیبات دارویی که در حمام بر بدن خود مالیده خمر بوده است. ثانیاً بفرض اینکه (خالد بن ولید) میدانسته که یکی از ترکیبات آن دارو خمر است آیا بکار بردن خمر بشکل دارو، از طرف یک مسلمان مجاز نیست؟ آنهم دارویی که بر بدن مالیده میشود و آنرا نمیخورند.

(خالد بن ولید) مبتلا به مرض جرب شد و مرض مزبور، روی بدن از زیر گردن تا پاها جوش های کوچک بوجود می آورد و آن جوش ها بشدت میخارد و انسان را ناراحت میکند. در کشور شام مرض جرب را به اسم (آبله رومی) نیز میخوانند و پزشکان اینجاد را مداوای مرض جرب مهارت دارند.

(توضیح - پدران مادر ایران مرض جرب را که امروز موسوم است به گال (آبله فرنگی) می خوانند و در شام (سوریه) مرض مزبور موسوم به (آبله رومی) بود این قرائن نشان میدهد که مرض مزبور از مغرب زمین بشرق سرایت کرده است - مترجم).

طرز مداوای مرض جرب بطوری که اطباء اینجا تجویز می کنند این است که بیمار باید داروی مداوای مرض را با خود به حمام ببرد و در آنجا برتن بمالد و مدتی در حمام دارو، روی بدن او بمالد و بعد خود را بشوید و پس از خروج از حمام جامه ای غیر از جامه ای که هنگام ورود به حمام برداشته پوشد و این عمل باید مدت پنج روز تکرار شود (خالد بن ولید) نیز چنین کرده و هر روز به حمام میرفت و داروی مرض جرب را برتن می مالید و مدتی در حمام می ماند و بعد از پنج روز خارش بدن او از بین رفت و جوش ها ناپدید شد و بهبود یافت.

آن کس که بخلیفه اطلاع داد که (خالد بن ولید) چیزی در حمام برتن خود مالید که در آن خمر بوده بدون تردید نگفت که (خالد) مبتلا به مرض جرب شد و برای اینکه خود را معالجه کند آن را برتن مالید. اگر آن شخص بخلیفه اطلاع می داد که خالد برای اینکه از بیمساری بهبود یابد، آن دارو را برتن میمالد تو ای خلیفه او را از فرماندهی ارتش اسلام معزول نمی کردی. خالد چون پرہیزکار بود و گرد منہیات نمی گشت برای سربازانی که تحت فرماندهی

او بسر میبردند نمونه بشمار میآمد و در راه فرماندهی (خالد بن ولید) هیچ واقعه غیر منتظره رونداد. ولی امروز، رفتار سربازان عرب در این کشور بخصوص در این شهر (یعنی شهر دمشق کرسی کشور شام - نویسنده) بسیار قابل تأسف است.

ای خلیفه من پیش بینی می کنم که وقتی گزارش ذیل را بخوانی از فرط تأثر خواهی لرزید زیرا تو یک مسلمان واقعی می باشی و ایمان تو قبول نمی کند کسانی خود را مسلمان بدانند و خمر بنوشند و بخانه های عمومی که زن های روسی در آنجا هستند بروند و در آن خانه ها بر اثر مستی نزاع کنند.

از دو ماه قبل تا امروز سی نفر از سربازان عرب که جزو ساخلوی این شهر هستند ناپدید شده اند و هیچ کس نمی داند چه بر سرشان آمده و آیا زنده هستند یا مرده و چون کسی از آنها آگاه نیست گفته میشود که گریخته اند. گزچه اکنون در شام جنگ نیست که گریختن سربازان عرب و خیم باشد و مهذا هر دفته که من می شنوم یک سرباز عرب ناپدید می گردد احساس شرم نمی نمایم و تمصب من مرا آندوهگین میکند چون من نمی خواهم که یک سرباز عرب حتی در دوره صلح بگریزد. از یک ماه قبل تا امروز چهارده سرباز عرب در خانه های عمومی دمشق بضرر شمشیر یا خنجر از پا در آمدند و هفت نفر از آن ها مردند. خانه های عمومی که زن های روسی در آن سکونت دارند از مسلمانان اینجا نیست بلکه از اقوامی می باشد که مسلمان نیستند. همچنین می فروشی های این شهر بسوداگرانی تعلق دارد که مسلمان نمی باشند و بعضی از می فروشی ها عبارت است از زیر زمین های وسیع و در آن زیر زمین ها، برای میخواران سرگرمی هم فراهم کرده اند تا اینکه بیشتر آنها را تشویق بمیخواری نمایند. سربازان عرب بان می فروشی ها میروند و بعد از این که می نوشیدند و مست شدند راه خانه های عمومی را پیش میگیرند و در آنجا بامشتریان خانه که مثل آنهاست هستند نزاع میکنند و هنگام نزاع ضربات شمشیر و خنجر میآورد و عده ای مقتول و مجروح می شوند. اگر فرمانده قشون و افسران اهل فسق نباشند سربازان آنها جرئت نمیکنند که بی فروشی بروند و خمر بنوشند و سپس عازم خانه های عمومی شوند و باز نهایی روسی در آمیزند.

من با کمال تأسف می گویم که بعضی از افسران عرب، در اینجا، برای سربازان، سر مشقی بدهستند و آن ها را بسوی فساد سوق میدهند. من یکی از رؤسای قبایل را می شناختم که اکنون از افسران ارتش عرب در شام است. آن شخص تا وقتی که در عربستان بود خود در آن نیست و موی سر را شانه نمیزد و اکنون در شهر دمشق هر ماه بیش از هزار درهم عطر خریداری میکند و بر تن میمالد تا اینکه از او بوئی دلکش بمشام زن های روسی که با وی همدم میشوند برسد. این مرد اینک پنجاه جامه ابریشمین دارد و پول خود را به پایا می دهد و از باخواری نمی هراسد.

در دمشق يك سیرك بزرگ هست که رومی‌ها ساخته‌اند و قبل از اینکه مسلمین شام را مسخر نمایند، در آن سیرك، غلامانی را که با اسم جلادیا تور (گلادیاتور- مترجم) خوانده میشدند بچنگ می‌انداختند.

بعد از اینکه مسلمین دمشق را مسخر کردند دیگر در آن سیرك، جلادیا تورها را بچجان هم نینداختند بدون اینکه ما آنها را ممنوع کنیم. زیرا تو ای خلیفه بمادستور داده بودی که در معتقدات و رسوم اقوام دیگر که نمیخواهند اسلام بیاورند لیکن حاضرند بمسلمین مالیات پردازند مداخله ننمائیم. ولی در دو ماه اخیر سه مرتبه در سیرك دمشق (جلادیا تور)ها را بچجان هم انداختند و هر بار عده‌ای از افسران و سربازان عرب برای تماشا حضور بهم رسانیدند و هنگامی که (جلادیا تور) فاتح سرازیدن حریف مغلوب جدا می‌کرد، افسران و سربازان عرب که در سیرك حضور داشتند مانند سایر تماشاچیان ابراز شادی میکردند. در صورتی که چنگ (جلادیا تور)ها برخلاف نصوص دین اسلام است و يك مسلمان، نه باید (جلادیا تور)ها را بچجان هم بیندازد و نه برای تماشای گشتار آنها برود.

روزی که تو ای خلیفه به بیت المقدس آمدی گفتی که افسران و سربازان عرب نمی‌باید در شام و سایر کشورهای که بتصرف اسلام در می‌آید زمین و خانه خریداری نمایند چون توقف آنها در يك نقطه طولانی نیست و بمیدان چنگ اعزام خواهند شد و از آن گذشته فراهم کردن زمین و خانه آنها را تجمل پرست میکند و استعداد سلحشوری آنها ضعیف میشود. افسران و سربازان عرب در اینجا از دستور تو سرپیچی مینمایند و زمین و خانه خریداری میکنند منتها برای اینکه مورد بازخواست قرار نگیرند زمین و خانه را با اسم دیگران خریداری میکنند و بعنوان این که مستأجر هستند در خانه پسر می‌برند و یا خانه را بدیگران اجازه میدهند.

ای خلیفه برای اینکه رفتار نامطلوب و شرم آور سربازان عرب در این کشور اصلاح شود تو باید فرمانده قشون اسلام را در شام تغییر بدی و اگر میل نداری باز (خالد بن ولید) را بفرماندهی قشون اسلام در این کشور بگماری مردی را برای فرماندهی انتخاب کن که مسلمان واقعی و پرهیزکار باشد و در این کشور بین افسران و سربازان عرب انضباط را برقرار کند و افسر و سرباز وقتی دید که يك فرمانده پرهیزکار دستگیر بر او فرماندهی می‌نماید از راه راست منحرف نخواهد شد و خواهد دانست که اگر بخانه‌های عمومی برود و بازن‌های روسی در آمیزد حد شرعی در مورد او اجرا خواهد گردید. شماره مسیحیانی که در این کشور بدین اسلام در می‌آیند بقدری زیاد است که من شصت و پنج کاتب را مأمور نوشتن نام آنها کرده‌ام و هر روز هزارها تن از عیسویان شام مسلمان میشوند. من نمی‌دانم که وقتی آنها شهادتین را بر زبان جاری مینمایند و اسلام می‌آوردند، آیا براستی مسلمان شده‌اند یا اینکه برای فرار از پرداخت جزیه دین اسلام را می‌پذیرند، در هر صورت ما مکلف هستیم هر کس را که اسلام

می آورد مسلمان بدانیم و او را برادر شرعی خویش بشمار بیاوریم فقط خدامیدانند که آیاوی
براستی مسلمان شده است یا نه؟
ای خلیفه من میدانم که تو برای حفظ حیثیت و اجرای قوانین اسلام در این کشور چه
خواهی کرد . ولی بتو می گویم که باید هر چه زودتر بین سر بازان عرب که در این کشور
هستند انضباط برقرار گردد وگرنه در شام حیثیت اسلام در معرض خطری بزرگ خواهد بود و
من نامه ای را که (مماویه) پسر من برای تو نوشته بضمیمه برایت میفرستم و امیدوارم که خداوند
بتو طول عمر بدهد و در کارها موفق شوی.

خدمت ناخدایان ایرانی با اسلام نامه معاویه پسر (ابوسفیان) خطاب به خلیفه دوم

بسم الله الرحمن الرحيم از طرف معاویه بن ابوسفیان فرمانده نیروی دریائی اسلام در
فنیقیه خطاب به عمر بن الخطاب خلیفه مسلمین .
(توضیح- ساحل شرقی دریای مدیترانه را که امروز سواحل سوریه و لبنان است با اسم
فنیقیه می خوانند - مترجم).

من گزارش کارهای مربوط به ساختمان کشتی های جنگی را در نامه ای که برایت فرستادم
دادم و اینک چون پدرم (ابوسفیان) والی شام برای تو نامه می فرستد لازم میدانم که از فرصت
استفاده کنم و بوسیله پیکی که عازم (مدینه) میشود گزارشی دیگر از کارهای مربوط به ایجاد نیروی
دریائی را بنویسم. تو میدانی که من پیوسته طرفدار ایجاد یک نیروی دریائی قوی برای اسلام
بوده ام و عقیده داشتم و دارم که بدون یک نیروی دریائی قوی ما نمیتوانیم (بیزان تیوم) را مسخر
کنیم و تاروژی که بیزان تیوم (یعنی استانبول کنونی - مترجم) بقصر اسلام در نیاید ما نخواهیم
توانست (روم) را از پا در آوریم. گرچه ما اینک شام و فلسطین را از (روم) گرفته ایم ولی هنوز
حکومت (روم) نیرومند است و بر کشورهای وسیع حکومت میکند ولی روزی که اسلام (بیزان تیوم)
را تصرف نماید حکومت و قدرت (روم) زوال خواهد پذیرفت.

روزی که تو مرا در سرزمین (فنیقیه) فرماندهی نیروی دریائی اسلام منصوب کردی و
بمن دستور دادی که شروع بساختن کشتی های جنگی کنم من از امور مربوط به ساختن کشتی ها
و بحریه پیمائی اطلاع نداشتم. خوشبختانه، عده ای از ناخدایان و بحریه پیمايان ایرانی در اینجا
بودند که من توانستم از کمک آنها برخوردار شوم و بعضی از آنها مسلمان شدند.

پنج نفر از ناخدایان ایرانی که اینک مسلمان هستند بمقیده من از برجسته ترین ناخدایان
جهان می باشند و بصیرت آنها در بحریه پیمائی خارق العاده است. این پنج نفر، در گذشته نه فقط نا
حابلها مسافرت کردند بلکه از آنجا هم گذشتند و بجائی رسیدند که در آنجا آفتاب غروب
نمی کرد. (توضیح- منظور معاویه از جابلها انگلستان و آیرلند است - مترجم)

حکایاتی که این پنج نفر از شگفتی های سرزمین (جاپلسا) و همچنین از دریاهائی که آفتاب در آنجا غروب نمی کند، می کنند شنیدنی است. در اینجا نه فقط عمده ای از ناخدایان و بحرپیمایان ایرانی هستند بلکه یک قسمت از استادان کشتی ساز که اکنون برای ماکشتی می سازند نیز ایرانی می باشند.

روزاول که تو مرا فرمانده نیروی دریائی کردی و دستور دادی که يك نیروی دریائی برای اسلام بوجود بیاورم من تصور می کردم که کاری آسان است. ولی بزودی دانستم که بوجود آوردن يك نیروی دریائی کاری است دشوار و طولانی و اگر ناخدایان و بحرپیمایان و استادان کشتی ساز ایرانی که در فنیقیه هستند بمن کمک نمی کردند من نمیتوانستم برای اسلام نیروی دریائی بوجود بیاورم. چون بوجود آوردن نیروی دریائی تنها با ساختن کشتی جنگی میسر نیست و علاوه بر آن باید جاشو و ناخدا تربیت کرد. تربیت کردن جاشو دشوار نیست و میتوان در مدتی کوتاه عمده ای زیاد جاشو تربیت کرد اما تربیت کردن افسران کشتی و ناخدا دشوار میباشد و باید سالها بگذرد تا بتوان بقدر کافی افسر و ناخدا برای کشتی های جنگی تربیت نمود. علم بحرپیمائی علمی است که باید در دریا هنگام کار فرا گرفت و ناخدایان و افسران کشتیهای جنگی (بیزان تیوم) همه از کسانی هستند که علم بحرپیمائی را در دریا فرا گرفته اند و دیگران را از علوم خود برخوردار نمی کنند. ناخدایان (بیزان تیوم) طوری حسود میباشد که علم بحرپیمائی خود را حتی بهمکاران رومی خود تعلیم نمیدهند تا چه رسد بدیگران.

ای خلیفه، علم بحرپیمائی يك علم عملی است و چون هر ناخدا برای فرا گرفتن معلومات خود مدتی زحمت کشیده و در دریاهای بسز برده و بدقعات گرفتار غرق شده درینش می آید که آن دانش را برای بگان در دسترس دیگران بگذارد. ولی ناخدایان ایرانی از روزی که مسلمان شده اند بدون دریغ جاشوان و افسران مسلمان را از معلومات بحرپیمائی خود برخوردار میکنند. من از ناخدایان ایرانی چیزها آموختم که تصور میکنم که هیچ ملاح از آن آگاه نیست.

یکی از کمکهای که ناخدایان و استادان کشتی سازی ایرانی به ما کرده اند این است که با ابتکار خود کشتی های ما را دارای سکان کردند. تا امروز کشتی ها دارای سکان نبودند و اینک نیز هیچ کشتی بازرگانی و جنگی حتی کشتیهای جنگی (بیزان تیوم) سکان ندارد و برای اینکه کشتی را بطرف راست یا چپ منحرف کنند میباید متوسل به پاروهای بلند شوند.

منحرف کردن کشتی های بزرگ بطرف راست یا چپ تا امروز جز بوسیله پاروزنان محال بود. فقط کشتی های کوچک را میتوانستند بوسیله دو پاروزن که عقب کشتی می ایستادند، براستی یا چپ منحرف نمایند. برای این که يك کشتی بزرگ را بطرف راست یا چپ منحرف کنند میباید یکصد یا دوست پاروزن، پاروهای طرف راست را بحرکت در آورند بدون اینکه پاروهای طرف چپ بحرکت در آید و برعکس. اما اینک با اختراعی که ناخدایان و کشتی سازان ایرانی

کرده اند میتوان بزرگترین کشتیها را بوسیله سکان که در عقب کشتی قرار میگیرد بطرف راست یا چپ منحرف کرد و منحرف کردن کشتی بسوی راست یا چپ بقدری سهل شده که انسان هنگامی که سوار بر شتر است نمیتواند با آن سهولت شتر را بطرف راست یا چپ منحرف کند.

سکانی که ایرانیان در کشتیهای جنگی کار گذاشته اند عبارت است از يك قطعه چوب طولی و عرض بشکل انگه در، که عقب کشتی قرار میگیرد و آن را بوسیله دسته‌ای از صحنه کشتی بحرکت در میآوردند و با حرکات سکان کشتی بطرف راست یا چپ میرود و میتوان در يك نیم دایره کوچک کشتی را وادار کرد که دور بزند چون مامیتوانیم در کشتیهای خود سکان نصب کنیم می‌توانیم کشتیهای بزرگتر بسازیم، هر قدر کشتیهای بزرگتر بسازیم چون از سکان استفاده می‌کنیم کشتیهای ما فرما نبرد را خواهند بود و میتوانیم سهولت آنها را بچپ و راست منحرف کنیم یا دور بزنیم.

اکنون ما دارای سی و پنج کشتی بزرگ هستیم که همه از کشتیهای جدید بشمار می‌آید و سکان دارد. سی کشتی کوچکتر را هم که جزو سفاین قدیمی بشمار می‌آید مرمت کرده، دارای سکان نموده‌ایم. با این که ما اینک دارای شصت کشتی بزرگ و کوچک هستیم نمیتوانیم بجنگ (بیزان تیوم) برویم برای اینکه پادشاه (بیزان تیوم) دارای يك نیروی دریائی بزرگ است. گرچه کشتیهای جنگی (بیزان تیوم) سکان ندارد ولی چون شماره آنها زیاد است و افسران و جاشوان ورزیده در آنها خدمت میکنند کشتیهای ما غرق خواهد شد و ما روزی باید به (بیزان تیوم) حمله کنیم که بدانیم فاتح خواهیم شد.

من بدون وقفه، همچنان کشتی خواهم ساخت و افسران و جاشوان جدید را برای کشتیهای جنگی تربیت خواهم کرد. با اینکه نیروی دریائی ما هنوز آن طور که باید قوی نشده و ما نمیتوانیم به (بیزان تیوم) حمله و رشویم نباید از جنگ خودداری کرد. ما اگر در حال حاضر نتوانیم به (بیزان تیوم) حمله و رشویم قادریم که به (قبرس) حمله و گردیم.

(توضیح - قبرس، جزیره‌ایست بزرگ واقع در مشرق دریای مدیترانه که از حیث وسعت سومین جزیره دریای مزبور محسوب میشود و با سواحل ترکیه بیش از ۴۴ میل فاصله ندارد و جزیره مزبور در صدر اسلام از طرف مسلمین اشغال شد مترجم)

جزیره قبرس دارای اهمیت (بیزان تیوم) نیست اما جزیره‌ایست حاصلخیز و خوش آب و هوا و اگر ما آن را تسخیر کنیم لطمه‌ای بزرگ به (بیزان تیوم) خواهیم زد. زیرا بعد از اینکه جزیره (قبرس) را تسخیر کردیم، میتوانیم رفت و آمد کشتیهای (بیزان تیوم) را در طول سواحل اناطولی (یعنی ترکیه کنونی - مترجم) متوقف کنیم و بعد در سد بر آئیم که اناطولی را نیز از دست (روم) بیرون بیاوریم.

ای خلیفه من منتظر دستور تو هستم تا اینکه بیدرنگ بسوی قبرس براه بیفتم و یقین دارم

که ما بدون تحمل تلفات سنگین (قبرس) را منضم بقلمر و اسلام خواهیم کرد چون پادشاه (روم) در فکر جزیره (قبرس) نیست و پیش بینی نمی کند که آنجا مورد حمله قرار خواهند گرفت.

نیروی که در قبرس میباشد بطوریکه من اطلاع یافته ام ضعیف است و نمیتواند از تهاجم ما جلوگیری نماید. من بعد از اینکه جزیره (قبرس) را برای اسلام فتح کردم، منتظر خواهم شد که بفهم عکس العمل رومیها چه خواهد شد و آیا در صدد بر میآیند که در جزیره قبرس حمله ور شوند یا نه؟ اگر فهمیدم که رومیها عکس العمل نشان ندادند و در صدد استرداد جزیره قبرس بر نیامدند. بجزیره (رودس) حمله ور خواهیم گردید و آنرا نیز برای اسلام فتح خواهیم کرد. روزیکه ما جزیره (رودس) را هم تسخیر نمایم بر سراسر سواحل آناطولی از سواحل فنیقیه گرفته تا مدخل دریای یونان مسلط شویم و از آن پس راه (بیزان تیوم) از طریق دریا بروی ما گشوده خواهد شد.

(توضیح- جزیره (رودس) یکی از جزایر دریائی (اژه) است که نزدیک خاک ترکیه میباشد و شناگران ماهر میتوانند با شنا از جزیره مزبور به ترکیه بروند و برگردند. جزیره (رودس) دارای تاریخی قدیمی است و در دنیای باستان دانشگاه آن معروفیت جهانی داشت و امروز جزو کشور یونان است مترجم)

وقتی جزیره (رودس) بتصرف ما درآمد تصرف سایر جزایر (روم) که در دریای یونان واقع شده برای ما آسان خواهد شد و با تصرف آن جزایر ما همسایه (بیزان تیوم) میشویم ولی آن همسایه کافر را از پادرو خواهیم آورد.

ای خلیفه بزرگترین آرزوی من این است که روزی خود را در (بیزان تیوم) ببینم و در آنجا صدای اذان را بشنوم و بدستور تو در آن شهر کلیساها را مبدل بمسجد نمایم. من چون از (مدینه) دور هستم از خبرهایی که بانجا میرسد زیاد اطلاع ندارم ولی باخوشوقتی میشنوم که قشون اسلام در ایران موفق به پیروزیهای بزرگ شده و پایتخت پادشاهان ساسانی کنار رود دجله بتصرف مسلمین درآمد است.

تو ای خلیفه موفق شدی که پایتخت سلاطین ساسانی را در مشرق قلمرو اسلام به تصرف در آوردی و اگر ما بتوانیم (بیزان تیوم) پایتخت (روم) را هم به تصرف در آوریم، دیگر در جهان، مقابل اسلام قدرتی که قابل توجه باشد وجود نخواهد داشت و اسلام سراسر جهان را خواهد گرفت. اگر (بیزان تیوم) آن طرف دریا نبود و نیروی دریائی قوی نداشت ما آنرا مثل (مدائن) تصرف کرده بودیم ولی چون آن طرف دریا قرار گرفته میباشد برای تسخیر آن منتظر روزی باشیم که نیروی دریائی ما قوی شود و امیدوارم که خداوند مرا زنده نگاهدارد تا روزی که بتوانم بدستور تو پایتخت رومیان را برای اسلام فتح نمایم.

عایشه از عمر خواست که بر مستمري او بيفزاید

من تصمیم گرفتم که مرتبه‌ای دیگر از (ابن هشام) که در دوره خلافت عمر بن الخطاب کاتب او بود و پامور مربوط به بیت‌المال رسیدگی مینمود تحقیق کنم و بازراجع به (عایشه) از او کسب اطلاع نمایم. (ابن هشام) گفت بعد از اینکه عسا کر اسلام در دوره خلافت عمر بن الخطاب در شام و ایران و مصر موفق به پیروزیهای بزرگ شدند و غنائم جنگی فراوان بدست آوردند وضع بیت‌المال بسیار خوب شد و ما مجبور شدیم که برای جادادن زرو سیم و کالاهای گرانبها خزانه‌های بزرگ و جدید بسازیم. چه یقین اسلام در شرق و غرب مشغول جنگ بود عده‌ای از مسلمین در میدان‌های جنگ بدرجه شهادت میرسیدند و زن‌ها و فرزندان‌شان بدون وسیله معاش می‌ماندند. (عمر بن الخطاب) برای تمام زن‌ها و یتیمانی که نان آورشان در میدان جنگ بقتل میرسیدند مستمري برقرار کرد تا اینکه گرسنه نمانند.

زن‌های یتیمبر غیر از (حفصه) دختر عمر بن الخطاب از بیت‌المال مقرري دریافت می‌کردند ولی (حفصه) مستمري را نپذیرفت و گفت معاش من میگردد و آنچه میخواهید بمن بدهید بفقراي اسلام بذل کنید. ولی سایر زن‌های یتیمبر که (ام المؤمنین) بودند مستمري خود را از بیت‌المال دریافت می‌کردند.

مستمري (عایشه) سالی دوازده هزار درهم (مثل سایر زن‌های یتیمبر) بود و بعد از اینکه وضع بیت‌المال خوب شد عایشه زبان بشکایت گشود و گفت دوازده هزار درهم برای معاش من کم است و من نمیتوانم با این مستمري، آنطور که مایلم زندگی کنم.

(عمر بن الخطاب) با او گفت سایر زن‌های یتیمبر هم با اندازه تو مستمري میگیرند و براحتی زندگی میکنند (عایشه) گفت یا (عمر) روزی که من حاضر شدم دوازده هزار درهم مستمري بگیرم برای رعایت وضع بیت‌المال بود. در آن روز چون من میدیدم که وضع بیت‌المال خوب نیست موافقت کردم که مستمري من سالی دوازده هزار درهم باشد. سایر زن‌های یتیمبر مثل (زینب) و (سوده) وقتی فهمیدند که من سالی دوازده هزار درهم دریافت خواهم کرد گفتند که

آنها نیز باید سالی دوازده هزار درهم دریافت کنند. لیکن امروز وضع بیت المال بقدری خوب است که حسابداران آن نمی‌دانند که زرو سیم را کجا جا بدهند لذا من انتظار دارم که بر مستمری من بیفزایند.

(عمر بن الخطاب) گفت ای (ام المؤمنین) اگر بر مستمری تو افزوده شود سایر زن‌های پیغمبر هم درخواست می‌کنند که بر مستمری آنها بیفزایند. (عایشه) گفت سایر زن‌های پیغمبر نباید این درخواست را بکنند زیرا آنها پاندازه من باسلام خدمت نکرده‌اند و نمی‌کنند تا این که سزاوار دریافت مستمری بیشتر باشند. من نه فقط از روزی که همسر پیغمبر شدم باسلام خدمت کردم بلکه مدتی قبل از آن، موقعی که در خانه پدرم (ابوبکر) بسر می‌بردم مشغول خدمتگزاری باسلام بودم و اینک هم ای خلیفه تصدیق کن که من خدمتگزار اسلام هستم. (عمر بن الخطاب) گفت آری ای (ام المؤمنین) من تصدیق می‌کنم که تو امروز باسلام خدمت میکنی.

(عایشه)، در آن موقع مشاور شرعی (عمر بن الخطاب) بود و هر موقع که (عمر) میخواست یکی از آیات قرآن مراجعه کند به (عایشه) مراجعه میکرد. در پیرامون (عمر) کسانی بودند که آیات قرآن را میدانستند و از جمله من، يك قسمت از آیات قرآن را می‌دانستم اما تنها کسی که تمام آیات قرآن را از حفظ داشت (عایشه) بود.

در آن موقع، مثل امروز مجموعه کتبی آیات قرآن در یکصد و چهارده سوره وجود نداشت که مسلمین بتوانند بآن مراجعه کنند و هر کس مقداری از آیات قرآن را میدانست و از بقیه بی‌اطلاع بود و چون عایشه تمام آیات قرآن را از حفظ داشت و شأن نزول تمام آیات را میدانست میتوانست از نظر شرعی خدمات گرانبها به (عمر بن الخطاب) بنماید.

يك روز (ام المؤمنین) از (عمر بن الخطاب) خلیفه دوم دعوت کرد که بمنزلش برود و وی را ملاقات کند. (عمر) عازم خانه (عایشه) شد و مراهم با خود برد برای اینکه حدس میزد که (عایشه) میخواهد راجع به مستمری خود صحبت کند. وقتی وارد خانه (عایشه) که وصل بمسجد مدینه بود شدیم (ام المؤمنین) با احترام، (عمر بن الخطاب) و مرا پذیرفت و بکنیز خود دستور داد که برای ما شربت انکبین بیاورد.

بعد از اینکه خلیفه دوم جرعه‌ای از شربت نوشید پرسید یا (ام المؤمنین) بامن چه کار داری؟ عایشه گفت میخواهم راجع بلزوم افزایش مستمری خود با تو صحبت کنم. عمر گفت آیا در زندگی ناراحت هستی و وضع معاش تو مساعد نیست؟ بطوریکه من اطلاع دارم وضع معاش تو خوب است و نزد مسلمین احترام داری و همه تورا (ام المؤمنین) میدانند. تو دانشمندترین زن در قلمرو اسلام هستی و وضع معاش تو نیز خوب است و از این بی‌بده باید هم خود را وقف خدمت بخداوند بکنی نه اینکه در فکر جمع آوری مال باشی.

(ام المؤمنین) گفت من پیوسته در فکر خدا بوده‌ام و از این بی‌بدهم در فکر خدا خواهم

بود. از روزی که قدم بر مرحله عقل گذاشته‌ام از فکر خدا غافل نبودم و پیغمبر او را تا سر حد پرستش دوست میداشتم و یقین دارم که پیغمبر در خانه هیچ‌یک از زنهای خود مثل خانه من سعادت مند نبود برای اینکه میدانست من او را بر اوستی دوست میدارم.

یکی از دلایل غیر قابل تردید که ثابت میکند من پیوسته در فکر خدا هستم این است که (ام المؤمنین) میباشم و تمام مردان مسلمان بر من هستند و هیچ‌یک از آنها نمی‌توانند شوهر من بشوند. خواهی گفت که سایر زن‌های پیغمبر هم (ام المؤمنین) میباشند و نمیتوانند یکی از مردهای مسلمان را بشوهری انتخاب نمایند ولی فرق است بین یکزن چون من که هنوز جوان است و سایر زنهای پیغمبر که همه سالخورده میباشند. آنها چه بخواهند چه نخواهند نمیتوانند شوهر اختیار نمایند ولی یکزن جوان چون من میتواند شوهر اختیار کند و خود داری او را از اختیار کردن همسر، بیاس احترام نسبت به قوانینی میباشد که پیغمبر ما از طرف خداوند وضع کرده است. شوهر کردن بعد از پیغمبر بر من حرام است و من تا روزی که زنده هستم نمیتوانم همسر انتخاب کنم. بلکه از زندگی بهتر برخوردار شدن بر من حرام نیست و حال که من نمیتوانم شوهر کنم، چرا از زندگی بهتر برخوردار نشوم.

من تاجه موقع باید در این خانه محقر که متصل بمسجد است زندگی نمایم و صدای مسجد مانع از این شود که من بتوانم در بعضی از ساعات روز استراحت کنم. من با اینکه مادر تمام مسلمین هستم بیش از یک خدمتکار ندارم و او همین بود که برای شمشیرت آورد. من اگر دارای چندین خدمتکار باشم بهتر زندگی خواهم کرد چون هر یک از آنها را ما موریک قسمت از کارهای خود خواهم نمود و امور خانه من خیلی بیش از امروز مرتب خواهد گردید. من بسا اینکه (ام المؤمنین) هستم مجبورم که در سرتاسر تابستان در مدینه بسر ببرم و نمیتوانم مثل ارباب بضاعت از این شهر خارج شوم و به بیلاق بروم. اگر من بضاعت میداشتم در بیلاق خانه‌ای برای خود میساختم و فصل تابستان از این شهر میرفتم و در جایی زندگی میکردم که هوا خنک باشد.

(عمر بن الخطاب) گفت یا (ام المؤمنین) من هم در فصل تابستان در این شهر میمانم و به بیلاق نمیروم. (عایشه) گفت ای خلیفه تو یک مرد استثنائی هستی که بمشق دین اسلام تمام لذات حلال زندگی را بر خود ممنوع کرده‌ای. ولی من مجبور نیستم که از روش تو پیروی کنم و خود را از لذات حلال زندگی محروم نمایم. من میل دارم که در خانه وسیع و زیبا زندگی کنم و در فصل تابستان از مدینه به بیلاق بروم و غذاهای لذیذ تناول نمایم و البسه قشنگ و گران بها بپوشم و خدمه متعدد در خانه من عهده دار کارهایم شوند. چرا من نباید با گوهرهای قیمتی سروگردن و گوش‌های خود را مزین کنم در صورتیکه در قوانین پیغمبر، زینت و آرایش بر زن حرام نیست. آیا من که زوجه پیغمبر بودم و اینک (ام المؤمنین) هستم نباید از یک پنجم از غنایم جنگی که

نصیب مسلمین میشود. بهره‌مند شوم. اگر نباید از غنائم جنگی برخوردار شوم دلیل بر این است که شما را (ام‌المؤمنین) نمیدانید زیرا زنی که زوجه پیغمبر بوده و (ام‌المؤمنین) است حق دارد که از غنائم جنگی برخوردار گردد. اگر (ام‌المؤمنین) هستم مرا از غنائمی که در جنگ‌ها نصیب مسلمین میشود مستفید کنید و اگر (ام‌المؤمنین) نیستم بچه مناسبت مرا مادر مردهای مسلمان میخوانید و عقیده دارید زنی که همسر پیغمبر (ص) بوده نباید بعد از رسول الله (ص) همسر اختیار کند.

من اگر یک زن مطلقه بودم و پیغمبر قبل از رحلت مرا طلاق داده بود (گوا اینکه پیغمبر زن‌های خود را طلاق نمیداد) شامق داشتید که مرا از دریافت غنائم جنگی محروم نمائید. لیکن هنگامی که رسول الله (ص) زندگی را بدرود می‌گفت من همسرش بودم و بهمین جهت امروز (ام‌المؤمنین) و مستوجب دریافت غنائم جنگی میباشم. (عمر بن الخطاب) پرسید توجه می‌خواهی و بیت‌المال هر سال چه مبلغ باید بتو بپردازد؟ (عایشه) گفت مستمری سالیانه من که اینک سالی دوازده هزار درهم است میباید پانزده برابر شود. (عمر بن الخطاب) پرسید یا (ام‌المؤمنین) چه می‌گوئی؟ عایشه گفت می‌گویم که مستمری من باید پانزده برابر شود و بیت‌المال هر سال یکصد و هشتاد هزار درهم بمن بپردازد.

(عمر) گفت یا (ام‌المؤمنین) تو این همه پول را می‌خواهی چه کنی؟ (عایشه) گفت من می‌خواهم با این پول بخوشی زندگی نمایم و خود را از تمام چیزهایی که مطابق قوانین اسلام حلال است بهره‌مند کنم و این درخواست اول من است. (عمر) پرسید آیا درخواست دیگر هم داری؟ عایشه گفت بلی درخواست دوم من این است که تمام گورهای که سربازان اسلام در کاخ (یزدجرد) پادشاه ساسانی بنفیت بدست آورده‌اند و (سد و قاس) آنها را از (مدائن) به (مدینه) فرستاده بمن واگذار شود.

خلیفه دوم گفت یا (ام‌المؤمنین) آن گورها مال بیت‌المال است یعنی تعلق بموم مسلمین دارد و نمیتوان آن را بیک نفر از مسلمانها داد. (ام‌المؤمنین) گفت آیا من حق دارم که از غنائم جنگی مسلمین سودمند شوم یا نه؟ اگر حق دارم باید گورهای را که غنائم جنگی است و از (مدائن) به (مدینه) فرستاده شده بمن بدهید یا لااقل آن قسمت از گورها را که جزو زیور زنها بوده بمن واگذارید.

(عمر بن الخطاب) گفت اگر من فقط گورهای را که زنها برای زینت بکار میبرده‌اند بتو واگذار کنم تو باید دوست خود را پراز گور کنی. (عایشه) گفت آیا بیم داری که من برای جا دادن گورها، صندوق نداشته باشم؟ (عمر بن الخطاب) گفت منظورم این است که حتی گورهای زنانه که از (مدائن) به (مدینه) فرستاده شده زیاد است. (ام‌المؤمنین) گفت هر چه گور زنانه بین غنائم جنگی هست بمن بده.

(عمر بن الخطاب) خطاب بمن گفت ای پسر هشام در دفتر (بیت المال) بنویس که هر سال یکصد و هشتاد هزار درهم به (ام المؤمنین) مستمری بپردازند. علاوه بر این در گوهرهایی که از (مدائن) باینجا فرستاده شده جستجو کن و هر گوهر را که بمصرف زینت میرسد کنار بگذار و برای (ام المؤمنین) بفرست. (عایشه) گفت (ابن هشام) مردی است دقیق و جدی و میداند گوهرهایی که برای زینت زنها ساخته شده کدام است.

گفتم یا (ام المؤمنین) یازده دیهیم در بین گوهرها هست که مخصوص زنها میباشد و همچنین نزدیک یکصد طوق و گوشوار مخصوص زینت زنها بین گوهرها وجود دارد که بعضی از آنها از الماس و مروارید است و بعضی از جواهر دیگر. (عایشه) گفت تمام آنها را برای من بفرست. گفتم علاوه بر دیهیمها و طوقها و گردنبندها، مقداری دستبندهای زنا و خخلخال بین گوهرها وجود دارد. (عایشه) گفت من میل دارم که آنها را نیز برای من بفرستی. بعد از این گفتگو، چون ظهر نزدیک می شد و هنگام ادای نماز بود (عمر بن الخطاب) از (عایشه) خدا حافظی کرد و از منزل او خارج شد و من با اتفاق خلیفه به مسجد رفتم و نماز خواندم.

پس از خواندن نماز (عمر) به خانه خود رفت که غذا بخورد و من همراه بیت المال راپیش گرفتم تا گوهرهای زنانه را از بین جواهری که از (مدائن) فرستاده شده بود جدا کنم و برای عایشه بفرستم. (عمر بن الخطاب) در صرف غذا امساک میکرد و موقمی که من منشی بیت المال بودم غذای خلیفه دوم عبارت بود از ده عدد خرما یا ده لقمه نان. خلیفه بعد از اینکه ناهار قلیل خود را صرف کرد به بیت المال آمد تا اینکه جواهر زنانه را ببیند.

جواهری که از (مدائن) به (مدینه) فرستاده شد زیاد بود و بعضی از آنها از گوهرهای منحصر بفرد بشمار می آمد. یکی از آنها مجسمه ای بود از طلا که یکی از سلاطین ساسانی را سوار بر اسب نشان می داد، در آن مجسمه هر قسمت از لباس سوار را بوسیله جواهر بزرگ اصلی در آورده بودند و همان مجسمه میلیونها درهم میارزید. یکی دیگر از گوهرهای منحصر بفرد عبارت بود از یک صفحه شطرنج بامهره هایش که خانه های آن صفحه شطرنج را با طلا و عاج ساخته بودند بطوری که بعضی از خانه ها از زر بود و بعضی از خانه ها از عاج و یک دسته از مهره های شطرنج عاج بود و دسته دیگر زر و روی مهره های زردانه های الماس بنظر میرسید. شماره سراحی های زر بقدری بود که در خاطر من نمانده و خلیفه دوم نیز دستور داد که آنها را ذوب کنند و مسکوک زر ضرب نمایند.

آن گونه گوهرها ببرد عایشه نمی خورد و غیر از گوهرهایی که محقق بود مورد مصرف مردها میباشد جواهری وجود داشت که ما مورد مصرف آنها را نمی دانستیم.

از جمله ظروفی بنظر ما رسید بسیار کوچک که از زر ساخته بودند و ما نمیدانستیم بچه کار می آید زیرا بقدری کوچک بود که نه برای نوشیدن آب مفید بنظر میرسید نه برای نوشیدن

شراب بر سم عجمها و پس از اینکه چند نفر از صاحب منصبان عرب از ایران مراجعت کردند من از آنها پرسیدم مورد مصرف ظروف مزبور چیست؟ آنها جواب دادند که ایرانیان آن ظروف کوچک را پنگان میخوانند (کلمه فنجان همان پنگان فارسی است مترجم) و بوسیله آن همچون مینوشند و همچون عبارت است از عصاره چند نوع گیاه که به عقیده ایرانیان برای تولید نشاط و تقویت بدن خیلی مفید است.

درین جواهری که از (مدائن) به (مدینه) فرستاده شد شمشیرها و کاردهای مرمع نیز وجود داشت که بدرد عایشه نمی خورد. من آن قسمت از گوهرها را که می دانستم بدون تردید برای ذیبت زنها مورد استفاده قرار می گیرد کنار گذاشتم و شماره کردم و بنظر (عمر بن الخطاب) رسانیدم آن ۲۵۴ قطعه گوهر بود. (عمر بن الخطاب) گفت این جواهر را برای (ام المؤمنین) بفرست. گفتم همین که صورت آن را برداشتم برای (ام المؤمنین) خواهم فرستاد. همان روز صورتی از آن جواهر تهیه شده و من باد و غلام جواهر مزبور را بخانه (عایشه) بردم و باو دادم

وقتی سخن (ابن هشام) باینجا رسید من از او پرسیدم بهای جواهری که تو بخانه (عایشه) بردی و باو تسلیم کردی چقدر بود؟ گفت اگر قیمت آن جواهر را بنرخ امروز در نظر بگیریم دهها میلیون درهم می ارزید. از ابن هشام پرسیدم که آیا سالی یکصد و هفتاد هزار درهم مستمری که (عایشه) از خلیفه دوم خواست باو پرداخته شد یا نه؟

گفت تاروزی که امور بیت المال با من بود و خلیفه دوم حیات داشت آن مستمری به (ام المؤمنین) پرداخته میشد ولی اطلاع ندارم که بعد از خروج من از خدمت بیت المال آیا آن مستمری را کماکان به (عایشه) پرداختند یا نه؟ آنوقت فهمیدم ثروتی که (عایشه) گرد آورده از همان زمان بود. از تحقیقاتی که کردم فهمیدم (عایشه) در زمان پیغمبر خیلی سادگی میزیست و نه فقط از تجمل برخوردار نبود بلکه بسیاری از چیزهای ضروری را هم نداشت. بعد از رحلت پیغمبر، در زمان خلافت (ابوبکر) پند (عایشه)، وضع زندگی (ام المؤمنین) بهتر شد و پدرش برای او مقرری وضع کرد اما باز زندگی (ام المؤمنین) مقرون با تجمل نبود برای اینکه بیت المال آنقدر بضاعت نداشت که مستمری گزاف به (عایشه) بدهد.

در زمان (عمر بن الخطاب) خزانه های بیت المال مملو از زر و سیم گردید و مستمری عایشه بطوری که (ابن هشام) برای من حکایت کرد خیلی زیاد شد (ام المؤمنین) توانست وسائل تجمل را فراهم نماید و چون در عین حال زنی باهوش بود، ثروت خود را از دست نداد بلکه بر آن افزود. بعد من راجع به (عمر بن الخطاب) سؤالاتی از (ابن هشام) کردم و گفتم راجع بامساک (عمر) در غذا خوردن، و پرهیز از وسائل تجمل چیزهایی شنیده ام و بعضی از آنها را خود ناظر بودم و بچشم خود دیدم که هنگام ورود به بیت المقدس (عمر بن الخطاب) خادم خود را بر شتر نشانیده بود

و خود عنان شتر را بدست گرفته، بسوی ما می‌آمد. ولی می‌پرسم که آیا (عمر بن الخطاب) در هر وعده غذا، بده‌دانه خرما اکتفا می‌نمود یا ده لقمه نان می‌خورد؟ (ابن هشام) گفت ده لقمه نان که او می‌خورد شاید پنج لقمه متداول نمی‌شد و من خود دیدم که روزها و شب‌ها، در هر وعده غذا، بده‌دانه خرما یا قدری نان اکتفا می‌کرد.

پرسیدم آیا تو روزها با او بسر می‌بردی؟ گفت هنگامی که (عمر بن الخطاب) در بیت‌المال مشغول رسیدگی بحسابها بود من روز و شب با او بسر می‌بردم ولی نمی‌توانستم مثل وی کار کنم. من بعد از اینکه یک شب تاسیح کار می‌کردم مجبور بودم روز بعد از فرط خستگی بخوابم. ولی (عمر بن الخطاب) خسته نمی‌شد و بعد از بامداد تا شب دیگر بکار ادامه میداد و شب بعدم نمی‌خوابید و بهمین ترتیب روزها و شبها کار می‌کرد و من در آن ایام می‌دیدم که غذای (عمر) ده دانه خرما یا قدری نان است.

من بدفئات از (عمر بن الخطاب) شنیدم هنگامی که در مسجد مدینه برای مسلمانین صحبت می‌کرد به آنها می‌گفت کسی که عنان نفس را رها کند شبیه است بکسی که از دامنه سراسیمه یک کوه سقوط مینماید. اگر وی تواند بالای کوه خود را نگاه دارد و مانع از فرود آمدن خود شود، هر قدر که بیشتر فرود بیاید سریع‌تر سقوط خواهد کرد. انسان باید جلوی هوسهای کوچک نفس را بگیرد تا اینکه هوس کوچک هوس‌هایی بزرگتر و آنگاه هوسهای بزرگتر، هوس خیلی بزرگ بوجود نیارد. اگر دفعه اول که نفس، هوس کرد آن هوس را بکشید می‌توانید پیوسته عنان نفس را در دست داشته باشید و گرنه نفس بر شما غلبه خواهد کرد و شمارا بوادی انحراف و انحطاط سوق خواهد داد.

یکی از چیزهایی که چندبار از دهان عمر بن الخطاب شنیدم مربوط بود بزبان عربی. (عمر) می‌گفت عده‌ای از بیگانگان تا امروز زبان عربی را آموخته‌اند و ما نمیتوانیم که راجع به آنها چیزی بگوئیم و بعضی از آنها نیز اینک برای ما کار میکنند. ولی شما که فرزندان عربستان هستید نگذارید که در آینده بیگانگان زبان عربی را فرابگیرند و بتوانند از کتاب آسمانی ما بهره‌مند شوند. شما اکنون فرمانروای قسمتی از دنیا هستید و در آینده ممکن است فرمانروای سراسر جهان شوید و زبان عربی مفتاح موقیت شماست و نباید این مفتاح بدست بیگانگان بیفتد و در نتیجه شریک فرمانروائی شما شوند. شما فرزندان عربستان اکنون بر کشورهای متعدد حکومت میکنید و در آن کشورها حکام عرب، امور مردم را رتق و فتق مینمایند. زنده‌ای هنگامی که عهده‌دار اداره امور اقوام بیگانه هستید قدم از حد و عدل و انصاف و قناعت فراتر نگذارید. شما اگر در کشورهای که ضمیمه قلمرو اسلام شود رعایت عدل و انصاف را بکنید و خود با قناعت زندگی نمائید حکومت شما و فرزندانان بر جهان هزارها سال طول خواهد کشید. اما اگر در کشورهای دیگر رعایت عدل و انصاف را نکنید و از مردم مالیات‌هایی که منافی با موازین شرع است بگیرید یا از آنها رشوه بستانید قدرت خود را از دست خواهید داد.

تاروی که (عمر بن الخطاب) زنده بود حکامی که از طرف خلیفه برای اداره امور کشورهای دیگر انتخاب میشدند، از سکنه آن کشورها مالیات‌هایی مغایر با قوانین شرع نمیگرفتند و رشوه نمی‌ستافیدند و بمردم ظلم نمی‌کردند. ولی بعد از اینکه (عمر بن الخطاب) زندگی را بدرود گفت در زمان خلافت عثمان، حکام عرب در کشورهای دیگر (مدینه) را دور دیدند و از سکنه محلی مالیات‌های نامشروع گرفتند.

در بعضی از کشورها که در دوره خلافت (عمر بن الخطاب) ضمیمه قلمرو اسلام شد، قبل از اسلام رسم رشوه گرفتن جاری بود و کسانی که کارهای مردم را حل و فصل میکردند از آنها رشوه میگرفتند.

بعد از اینکه اسلام بر آن کشورها مسلط شد رسم رشوه گرفتن برافتاد. اما بعد از خلافت (عمر بن الخطاب) در همان کشورها از طرف حکام عرب رسم رشوه گیری متداول گردید و هنوز هم ادامه داد. این بود قسمتی از چیزهایی که من از (عایشه المؤمنین) و عمر بن الخطاب خلیفه دوم پیاد دارم.

چگونگی قتل عمر از زبان سلمان فارسی

دیگر از کسانی که مورد تحقیق من قرار گرفت سلمان فارسی بود. سلمان فارسی مردی است ایرانی و دوره پیغمبر ما را ادراک کرده و خدمات بزرگ به پیغمبر ما و اسلام نموده و چون محترم است من او را احضار نکردم بلکه خود بملاقاتش رفتم.

من میدانستم که سلمان فارسی بقدری به پیغمبر نزدیک بود که پیغمبر ما او را چون (اهل البیت) میدانست یعنی جزو اعضای خانواده خود بشمار می‌آورد. من تردید نداشتم که مردی چون سلمان، بمناسبت اینکه خیلی پیغمبر نزدیک بوده، راجع به (عایشه) اطلاعات بسیار دارد و اظهاراتش برای من مفید واقع خواهد شد.

زائداست بتفصیل بگویم که سلمان، هنگامیکه من بملاقاتش رفتم مردی سالخورده بود ولی با وجود پیری خوش مشرب بنظر میرسید و مرور ایام و آسیب‌هایی که دید، نشاط طبیعی او را از بین نبرد. وضع مادی سلمان مثل وضع مادی تمام نزدیکان پیغمبر، بعد از رحلت (رسول الله) خوب نبود زیرا پیغمبر ما بطوریکه همه میدانند کوچکترین توجه نسبت بجمع آوری مال نداشت و نزدیکان او هم مثل وی بمال دنیا بی‌اعتنا بودند. سلمان در دوره خلافت (ابوبکر) هم باعسرت میزیست ولی در دوره خلافت (عمر بن الخطاب) وضع مادی او خوب شد. روزی که من بملاقات سلمان رفتم، خود او چگونگی بهبود وضع مادی خویش را اینگونه برای من حکایت کرد:

در سال هفدهم بعد از هجرت در زمان خلافت عمر بن الخطاب از بین النهرین خبر رسید که دوشهر (کوفه) و (بصره) بکلی سوخته و چیزی از آن باقی نمانده است. (عمر بن الخطاب) از شنیدن آن خبر حیرت کرد چون وی نمیتوانست قبول کند که دوشهر، طوری بسوزد که چیزی از آن باقی نماند.

من چون ایرانی بودم و از اوضاع (مدائن) و شهرهای اطراف آن از جمله شهر (کوفه) و شهر بصره واقع در جنوب بین النهرین اطلاع داشتم مورد مشورت (عمر) قرار گرفتم و با او گفتم شهرهای (کوفه) و (بصره) مثل شهر مدینه نبود که اگر در قسمتی از آن حریق ایجاد شود بزودی

خاموش گردد و بسایر قسمتهای شهر سرایت ننماید. شهرهای (کوفه) و (بصره) بانی ساخته شده بود و غیر از (نی) برای ساختن خانه‌های شهر مصالح دیگر بکار نبردند. لذا همینکه آتش در یک خانه افتاد بخانه‌های اطراف سرایت کرد و تمام شهر سوخت و غیر از خاکستر چیزی از آن باقی نماند. (عمر بن الخطاب) از من پرسید چه شد که دوشهر (کوفه) و (بصره) در یک موقع سوخت در صورتیکه من شنیده‌ام که بین آن دو شهر فاصله‌ای زیاد وجود داشت و آیا تصور نمیکنی که سوزانیدن آن دوشهر عمدی بوده و خواسته‌اند که خانه مسلمانان را آتش بزنند و آنها را بیازارند؟

من در جواب (عمر) گفتم تصور نمیکنم که اینطور باشد زیرا دوشهر (کوفه) و (بصره) در منطقه‌ای قرار گرفته بود که سکنه آن اسلام آوردند. اگر این دوشهر در شمال بین النهرین که هنوز قسمتی از سکنه آن مسلمان نشده‌اند قرار داشت ممکن بود فرض کنیم سکنه محلی که مسلمان نیستند خواسته‌اند که هموطنان مسلمان خود را بیازارند و خانه‌هایشان را آتش بزنند. لیکن چون سکنه محلی مسلمان هستند. راضی بازار همکیشان خود نمیشوند و حریق (کوفه) و (بصره) ناشی از بی احتیاطی اهالی بوده است و این واقعه در بین النهرین بی سابقه نیست و در گذشته اتفاق افتاده که دو قریه که از نی ساخته شده بود و باهم فاصله داشت در یکروز طعمه حریق شد (عمر بن الخطاب) گفت ای سلمان من میدانم که تو مردی مهندس و معمار هستی و در جنگ (خندق)، خندقی که ما اطراف مدینه حفر کردیم طبق نقشه‌ای که تو طرح کردی حفر گردید.

توضیح - شرح حفر این خندق بر اهنمائی سلمان فارسی سال گذشته ضمن شرح حال حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله وسلم در مجله خواندنیها منتشر شد - مترجم

اینک عده‌ای از همکیشان ما که همه تازه مسلمان هستند در (کوفه) و (بصره) بی خانمان هستند و تو که از مهندسی و معماری سر رشته داری میتوانی بکمک آنها بشتابی تا شهرهای (کوفه) و (بصره) از نو ساخته شود ولی دقت کن که این مرتبه، شهرها طوری ساخته شود که دستخوش حریق نگردد. گفتم برای اینکه شهرهای جدید (کوفه) و (بصره) دستخوش حریق نشود باید آنها را با آجر یا لاقل باخشت خام ساخت. (عمر بن الخطاب) گفت هر طور که میتوانی شهرها را بساز و من بحکمران خود مان در بین النهرین دستور میدهم که هزینه ساختمان این دوشهر را از محل زکوة و جزیه سکنه بین النهرین که مییاد عاید بیت المال شود در دسترس تو بگذارند و تو میدانی که زکوة مالیات شرعی اموال مسلمین است و جزیه عبارت است از مالیاتی که سکنه غیر مسلمان که تحت حمایت اسلام هستند باید بپردازند.

قبل از اینکه من از مدینه بسوی بین النهرین حرکت کنم (عمر بن الخطاب) گفت من اکنون نمیتوانم مزدتورا معلوم نمایم و بگویم چه حق الزحمه باید بتو داد. زیرا امیدام وسعت کارهای مهندسی و معماری تو در (کوفه) و (بصره) چه اندازه خواهد بود. ولی بحاکم بین النهرین دستور

میدهیم که میزان کارتورا بسنجد و راجع بمرز دی که باید بتو بدهد باتو توافق نظر حاصل نماید و مزدتورا هر طور که مایلی تأدیبه کند و اگر میل داری مزد خود را نقد بگیری مسکوک زروسیم بتو بپردازد. اگر خواهان پول نقد نیستی، حاکم بین النهرین مجاز خواهد بود که مزدتورا جنسی بپردازد و حتی میتوانی در ازای مزد خود زمین بگیری.

بموجب قانونی که در دوره خلافت (ابوبکر) وضع شد اراضی کشورهای دیگر که از طرف مسلمین مسخر میشود بوسیله خلیفه به بیت المال واگذار میگردد و اختیار استفاده از آن اراضی با خلیفه است و من میتوانم قسمتی از اراضی بین النهرین را در ازای مزد تو، بتو واگذار کنم.

بعد از این صحبت، من از مدینه براه افتادم و عازم بین النهرین شدم مدت دو سال من در بین النهرین مشغول ساختن شهرهای (کوفه) و (بصره) بودم و گاهی از (کوفه) راه (بصره) را پیش می‌گرفتم و زمانی از (بصره) بطرف (کوفه) رهسپار میشدم و نزدیک آن دو شهر کوره های بزرگ بوجود آوردم تا اینکه خشت خام در آن‌ها پخته شود و آجر گردد. کار ساختن شهرها با کمک مسکنه شهرهای سابق (کوفه) و (بصره) با سرعت پیش میرفت بطوریکه بعد از دو سال، هر دو شهر ساخته شد و من برای (عمر بن الخطاب) نامه فرستادم و تمام شدن ساختمان شهرها را باطلاح رسانیدم و گفتم اگر موافقت میکند به حاکم بین النهرین دستور بدهد تا بابت دستمزد من زمین بدهند.

(عمر بن الخطاب) با تقاضای من موافقت کرد و حاکم بین النهرین، در ازای دستمزد، بمن زمین داد و من آن اراضی را مبدل به گشت زار کردم و قسمتی را هم مبدل بیابغ نمودم و اینک از درآمد آن اراضی امرار معاش میکنم و بدین ترتیب من دارای قدری بضاعت شدم. گفتم ای (سلمان) از این قرار در دوره خلافت (عمر بن الخطاب) بتو خوش میگذاشت؛ سلمان گفت من مردی هستم قانع و کسیکه قناعت میکند، تمام عمر را بخوشی میگذراند و من بیوسته عمر را بخوشی میگذرانم ولی آخرین سال خلافت عمر بن الخطاب، سخت ترین دوره زندگی من بود. پرسیدم برای چه؟ سلمان فارسی گفت برای اینکه در آن سال نسبت بمن ظنین شدند و تصور کردند که من در قتل (عمر بن الخطاب) دست داشته‌ام.

پرسیدم ای سلمان مگر بین تو و خلیفه دوم خصومت وجود داشت که نسبت بتو بدگمان شدند و تصور کردند که تو در قتل او دست داشته‌ای؟

سلمان گفت بین من و عمر بن الخطاب، کوچکترین کدورت وجود نداشت و علتی موجود نبود که کدورت ایجاد شود. عمر بن الخطاب که پیغمبر را خیلی دوست میداشت. تمام کسانی را که از نزدیکان پیغمبر بودند محترم میشمرد و از جمله هر موقع که مرا میدید نسبت بمن احترام میکرد و ابراز محبت مینمود و بعد از اینکه بنای دو شهر کوفه و بصره خاتمه یافت مزد مرا با تقویم عادلانه پرداخت و من نه فقط از او ناراضی نبودم بلکه خود را رهین وی میدانستم زیرا زمینهایی که

او بمن داد وسیله معاش من شد و امروز هم وسیله معاش من است. در سال بیست و سوم بعد از هجرت رسول الله (ص) من در مدینه بودم و در ماه ذیحجه آن سال (عمر بن الخطاب) از زیارت حج مراجعت کرد و دو روز بعد از اینکه وارد مدینه شد من بیدارش رفتم و مشاهده کردم که علی بن ابیطالب علیه السلام نزد اوست.

من وقتی علی (ع) را نزد خلیفه دیدم بعد از سلام دادن به ردوی آنها خواستم مراجعت نمایم چون فکر کردم که علی (ع) کاری بزرگ با خلیفه دارد که ملاقاتش کرده و من نباید با حضور خود باعث تصدیع آنها شوم.

وقتی علی بن ابیطالب (ع) مشاهده کرد که من قصد مراجعت دارم گفت یا سلمان کجا میروی تو که بیگانه نیستی و انگهی ما صحبتی نمی‌کردیم که نباید گوش یک بیگانه آنرا بشنود. من وقتی دیدم آن دو اجازه دادند که من وارد شوم و بنشینم وارد گردیدم و نشستم و از رخسار خلیفه حس کردم که گرفته خاطر است. از او پرسیدم تو را چه میشود و برای چه اندوهگین هستی و آیا واقعه‌ای ناگوار برای تو اتفاق افتاده است.

(عمر بن الخطاب) گفت یا سلمان آنچه مرا اندوهگین کرده خوابی است که دیده‌ام و هم اکنون خواب خود را برای علی (ع) نقل کردم و با اینکه پیغمبر ما گفته که تعبیر خواب موضوعی است پیچیده و هر کس نمیتواند راجع به خوابهایی که می‌بینیم اظهار نظر کند و آنهایی هم که میتوانند اظهار نظر کنند، نباید اظهار نظریک جانی بنمایند زیرا مفهوم خوابها جهات گوناگون دارد و بهتر آن است که هرگز کسی خواب خود یاد بگیران را مورد تعبیر قرار ندهد. من از خوابی که دیده‌ام وحشت دارم و آن خواب از این قرار میباشد:

سه شب قبل در خواب دیدم که خروسی سرخ رنگ بمن نزدیک شد. آن خروس با چشم‌های وحشت‌انگیز مرا مینگریست و منقاری بزرگ داشت. وقتی بمن نزدیک شد من خواستم خود را از او دور کنم و نتوانستم و آن خروس بمن حمله ور گردید و با منقار خود آنقدر بر صورتم زد که خون از صورتم جاری گردید.

اولین مرتبه که این خواب را دیدم وحشت کردم ولی نه خیلی زیاد و با ممداد روز دیگر خواب شب گذشته را فراموش نمودم. شب بعد باز همان خروس وحشت‌انگیز رادر خواب دیدم و باز بمن حمله ور شد و از صورتم خون جاری کرد. منظره آن خروس شب دوم وحشت‌انگیز تر از شب اول بود. دیشب برای سومین مرتبه آن خروس رادر خواب دیدم و این بار طوری آن جانور وحشت‌انگیز بود که مرا از بیم لرزانید. وقتی شب قبل در عالم رؤیا آن خروس بمن حمله ور شد من یقین حاصل کردم که مرا بقتل خواهند رسانید. هنگامی که آن جانور بمن منقار میزد من در در منقارهای او احساس میکردم و آن نگاه خون از صورتم جاری گردید و بعد از جریان خون از خواب بیدار شدم. چون سه شب متوالی آن جانور را در خواب دیده‌ام بمید میدانم که امشب فردا

شب و شبهای دیگر بخوابم بیاید و من از حمله این جانور بچود چنین استنباط میکنم که مرگم نزدیک است .

علی (ع) مرتبه‌ای دیگر (عمر) را تسلی داد و با او گفت که نیاید برای خواب دیدن قائل با اهمیت گردید. من بطوری که گفتم با عمر کاری نداشتم و فقط رفته بودم که او را به بینم و من نیز قدری خلیفه دوم را تسلی دادم و آنگاه از علی (ع) و خلیفه خدا حاقظی کردم و از خانه عمر خارج شدم. روز بعد (عمر بن الخطاب) در مسجد مدینه بعد از ادای نماز برای مؤمنین صحبت کرد و گفت ای مردم از روزی که من خلیفه شده‌ام تا امروز که در حضور شما هستم يك گام از قوانین خدا که بوسیله پیغمبرش برای ما وضع گردیده تخطی نکردم و پیوسته سعی داشتم که احکام خداوند را بموقع اجرا بگذارم. من خوشوقت از روزی که مسلمان شده‌ام تا امروز، حتی يك مرتبه علی نکردم که مفایر با احکام اسلام باشد و امیدوارم که بعد از مرگ من شما خلیفه‌ای را انتخاب نمائید که علاقمند با اجرای احکام اسلام و مبری از هوی و هوس و طمع باشد.

ای مؤمنین من شما توصیه میکنم که بعد از مرگ من در درجه اول علی بن ابیطالب (ع) را بخلافت انتخاب کنید زیرا علی (ع) علاوه بر اینکه پسر عم و داماد پیغمبر است، مردی است متدین و بی‌هوی و هوس و طمع و هرگز عملی نکرده که مفایر با قوانین اسلام باشد. اگر نتوانستید علی (ع) را بخلافت انتخاب نمائید، خلیفه‌را از بین این پنج نفر که نام میبرم انتخاب کنید.

اول عثمان که اولین شخص از طایفه بنی امیه است که دین اسلام را پذیرفت. دوم عبدالرحمن عوف که می‌دانید از مشاورین خاص پیغمبر ما بود و پیغمبر، در بسیاری از مواقع راجع بسائل با اهمیت با او مشورت میکرد. سوم (سعد و قاس) سردار بزرگ ماکه ایران را برای اسلام فتح کرد. چهارم (طلحه) و پنجم (زبیر) و این دو تن هم بطوری که می‌دانید از سرداران ما هستند.

ای مردم من خوابی وحشت‌انگیز دیده‌ام و خواب من هر شب تکرار می‌شود و به همین جهت مرگ خود را نزدیک میبینم و لذا قبل از مرگ شما چند توصیه میکنم اول این که بعد از مرگ من حرفه اصلی خود را سر بازی قرار ندهید.

شما ای فرزندان عربستان نه احتیاج بزراعت دارید نه صنعت و نه به تجارت برای این که اگر از صراط مستقیم دین پیغمبر ما خارج نشوید تمام دنیا مال شما خواهد شد و ملل دنیا برای شما زراعت خواهند کرد و مصنوعات را که مورد احتیاج شما است خواهند ساخت و برای شما تجارت خواهند نمود. شما برای این که بتوانید همواره ملل جهان را تحت سلطه خود داشته باشید باید شغل اصلی خود را سر بازی کنید تا این که ملل دنیا پیوسته از شما بیم داشته باشند و اوامر شما را اطاعت کنند.

محال است ملتی بتواند بدون شمشیر بر ملل جهان فرمانروائی کند و قوم عرب باید فرزندان خود را از کودکی با شمشیر زن و فنون حرب آشنا نماید تا در بزرگی سربازانی دلیر شوند. وظیفه قوم عرب باید این باشد که با شمشیر، دین اسلام را در سراسر جهان رواج بدهد ولی بدون آن که برای مسلمان کردن دیگران شمشیر خود را فرود بیاورد.

هر ملتی که خواست مسلمان شود وارد دین خدا خواهد شد و هر قوم که نخواست مسلمان گردد دین خود را حفظ خواهد کرد و در عوض با اسلام جزیه خواهد پرداخت. وصیت دوم من این است که نسبت با اقوام مغلوب اعم از این که مسلمان بشوند یا نشوند با عدالت رفتار کنید.

اگر نسبت با اقوام مغلوب با عدالت رفتار کنید آنها علیه شما طغیان نخواهند کرد. ولی اگر نسبت با آنها ظلم نمایید دست از جان می‌شویند و علیه شما شورش میکنند و شما پیوسته باید با اقوام دیگر بجنگید و جنگهای دائمی شمارا خسته و ضعیف خواهد کرد. وصیت سوم من این است که زیان عربی را با اقوام دیگر نیاموزید و این زیان را که قرآن بر آن نازل شده است مانند مفتاح قدرت خود حفظ نمایید و نگذارید که اقوام دیگر زیان عربی را فرا بگیرند و شریک قدرت شما شوند. وصیت چهارم من این است که پیوسته خزانه بیت المال را پر از دروسیم نگامدارید زیرا ثروت یکی از عوامل مؤثر قدرت است.

شما هر قدر شمشیر زن باشید نمی‌توانید اقوام دیگر را وادار نمایید که برای شما جنگ بروند و خود را بکشتن بدهند تا شما در جنگ فاتح شوید. اکنون خزانه بیت المال پر از زرو سیم است و کشورهای وسیع در دوره خلافت من منضم به قلمرو اسلام شده و بعد از این نیز اگر شما مسلمین از قوانین خدا تخلف نکنید سراسر جهان را بتصرف در خواهید آورد. وصیت پنجم من بشما این است که چشم طمع با اراضی کشورهاییکه بتصرف اسلام در می‌آید ندوزید و بدانید اراضی تمام کشورها که بتصرف اسلام در می‌آید متعلق به بیت المال یعنی تمام مسلمین است. این اراضی نباید بدیگران واگذار شود مگر طبق مصالح مسلمین. من در دوره خلافت خود اراضی اسلام را بدیگران واگذار نمی‌کردم مگر بعنوان کارمزد یا برای جبران فداکاری سربازان مسلمان که بر اثر جنگ از کار افتاده بودند.

وقتی می‌دیدم که یکسرباز، طوری در جنگ آسیب دیده که دیگر قادر بر شرکت در جنگ دیگر نیست مقداری از اراضی بیت المال را بازمیدادم تا اینکه در آن زراعت کند یا بطریقی دیگر از آن استفاده نماید. من انتظار دارم که بعد از من خلفای اسلام از همین روش پیروی کنند و زمینهای ممالک وسیع را که بتصرف بیت المال در می‌آید حفظ نمایند و از دست ندهند مگر برای پرداخت کارمزد و تأمین معاش مجاهدین بی بضاعت اسلام که بر اثر جنگ، از کار افتاده‌اند. وصیت ششم و آخرین وصیت که می‌خواهم بشما بکنم این است که تحت تأثیر طبقه پندی اجتماعی اقوامی که تحت سلطه اسلام درآمده‌اند یا در آینده در می‌آیند قرار نگیرید.

در کشورهاییکه ما بتصرف در آورده ایم اقوامی زندگی میکنند که مانند مسلمین بین آنها مساوات برقرار نیست و گروهی از افراد آن کشورها بنسبت حسب و نسب و ثروت یا مقام خود را برتر از دیگران میدانند و سایرین را بی چشم حقارت می نگرند. شما چون خواه نخواه با آن اقوام مباشرت میکنید ممکن است که تحت تأثیر رسم اجتماعی آنها قرار بگیرید و در نتیجه در اسلام هم تفاوت های طبقاتی بوجود بیاید

زهار از پذیرفتن رسم اقوام یگانه که تحت سلطه اسلام در آمده اند پرهیز کنید و همواره بخاطر داشته باشید که در اسلام بین افراد مساوات کامل برقرار است و هیچکسی بنسبت حسب و نسب و ثروت و مقام بر دیگری مزیت ندارد.

من در دوره خلافت خود هرگز تحت تأثیر حسب و نسب و ثروت و مقام متخلفین قرار نگرفتم و آنها را طبق قانون خداوند که بوسیله پیغمبرش بر ما وضع شده مجازات کردم، سال قبل بطوریکه می دانید کشور (ری) واقع در عراق از طرف سر بازان اسلام فتح شد. (توضیح در قدیم منطقه مرکزی ایران را عراق میخواندند و سفهان و کاشان و ری و قزوین جزو شهرهای عراق بشمار می آمد و منطقه (ری) در سال بیست و دو بعد از هجرت و یکسال قبل از مکه عمر بن الخطاب از طرف مسلمین فتح شد و بی فایده نیست تذکر بدیم که بعد از سقوط (مدائن) ایالات ایران از حمله (ری) نامدتی مقابل اعراب مقاومت کردند و عربها نتوانستند ایالات ایران را اشغال کنند مگر بتدریج مترجم)

فرمانده قشون ما در جنگ (ری) (قرظة بن کعب) بود که وقتی (ری) بتصرف ما درآمد غنائمی که از آنجا بوسیله (قرظة بن کعب) برای بیت المال فرستاده شد مساوی بود با غنائمی که مادر (مدائن) بدست آوردیم. ما اینکه (قرظة بن کعب) آن خدمت بزرگ را باسلام کرد وقتی من شنیدم که خبر نوشیده وی را از فرماندهی قشون و حکومت (ری) موزول نمودم و او را حد زدم چون میدانستم یک مسلمان که خمر مینوشد نباید در رأس یک قشون اسلامی قرار بگیرد و والی یک کشور باشد. کسی نیست که (قدامة بن مظعون) را شناسند و ندانند که وی یکی از ثروتمندان عرب است. من او را حاکم بحرین کردم ولی نه برای اینکه ثروت داشت بلکه برای اینکه فکر مینمودم لایق اداره کردن آنجا میباشد. بعد از چندی که از حکومت او در بحرین گذشت او را متهم بزنا کردند و چون شهود اربعه گواهی ندادند که گناه او را بی چشم خود دیده اند من وی را حد نزد ولی از حکومت مبرکش کردم و دیگر با او شغلی نندادم. از این شواهد در دوره خلافت من زیاد است و هرگز من تحت تأثیر ثروت یا مقام یا شهرت کسی قرار نگرفتم.

(سعدوقاص) که یکی از کسانی است که من نام او را برای جانشینی خود بردم ایران را برای اسلام فتح کرد ولی همینکه از (مدائن) علیه او شکایت کردند من وی را از فرماندهی قشون اسلام موزول نمودم و به (مدینه) احضار کردم ولی بعد فهمیدم شکایتی که علیه او شده از روی غرض پیوده

ولذا مرتبه سابق را بدو دادم و اگر آن شکایت وارد بود من دیگر به (سعد و قاسم) شغل نمیدادم و امروز برای جانشینی خود نام از او نمیبردم. اینک ده سال است که من عهده دار خلافت هستم و خدا را گواه میگیرم که در این مدت هر گز از طرف من حکمی صادر نشد که ناشی از کینه و غرض و سودجویی بفتح خود باشد. هر موقع که من خواستم حکمی صادر کنم قیافه مولای خود خاتم النبیین (ص) را در مد نظر قرار دادم و اندیشیدم که آیا اگر آن حکم را صادر کنم مولای من رسول الله (ص) از من راضی خواهد شد یا ناراضی و وقتی یقین حاصل میگردم که حکم من مطابق است با مقررات دین خدا و پیغمبر ما از آن ناراضی نخواهد گردید آن را صادر می نمودم.

من در خلافت خود قلمرو اسلام را آن قدر وسعت دادم که یکطرف آن به (الجزایر) واقع در افریقا رسیده است و طرف دیگرش برودخانه (سند) واقع در هندوستان. من طوری وضع بیت المال را اصلاح کردم که اینک خزانه های بیت المال مملو از زر و سیم می باشد. در ازای این خدمات من چیزی از مسلمین نمیخواهم و تصور میکنم که هر خلیفه دیگر بجای من میبود و اخلاص و صمیمیت میداشت همین خدمات را با انجام میرسانید. تنها چیزی که من میخواهم این است که بعد از مرگ مرا در کنار مولایم رسول الله (ص) (دفن) کنید. زیرا من طوری پیغمبر را دوست میداشتم و میدارم که گمان ندارم تا امروز، هیچکس معبود خود را آن طور دوست داشته باشد. من تاروژی که زنده بودم، سعی کردم که دین پیغمبر را رواج بدهم و بر قوت آن بیفزایم و محبت خود را نسبت به رسول الله (ص) از راه ترویج و تقویت دین او، آشکار می کردم. ولی بعد از مرگ، دیگر برای دین پیغمبر، کاری از من ساخته نیست و دیگران باید عهده دار ترویج و تقویت آن شوند. لیکن آرزویم این است که پس از مرگ از مولای خود جدا نباشم و از شما مؤمنین تقاضا میکنم مرا کنار او دفن کنید. (عمر بن الخطاب) به صحبت خود خاتمه داد و از مسجد خارج شد و بخانه رفت.

عمر بن الخطاب را چگونه کشتند

بدوران خلافت عمر روزی مردی با اسم (منیره بن شعبه) حاکم یکی از ولایات بین النهرین که قسمتی از حوزه حکمرانی او در بین النهرین و قسمتی در ایران بود وارد مدینه شد تا اینکه گزارش حوزه حکمرانی خود را به خلیفه بدهد و از وی دستور دریافت کند. (منیره بن شعبه) مردی بود بلند قامت و فریبناز و آبله رو و (عمر بن الخطاب) نسبت بوی اعتماد داشت و او را مردی درست‌میدانست. (منیره بن شعبه) هنگام ورود بمدینه، یک غلام با خود آورده بود با اسم (ابولؤلؤ).

(توضیح - ابولؤلؤ یک نام عربی است در صورتی که آن مرد ایرانی بود و نام فارسی داشته ولی تواریخ، اسم فارسی وی را ذکر نکرده اند و او را با اسم (ابولؤلؤ) معرفی کرده اند - مترجم). (منیره بن شعبه) بعد از نماز ظهر، از مسجد مدینه با اتفاق (عمر بن الخطاب) بخانه او رفت تا با خلیفه مذاکره کند و غلامش ابولؤلؤ نیز با او بود. نزدیک دو ساعت (منیره بن شعبه) با (عمر) مذاکره کرد و بعد از اطاق خارج شد تا اینکه از خانه عمر برود و قرار شد که مذاکرات آن دو، روز بعد تجدید گردد. پس از خروج (منیره بن شعبه) غلامش (ابولؤلؤ) با (عمر) تنها ماند و باو گفت ای خلیفه من میخواهم مطلبی را که مربوط به من است با تو در میان بگذارم (عمر بن الخطاب) پرسید چه میخواهی بگوئی.

(ابولؤلؤ) گفت ای خلیفه بر تو پوشیده نیست آن چه سبب گردید که تو موفق شدی در مدتی کم بر کشورهای وسیع مسلط شوی این بود که قشون اسلام وقتی کشورهای دیگر را فتح می کردند با مردم بمذالت رفتار مینمودند و حکامی که از طرف تو برای اداره امور کشورهای دیگر انتخاب می گردیدند بمردم ظلم نمی نمودند.

عمر بن الخطاب پرسید از این مقدمه سازی پنداست که نسبت بتو ستم شده است (ابولؤلؤ) گفت بلی ای خلیفه و نسبت بمن ستم روا داشته اند. (عمر بن الخطاب) گفت لابد یکی از هموطنان نسبت بتو ظلم کرده است؟ (ابولؤلؤ) گفت نه ای خلیفه و من مورد ظلم یکی از اعراب قرار گرفته ام. عمر بن الخطاب پرسید او کیست؟

(ابولؤلؤ) گفت اسم او (مغیره بن شعبه) است خلیفه. گفت این مولای تومی باشد؟ (ابولؤلؤ) گفت بلی مولای من است و من از او شکایت دارم. خلیفه گفت آیا تو را گرسنه نگاه میدارد و بتو لباس نمیدهد؟ می بینم که لباس مناسب در برداری و از رخسارت پیداست که دچار گرسنگی نیستی

(ابولؤلؤ) گفت او بمن غذا و لباس میدهد. خلیفه گفت آیا تو را میآزارد و برای آزارش از او شکایت میکنی؟ (ابولؤلؤ) گفت نه ای خلیفه او مرا آزار نمیکند و بمن اختیار داده که بکارهای سابق خود مشغول شوم یعنی در اوقاتی که مشغول خدمت او نیستم بکار سابق خویش مشغول گردم. عمر بن الخطاب پرسید کار سابق توجه بود؟ (ابولؤلؤ) گفت شغل اصلی من در گذشته نجاری بود ولی من مسگری میکردم و از چلنگری هم اطلاع دارم.

(عمر بن الخطاب) پرسید که در کدام يك از این کارها بصیرت و مهارت تو بیشتر است. (ابولؤلؤ) گفت من در هر سه رشته بصیرت دارم و مهارت من در این رشته ها متساوی است. عمر بن الخطاب پرسید اینک بگو که برای چه از مولای خود شکایت داری؟ (ابولؤلؤ) گفت شکایت من از این است که مولای من میگوید که من در هر ماه باید یکصد درهم نقره باو بدهم.

عمر بن الخطاب گفت آیا اربابیت در ازای اینکه بتو آزادی میدهد که مشغول کاری باشی از تو یکصد درهم نقره میخواهد؟ (ابولؤلؤ) گفت بلی ای خلیفه و من باید هر ماه باو یکصد درهم نقره بپردازم.

(عمر بن الخطاب) گفت تمام اوقات يك غلام متعلق به مولای اوست و اگر مولائی موافقت کند که غلام او مشغول کار گردد باید چیزی به مولای خود بپردازد و غلامانی هستند که بیش از افراد آزاد کار میکنند؟

(ابولؤلؤ) گفت يك غلام هر قدر کار بکند نمیتواند مانند يك مرد آزاد بکار مشغول شود. زیرا تمام اوقات يك مرد آزاد متعلق به خود اوست در حالیکه يك غلام، در روز فقط میتواند از قسمتی از وقت استفاده نماید و بقیه اوقاتش صرف خدمتگزاری نسبت به ارباب میشود. (عمر بن الخطاب) گفت منظور من ارزش کار بعضی از غلامان بود نه ارزش وقت آنها و خواستم بگویم که بعضی از غلامان چون صنعتگر هستند ارزش کارشان بیش از برخی از مردان آزاد میباشد. بعد (عمر بن الخطاب) از ابولؤلؤ پرسید اینک بگو که از من چه میخواهی؟ (ابولؤلؤ) گفت تو خلیفه هستی و همه از تو گوش شنوا دارند و ارباب من بگو که یا از من وجه دریافت نکنند یا به ماهی ده درهم نقره اکتفا نماید. (عمر بن الخطاب) گفت من با اینکه خلیفه هستم و مردم از من گوش شنوا دارند نمیتوانم بناحق حکم صادر کنم.

بین یکصد درهم نقره که مولایت از تو مطالبه میکند و ده درهم نقره که تو میخواهی باو بدهی خیلی تفاوت وجود دارد و من نمیتوانم بدون تحقیق، فتوایی صادر نمایم چون مولای تو

فردا نزد من خواهد آمد و با من مذاکره خواهد کرد من در این خصوص از وی پرسش خواهم نمود و آنگاه نظریه خود را بگو خواهم گفت.

روز بعد، بطوریکه (منیره بن شهبه) وعده داده بود بدیدن (عمر بن الخطاب) آمد و راجع بمسائل مربوط به حوزه حکومت خود با وی صحبت کرد. (عمر بن الخطاب) بعد از خاتمه مذاکرات اداری و سیاسی مسئله (ابولؤلؤ) را پیش کشید و به (منیره بن شهبه) گفت غلام تو شکایت میکند که مبلغ یکصد درهم نقره که تو از او مطالبه می‌نمائی خیلی زیاد است و او نمیتواند هر ماه این مبلغ را بگو پردازد ولی قادر است که ماهی ده درهم بگو بدهد.

من چون تفاوت بین این دو رقم را دیدم خواستم از تو بپرسم که آیا (ابولؤلؤ) میتواند هر ماه این مبلغ را بگو پردازد یا نه؟ (منیره بن شهبه) گفت (ابولؤلؤ) يك صنعتگر زبردست است و علاوه بر تجاری و مسگری، چلنگرم مییابد و بخصوص در ساختن آسیابهای بادی بسیار مهارت دارد و در عراق و بین النهرین کسی نیست که بتواند از لحاظ ساختن آسیابهای بادی با او برابری نماید. برای (ابولؤلؤ) کنار گذاشتن یکصد درهم نقره در ماه برای اینکه بمن پرداخته شود کاری است آسان. ولی او خود را ناتوان جلوه میدهد که از پرداخت این مبلغ معاف باشد.

همان روز بعد از اینکه (منیره بن شهبه) از اطاق (عمر بن الخطاب) خارج شد (ابولؤلؤ) از خلیفه پرسید که نتیجه مذاکره با (منیره) چه شد؟ عمر بن الخطاب گفت بعد از اینکه من راجع به تو از (منیره) تحقیق کردم او گفت که تو يك صنعتگر ماهر هستی و بخصوص در ساختن آسیابهای بادی مهارت داری و در عراق و بین النهرین کسی چون تو نمیتواند آسیابهای بادی را بسازد. لذا برای تو، کنار گذاشتن یکصد درهم نقره در ماه، برای اینکه بمولای خود پردازی دشوار نیست.

(ابولؤلؤ) گفت ای خلیفه تو به (منیره) نگفتی غلامی که بتواند در هر ماه یکصد درهم نقره بمولای خود پردازد برای چه این مبلغ را بابت خریدن خود از مولی تأدیه نکند. (عمر بن الخطاب) گفت من نمیتوانم بمولای تو بگویم که این مبلغ را بابت بهای تو دریافت کند تا اینکه تو بتوانی بعد از اینکه قیمت خود را پرداختی آزاد شوی موافقت با این موضوع مربوط بمولای تو مییابد. و من نمیتوانم مولای تو را مجبور باین معامله کنم.

(ابولؤلؤ) گفت ای خلیفه اینکه تو میگوئی طرفداری از منم است. یا موافقت کن من کار کنم و با کار خود خویش را از آزار بام خریداری نمایم. یا اینکه بار بام بگو مرا از کار کردن معاف کند و نه من کارهای تجاری و چلنگری کنم و نه او چیزی از من دریافت نماید.

خلیفه دوم گفت من نمیتوانم از مولایت بخواهم که تو را از کار کردن معاف کند. زیرا او تو را برای کار کردن خریداری کرده است و اگر نمی‌دانست که تو تاجر و مسگر و چلنگر هستی تو را خریداری نمی‌کرد.

(ابولؤلؤ) گفت او نمیدانست که من نجار و مسکرو چلنگر هستم و میتوانم آسیاب بادی بسازم و بید از اینکه مرا غلام خود کرد مطلع شد که من صنعتگر میباشم. عمر بن الخطاب پرسید چه شد که تو غلام (مغیره) شدی؟ (ابولؤلؤ) گفت من جزو اسیران جنگی بودم و آنها را بنامی بین اعراب تقسیم کردند و من به (مغیره بن شعبه) رسیدم. موقعیکه من غلام او شدم وی از هنرهای من اطلاع نداشت و بید بهنرهایم پی برد. (عمر) پرسید آیا دیگران با او گفتند که تو هنرمند هستی؟ (ابولؤلؤ) گفت دیگران این موضوع را با او نگفتند بلکه من با کارهایم نشان دادم که يك صنعتگر میباشم. زیرا هنگامیکه در خانه احتیاج بيك دریا پنجره داشتند من آن را میساختم و وقتی محتاج نرده ای از آهن بودند من آن نرده را بوجود میآوردم و رفته رفته (مغیره) متوجه گردید که من صنعتگر میباشم. آن وقت بمن گفت که باید کار کنم و از درآمد خود هر ماه یکمدرم نقره بیاورم.

خلیفه گفت باز هم برای تو از من کاری ساخته نیست. چون تو غلام (مغیره) هستی و همه چیز از جمله کارهای صنعتی تو مال اوست و فقط وی میتواند راجع بکارت تصمیم بگیرد و من نمیتوانم او را مجبور نمایم که تو را یککارواندارد یا اینکه از تو وجهی دریافت نکند. سپس عمر بن الخطاب گفت ای (ابولؤلؤ) تو که در ساختن آسیاب های بادی مهارت داری برای چه يك آسیاب بادی در اینجا میسازی تا این گندم ما را آرد نماید. (ابولؤلؤ) گفت آسیاب بادی باید در جایی ساخته شود که در آنجا باد بوزد و جائیکه که باد گیر نیست یا وزش باد در آن کم است برای آسیاب بادی خوب نمیباشد.

عمر بن الخطاب گفت شهر مکه باد گیر است و تو میتوانی يك آسیاب بادی در مکه بسازی. (ابولؤلؤ) گفت ساختن آسیاب بادی در مکه کاری است بدون فایده زیرا در مکه گندم بقدری کمیاب میباشد که مردم برای آرد کردن آن. محتاج آسیاب بادی نخواهند بود و میتوانند با آسیاب های دینی آنرا آرد کنند.

عمر بن الخطاب گفت ممکن است آسیاب بادی که تو در مکه میسازی برای آرد کردن گندم مفید نباشد ولی باعث تفریح سکنه شهر و زوار حج که به مکه میروند میشود. (ابولؤلؤ) گفت ای خلیفه آیا تو حاضر نیستی به (مغیره) بگوئی که از دریافت ماهی یکصد درهم نقره از من صرف نظر نماید یا اینکه مرا مجبور بکارهای نجاری و مسگری و چلنگری نکنند و بگذارد که فقط غلام وی باشم و عهده دار خدمات خود او شوم. (عمر بن الخطاب) گفت این درخواست را از من نکن چون از من ساخته نیست و من نمیتوانم در امری که مربوط بحق مالکیت مولای تو میباشد دخالت کنم. (ابولؤلؤ) گفت از ای قمار تاروژی که من زنده هستم باید نجاری و مسگری و چلنگری کنم و هر ماه یکمدرم به (مغیره) بدهم بدون اینکه آن مبلغ را بابت بهای من محسوب کنند و من آزاد گردم.

(عمر بن الخطاب) گفت تو ناچاری که از او امر مولای خود اطاعت کنی و هر چه بگوید بپذیری. (ابولؤلؤ) گفت ای خلیفه من شنیده بودم که تو مردی عادل هستی در صورتیکه اینک میفهمم چیزهایی که راجع به عدالت تو شنیدم صحیح نبوده است.

(عمر بن الخطاب) گفت اگر غیر از این می کردم مرتکب ظلم میشدم. (ابولؤلؤ) گفت تو که دعوی عدالت میکنی باید تحقیق نمایی که آیا برای من ممکن است که بتوانم ماهی یکصد درهم از مزد کار خویش پس انداز نمایم یا نه؟ (عمر بن الخطاب) گفت ارزش کار مردی که هم تاجر باشد و هم مسگر و چلنگر و سازنده آسیاب بادی زیاد است و هر عاقل میفهمد که چنین مرد میتواند در هر ماه یکصد درهم نقره پس انداز کند و پیردازد.

آنگاه خلیفه دوم از (ابولؤلؤ) پرسید آیا حاضری که در این شهر (مدینه) یاد شهرمکه یک آسیاب بادی بسازی؟ (ابولؤلؤ) گفت ای خلیفه من برای تو یک آسیاب بادی خواهم ساخت که تا آخرین روز دنیا گندم را آورد کند.

بعد از اینکه (ابولؤلؤ) از خانه عمر خارج گردید (عمر بن الخطاب) باهل خانه گفت مردی که اینک از اینجا بیرون رفت کلامی بر زبان آورد که تهدید بقتل بود. ولی آن تهدید را سریع نگفت بلکه با کنایه بر زبان آورد بطوریکه نمیتوان بمناسبت تهدید بقتل کردن او را مجازات نمود و بطریق اولی نمیتوان او را بکنایه قتل نفس گردن زد، زیرا قصاص قبل از جنایت نمیتوان کرد. روز بعد من از تیمچه بازارگانان مدینه عبور می کردم و در آنجا (ابولؤلؤ) را دیدم و چون فارسی بود با وی شروع به صحبت کردم. معلوم شد مولایش او را به تیمچه فرستاده تا از آنجا چیزی خریداری نماید. من از اوضاع ایران از او پرسش کردم و بعد اظهار نمودم که شنیده ام مولایش نزد خلیفه شکایت کرده است.

(ابولؤلؤ) گفت بلی و آنگاه شرح مذاکره خود را با خلیفه دوم بشرحی که من اکنون برای توای (ثابت بن اریطه) نقل میکنم برای من نقل کرد. پرسیدم برای چه از مولای خود به خلیفه شکایت کرد. (ابولؤلؤ) گفت مولای من، حاکمی است که از طرف خلیفه گماشته شده و من میباید به خلیفه اطلاع بدهم حاکمی که او گماشته مردی است ستمگر، اگر من این موضوع را با اطلاع خلیفه نمیرسانیدم فکر میکردم که او از ظلم حاکمی که گماشته اطلاع ندارد. ولی چون اینک به خلیفه شکایت کرده ام میدانم که (عمر بن الخطاب) از ظلم حاکمی که خود نسبت کرده مستحضر است و با اینکه میداند وی نسبت بمن منم میکند جانب او را میگیرد و با حق میدهد که نسبت بمن ظلم نماید.

من میدانستم که (عمر بن الخطاب) برای چه جانب (مفیره بن شمه) را گرفته زیرا وی مولای (ابولؤلؤ) بود و در مورد غلام خود اختیار کامل داشت. ولی (ابولؤلؤ) نمیتوانست این موضوع را بفهمد و تصور میکرد که (عمر بن الخطاب) تمرد دارد که از یک ستمگر حمایت نماید.

من در صدد برآمدم که برای (ابولؤلؤ) توضیح بدهم و با او بفهمانم که اعراب، يك مولی را صاحب اختیار مطلق برده یا بردگان وی میدانند و بردگان نمیتوانند از اجرای دستورهای مولی سرپیچی نمایند. لیکن (ابولؤلؤ) چون از مقررات غلامی در عربستان بخوبی اطلاع نداشت توضیحات مرا نمی فهمید.

در آن روز من مدت یکساعت با (ابولؤلؤ) صحبت کردم بی آنکه بتوانم وی را متقاعد نمایم که خلیفه از مولای او جانبداری نکرده بلکه از مقررات عمومی اعراب راجع به بردگان پیروی کرده او حرف مرا نپذیرفت و از من جدا شد و رفت. در آن روز، وقتی (ابولؤلؤ) از من جدا گردید من تصور نمی کردم که او ممکن است مبادرت بقتل (عمر بن الخطاب) کند. (ابولؤلؤ) بظاهر مردی آرام بنظر میرسید و وقتی راجع به خلیفه دوم صحبت میکرد، حتی یکبار اثر خشم در قیافه اش نمایان نشد و آرام تکلم میکرد. در موقع خدا حافظی با او گفتم امیدوارم که باز در مدینه او را ببینم و (ابولؤلؤ) گفت بعد از این سفر، دیگر تو مرا در مدینه نخواهی دید. آن روز من گفتم (ابولؤلؤ) رایك حرف بی اساس دانستم چون فکر کردم وقتی مولای او مدینه بیاید او را نیز خواهد آورد ولی بعد از چند روز فهمیدم که منظور (ابولؤلؤ) از آن حرف چه بوده است. یکروزه بد از مذاکره من با (ابولؤلؤ) در مدینه شایع شد که چون خلیفه از خدمات (منیره بن شهبه) راضی میباشد تصمیم گرفته که او را بحکمرانی (جزیره) برگزیند و نسب منیره بن شهبه بحکمرانی (جزیره) برای آن مرد موفقیت و افتخاری بزرگ بود زیرا آن قسمت از (جزیره) که جزو قلمرو اسلام بشمار می آمد يك کشور بزرگ محسوب میگردد.

(توضیح - اعراب بعد از اینکه بین النهرین را گرفتند قسمت شمالی بین النهرین را باسم (جزیره) خواندند و قبل از آن ایرانیان آن سرزمین را بهمین نام (ولی در زبان پهلوی) میخواندند و علتش این بود که در شمال بین النهرین رودهای فرات و دجله و شط آنها زمین را از سه طرف دربر میگرفت و لذا يك شبه جزیره بوجود می آمد و تمام شهرهای جزیره یعنی منطقه شمالی بین النهرین اسامی فارسی یا رومی داشت و اعراب بعد از اشغال بین النهرین بعضی از آن اسامی را تغییر دادند ولی نام شهرهای دیگر جزیره بنام فارسی (یا رومی) باقی ماند و هنوز هم دارای اسامی مزبور میباشد مترجم)

من چون متصدی ساختن شهرهای (کوفه) و (بصره) بودم و از اوضاع بین النهرین اطلاع داشتم میدانستم که در (جزیره) شهرهای بزرگ وجود دارد که ایرانیان آنها را ساخته اند و بعضی از آن شهرها از حیث زیبایی، بهترین شهر جهان است و نیز میدانستم در شمال (جزیره) قبایلی سکونت دارند که دین اسلام را نپذیرفتند و هنوز هم حکمرانان عرب نتوانسته اند آنها را مسلمان کنند و بعضی از اوقات آن قبایل بشهرهای (جزیره) هجوم می آورند و لذا حکمران (جزیره)

باید مردی باشد دلیر و جنگجو که بتواند جلوی قبایل مزبور را بگیرد و مانع از این شود که آنها بلاد (جزیره) را بنصرف در آورند.

من خود (مغیره بن شعبه) را نمیشناختم ولی از روی گفته‌های کسانی که وی را میشناختند میفهمیدم که وی مردی نیست که بتواند جلوی قبایل شمالی (جزیره) را بگیرد و مانع از این شود که شهرهای (جزیره) بدست آنها بیفتند. من چون از معماری و مهندسی سرشته داشتم در بنم میآمد که شهرهای زیبای (جزیره) که بدست استادان ایرانی ساخته شده است بر اثر هجوم قبایل ویران گردد. امروز هم ای (پسر ارطاة) آن شهرها هست و تو اگر سفری بجزیره بکنی میتوانی آن بلاد زیبارا که بدست معماران و بناهای ایرانی ساخته شده است ببینی. در آن شهرها، عماراتی وجود دارد که تو گوئی بوسیله جواهر سازان ساخته شده زیرا طوری سنگ‌های مرمر، سفید و نارنجی و سنگهای مساقی را در آن عمارات بهم جفت کرده اند که پنداری جواهر سازانی زبردست، گوهرها را کنار هم نهاده اند معماران و بناهای ایرانی نه فقط در ساختن عمارات زیبا و قلاع محکم، سلیقه بخرج میدادند بلکه سلیقه آنها حتی در ساختن متوضاهای عمومی در بلاد جزیره آشکار میشود.

(توضیح - متوضا بمعنای محلی است که امروز باسم (توالث) میخوانند و در زبان عربی بمعنای محلی میباشد که در آن دست و صورت را میشویند و کلمه (وضو) نیز با کلمه متوضاریشه مشترک دارد و (وضو) یعنی شستن دست و صورت - مترجم)

بهریک از شهرهای (جزیره) که بروی مشاهده میکنی که در متوضاهای عمومی دو نهر آب جاری است یکی در بالا برای نظافت و دیگری در پایین برای دور کردن اسفال و توتظیر آن رادر هیچ یک از شهرهای جهان نمیبینی.

وقتی سخن (سلمان فارسی) با اینجا رسید من با او گفتم تو چون ایرانی هستی، از ایرانیان تمجید مینمائی و نمیتوانی هموطنان خود را فراموش کنی. سلمان گفت علم و صنعت ایرانیان چیزی است که مورد تصدیق همه است و پیغمبر ما هم علم ایرانیان را تصدیق کرده و گفته است که اگر علم در آسمان باشد ایرانیان بدان دسترسی پیدا خواهند کرد.

بطوری که من مطلع شدم روز بعد (ابولؤلؤ) باز نزد خلیفه رفت و با او گفت من از (مغیره بن شعبه) نزد تو شکایت کردم و گفتم او نسبت بمن ظلم میکند لیکن تو بعمو من اینک از من رفع ظلم بکنی قصد داری که مقام او را بالاتر ببری و او را حکمران (جزیره) نمائی. (عمر بن الخطاب) گفت شکایتی که تو از مولای خود داری مربوط بمقام او نیست و من هنوز او را حاکم (جزیره) نکرده ام و اگر میکردم دلیل بر این نبود که بتو ظلم شده است.

من بتو گفتم که نمیتوانم در رابطه تو و مولایت دخالت کنم. رابطه تو با او، مربوط است بخود شما و من بطوری که بتو گفتم، دریافت ماهی یکصد درهم نقره را از تو، از طرف مولایت ظلم

ندانستم (ابولؤلؤ) دیگر چیزی نگفت و عمر را ترک کرد و رفت. عمر که مردی راستگو بود، حقیقت را به (ابولؤلؤ) گفت و تا آن روز فرمان نصب (مغیره بن شعبه) را بحکومت (جزیره) صادر نکرد و بعد هم فوت نمود و آن فرمان صادر نشد. سه روز بعد از اینکه من (ابولؤلؤ) را در تیمچه بازرگانان مدینه دیدم، هنگامی که در خانه بودم صدای همه را شنیدم.

من برای اینکه بدانم مردم چرا همه می‌کنند در ب‌خانه را گشودم و مشاهده کردم که عده‌ای در کوچه می‌دوند. از آنها پرسیدم چرا می‌دوید و کجا می‌روید؟ یکی از آنها در حالی که می‌دوید گفت خلیفه را گشتند. پرسیدم که او را کشت؟ آن مرد بی‌آنکه درنگ نماید جواب داد میگویند يك غلام او را کشته است. من از خانه خارج شدم و مثل دیگران بسوی مسجد براه افتادم.

هنگامی که بمسجد رسیدم مشاهده کردم که (عمر بن الخطاب) را روی يك تخت روان نهاده‌اند و از مسجد خارج می‌کنند تا بخانه‌اش ببرند. بعد از اینکه (عمر بن الخطاب) را از مسجد بخانه بردند من وارد گردیدم و مشاهده کردم که نزدیک محراب مسجد، زمین مستور از خون است و جنازه مردی هم در آنجا، بر زمین دیده می‌شود. با اینکه جنازه مزبور خون آلود بود، من در نظر اول آن را شناختم و دانستم که (ابولؤلؤ) است. از کسانی که در مسجد بودند پرسیدم این واقعه چگونه اتفاق افتاد؟ چند نفر از مؤمنین آماده شدند که شرح واقعه را برایم بیان کنند و یکی از آنها چون بهتر از دیگران، چگونگی واقعه را دید چنین گفت:

امروز قبل از اینکه صدای اذان بگوش برسد من برای خواندن نماز براه افتادم و وارد مسجد شدم. وقتی من به مسجد رسیدم، هنوز کسی برای نماز خواندن نیامده، صدای اذان هم بلند نشده بود. من از فرصت استفاده نمودم و بهترین مکان را که پشت سر خلیفه باشد برای نماز گزاردن انتخاب کردم. آنگاه صدای اذان برخاست و مؤمنین برای نماز وارد مسجد شدند و کسانی که وارد گردیدند در طرف چپ و راست من نشستند و صف اول بسته شد و عقب ما صف دوم و سوم بوجود آمد. آنگاه طولی نکشید که خلیفه قدم بمسجد نهاد و بمسلمین سلام کرد و در جای خود که مقابل من بود نشست و رو بر گردانید و از من پرسید حالت چگونه است؟ گفتم ای خلیفه بحمد الله سالم هستم.

(عمر بن الخطاب) از تمام آنهایی که در صف اول نشسته بودند و میتوانست با آنها صحبت کند احوالپرسی کرد و سپس نماز شروع شد. رکعت اول و رکعت دوم نماز با تمام رسید و رکعت سوم شروع گردید. (عمر بن الخطاب) مشغول خواندن سوره الحمد شد و من و دیگران که با وقتدار کرده بودیم گوش میدادیم زیرا بطوری که میدانی وقتی امام جماعت مشغول خواندن سوره‌های (فاتحه) و (اخلاص) یعنی دو سوره است که در هر يك از رکعت‌های نماز خوانده میشود ما موم باید سکوت کنیم و گوش فرابدهد برای اینکه وقتی آیات قرآن خوانده

میشود مسلمین باید سکوت نمایند و گوش بدهند تا آنچه میشوند بگوش هوش بپارند.
 من هم مشغول گوش دادن بسوره (فاتحه) بودم و قبل از اینکه عمر بن الخطاب سوره
 (فاتحه) را تمام کند، دیدم شخصی از طرف چپ صفاول سر برد آورد و از جلوی نماز گزاران
 گذشت و بمن نزدیک شد. من حیرت کردم که آن مرد برای چه بمن نزدیک شد و چکار دارد و
 يك مرتبه دیدم که از زیر لباس خود دشنه ای بیرون آورد و محکم بر پشت (عمر بن الخطاب) زد
 طوری آن عمل برای من غیر منتظره بود که من در آغاز نفهمیدم که وی نسبت به خلیفه
 سوء قصد کرد. وقتی آن مرد ضربت اول را بر پشت خلیفه وارد آورد، (عمر بن الخطاب) میگفت
 (اهدنا الصراط المستقیم).

ضارب، ضربت دوم را وارد ساخت و (عمر بن الخطاب) همچنان مشغول خواندن نماز و
 بر زبان آوردن دنباله آیات سوره (فاتحه) بود. غیر از من چند نفر از کسانی که در صفاول بودند
 ضارب را دیدند ولی هیچیک از آنها تصور نمی کرد که آن مرد خلیفه را مضروب کرده چون ناله ای
 از دهان (عمر بن الخطاب) خارج نشد و وی همچنان بخواندن نماز و بر زبان آوردن آیات سوره
 فاتحه ادامه میداد و تصور کردیم که آن مرد با خلیفه شوخی میکند و شاید دیوانه میباشد چون
 فقط يك دیوانه در موقع نماز با خلیفه شوخی مینماید.

ما میتوانستیم که مانع از ادامه شوخی آن مرد دیوانه شویم ولی نمیخواستیم نماز را
 بشکنیم و من چند بار از دهان (عمر بن الخطاب) شنیدم که گفت اگر در موقع نماز ضربت شمشیرم
 بر شما وارد بیاید نباید نماز را نشکنید و خود او، در آن روز نشان داد که با آنچه میگوید،
 عقیده دارد زیرا ضارب، شش مرتبه دشنه خود را در پشت خلیفه فرو کرد و (عمر بن الخطاب)
 نماز را نشکست.

بعد از اینکه ضربت ششم بر خلیفه وارد آمد نتوانست بر کوع برود و بر زمین افتاد و
 خون از بدنش جاری گردید. ضارب میخواست ضربتی دیگر بر او وارد بیاورد ولی من دیگر
 نتوانستم خود داری کنم و نماز را شکستم و فریاد زدم ای کافر چه کردی و از عقب طوری قاتل را
 بفل کردم که دو دستش از کار افتاد. دیگران هم مثل من نماز را شکستند و به قاتل هجوم
 آوردند و کسانی که با خود چاقو یا دشنه داشتند به او حمله ور شدند. در آن موقع هیچکس در
 فکر (عمر بن الخطاب) نبود و نمی شنید که وی چه میگوید و عمو میخواستند قاتل را بکیفر برسانند.
 من تصور میکنم در بین کسانی که در آن موقع بقاتل حمله میکردند و ضربات چاقو و دشنه
 را بر او فرو دمیاوردند هیچکس ضارب را نمی شناخت و من هم او را نمی شناختم و بعد از اینکه ضارب
 بر زمین افتاد و نتوانست تکان بخورد چند نفر از کسانی که نماز خود را شکستند و ضارب حمله ور
 شدند و او را بقتل رسانیدند وی را شناختند و گفتند که او بولؤلؤ غلام (مغیره بن شعبه) میباشد

و اسلام نیاورده بلکه از مجوسان است. آن وقت ما بسوی (عمر بن الخطاب) رفتیم و دیدیم که هوش و حواس دارد و میتواند حرف بزند و گفت برای چه شما نماز را شکستید؟

من گفتم برای اینکه (ابولؤلؤ) غلام (مغیره بن شعبه) بنو حمله ور گردید و میخواست تورا به قتل برساند. (عمر بن الخطاب) گفت میخواستید بگذارید مرا بقتل برساند و قتل من بدست او بهتر از این بود که شما نماز جماعت را برهم بزنید. سپس گفت آیا اظهار کردید که قاتل من (ابولؤلؤ) غلام (مغیره بن شعبه) میباشد من و دیگران گفتیم بلی. (عمر بن الخطاب) چشمها را متوجه آسمان کرد و گفت خدایا از تو سپاس گزارم که بدست يك مجوس بقتل رسیدم نه بدست يك مسلمان و اگر يك مسلمان مرا کشته بود، هرگز تسکین نمی یافتم که چرا يك مؤمن، بسوی مؤمن دیگر شمشیر یا خنجر کشیده است.

در آن موقع چون بر مسلمین معلوم شد که نمیتوان خلیفه دوم را در مسجد مورد مدعا و قرارداد تصمیم گرفتند که او را بخانه اش منتقل نمایند تا اینکه در آنجا مورد مدعا و اقرار بگیرد و تخت روان آوردند و بطوری که مشاهده کردی او را بخانه بردند. هنگامی که من میخواستم از مسجد خارج شوم و بطرف خانه (عمر بن الخطاب) بروم مشاهده کردم که جنازه ابولؤلؤ را از مسجد خارج مینمایند پس از اینکه وارد خانه (عمر بن الخطاب) شدم مشاهده کردم که عده ای از مردم آنجا هستند و همه برای احوالپرسی آمده بودند. هر يك از آنها وارد اطاقی که (عمر) را در آنجا بستری کرده بودند میشد و چند لحظه (خلیفه) را میدید و مراجعت میکرد. هیچکس نمیتوانست در آن موقع با خلیفه صحبت کند برای اینکه (عمر بن الخطاب) حال صحبت کردن نداشت.

من هم مثل دیگران وارد اطاق شدم و مشاهده کردم که (عمر) چشم برهم نهاده است. چند لحظه در اطاق ایستادم و عمر را از نظر گذرانیدم و بعد از اطاق مراجعت کردم و بخانه خود رفتم.

من با اینکه پیش از چند لحظه (عمر بن الخطاب) را بعد از اینکه شش ضریب از قفا خورد ندیدم و نتوانستم با او حرف بزنم متوجه شدم که خلیفه دوم ممالجه نخواهد شد و زندگی را بدرود خواهد گفت. ولی برای او بسیار متأسف بودم چون من چه در زمانی که با پینمبر بر سر میبردم و چه بعد از آن، عمر را پیشناختم و صفات نیکوی وی پی برده بودم و میدانستم که مرگ آن مرد با ایمان و درستکار، ضایعه ای بزرگ برای مسلمین میباشد.

مدت سه روز (عمر بن الخطاب) در خانه تحت مدعا بود و علاوه بر پزشك عرب يك مؤبد ایرانی وی را ممالجه مینمود. در آن موقع عده ای از ایرانیان در مدینه میزیستند و همه صنعتگر بودند و بعد از اینکه اعراب بر ایران غلبه کردند صنعت گران مزبور را از ایران کوچانیدند و مدینه منتقل کردند زیرا اعراب از لحاظ صنعتگر فقیر بودند. عده ای از ایرانیان هم در

بیت المال امور حسابداری را اداره میکردند و قسمتی از صنعت گران ایرانی در مدینه همچنان محسوس بشمار می آمدند و دین اسلام را نپذیرفتند. مؤبدی که در مدینه عهده دار مداوای عمر بن الخطاب بود قبل از اینکه به عربستان بیاید در (جیجست) واقع در کنار دریای بهمین نام که زادگاه پیغمبر ایرانیان میباشد می زیست.

(توضیح- (جیجست) بر وزن (س دست) نام قدیم دریاچه (اورمیه) بود که امروز باسم دریاچه رضایه خوانده میشود و امر ب چون حرف (ج) فارسی ندارند آن را جیجست (باجیم) تلفظ میکردند و می نوشتند ولی در کتاب (اوستا) اسم دریاچه رضایه (جیجست) با (ج) نوشته شده است و بطوری که میدانیم (طبق روایت) زردشت پیغمبر قدیم ایرانیان کنار دریاچه رضایه متولد گردید مترجم)

مؤبدی که (عمر بن الخطاب) در مورد مصالحه قرارداد از (جیجست) منتقل به مدینه نشد بلکه هنگام سقوط (مدائن) چون در آن شهر بود منتقل به (مدینه) گردید و نظر باینکه پزشک بشمار می آمد بعد از اینکه در مدینه سکونت کرد بکارهای پزشکی پرداخت و از ایران داروهای آورد که در عربستان کسی آنها را نمی شناخت و از جمله (توتیا) را وارد عربستان کرد و (توتیا) از دریاچه (جیجست) بدست می آید.

(توضیح- توتیا ماده ایست که بر اثر ترکیب (اوکسیژن) باروی (فلز مروف) بدست می آید و در قدیم کنار دریاچه رضایه و بقولی روی آبهای آن بدست می آمد و قداماء برای آن قائل بخاصیت طبی بودند- مترجم)

یکی از چیزهایی که مؤبد ایرانی به اعراب آموخت اینکه چگونه پارچه های خود را با (قرمزی) رنگین نمایند (قرمزی) گرمی است که در منطقه (جیجست) یافت میشود و مردم آن سامان آن گرم را از خاک بر میدارند با آن پارچه ها را رنگین مینمایند و پارچه رنگ سرخ زیبا و درخشان در می آید و بهمین جهت در زبان ایرانیان کلمه (قرمزی) و (قرمز) بمعنای سرخ رنگ شده در صورتیکه معنای اصلی آن گرمی است که برای رنگ کردن پارچه ها مورد استفاده قرار می گیرد.

من صحبت سلمان را قطع کردم و باو گفتم که تو مردی هستی بسیار محترم و چون از قربان پیغمبر بودی نزد ما مسلمین خیلی عزت داری و من نمی خواهم بر صحبت تو ایراد بگیرم ولی تو باید بفهمی که موضوع داروهای ایرانی و اینکه در ایران (قرمزی) که اسم یک گرم میباشد بمعنای سرخ رنگ است مورد علاقه من نیست. آنچه من میخواهم از تو بفهم مسائل است مربوط بایشه (ام المؤمنین) و تو مسئله قتل (عمر بن الخطاب) را پیش آوردی و اینک راجع بداروهای ایرانی صحبت میکنی و آیا موضوع قتل (عمر بن الخطاب) ربطی به (عایشه) دارد یا نه؟ سلمان گفت بلی ای پسر اوطاه و من از این جهت موضوع قتل (عمر بن الخطاب) را بمیان آوردم که مربوط به (عایشه)

می شود تو میدانی که سه روز بعد از اینکه (عمر بن الخطاب) را از مسجد بخانه منتقل کردند زندگی را بدرود گفت. پس از اینکه عمر بخانه منتقل شد، هنگامی که حواس داشت میگفت که نمیاید (ابولؤلؤ) را بقتل برسانند و چون او را کشتند، لذا خون من جبران شد کسی دیگر مسئول قتل من نیست. قبل از این که (عمر بن الخطاب) زندگی را بدرود بگوید از اطرافیان درخواست کرد که ام المؤمنین (عایشه) را بر بالین او بیاورند چون میخواهد با وی صحبت کند. عایشه در آن موقع از خانه قدیم خود که رسول الله (ص) در آن دفن شده بود بخانه دیگر منتقل گردیده، در خانه جدید که وسیعتر و بهتر بود میریست.

وقتی (ام المؤمنین) شنید که (عمر بن الخطاب) وی را احضار کرده با شتاب خود را بر بالین خلیفه ثانی رسانید و کنارش نشست و عمر بن الخطاب گفت ای (ام المؤمنین) چندین روز قبل از این که من بقتل برسم هر شب خوابی وحشتناک میدیدم و پیش بینی مینمودم که مرگم نزدیک است و در مسجد هم این موضوع را به مؤمنین گفتم و وصیت کردم و گفتم در ازای خدماتی که باسلام کرده ام چیزی نمیخواهم زیرا وظیفه هر مسلمان، بخصوص اگر خلیفه باشد این است که برای توسعه و تقویت اسلام بکوشد اما آرزو دارم که بعد از مرگ در جوار مولای خود رسول الله (ص) مدفون شوم و چون پینمیر در خانه تو مدفون شده موافقت تو برای این که من در جوار مولای خود مدفون شوم ضروری است. (عایشه) گفت من فکر میکنم که تو معالجه خواهی شد و زنده خواهی ماند ولی اگر زندگی را بدرود گفتی من طبق درخواست تو عمل خواهم کرد و موافقت خواهم نمود تو کنار شوهرم مدفون شوی لیکن آیا فکر جانشین خود را کرده ای؟ عمر بن الخطاب گفت من در مسجد آتشش نفر نام بردم و گفتم که مسلمین یکی از آنها را بعد از مرگ من بخلافت انتخاب نمایند. (عایشه) گفت من شنیدم که تودر مسجد اسمش نفر را بردی ولی نام علی (ع) را قبل از دیگران ذکر کردی. عمر بن الخطاب گفت برای اینکه من علی (ع) را یک مسلمان واقعی میدانم و او را بخوبی میشناسم و اطلاع دارم مردی است بی هوی و هوس و حب و بغض رادر احکام دین و وظائف خلافت مداخله نمی دهد. (عایشه) گفت اگر علی (ع) خلیفه شود افراد قبیله (هاشم) بر عربستان و تمام کشورهای اسلامی مسلط خواهند شد.

(عمر بن الخطاب) گفت (ع) مردی نیست که بعد از اینکه خلیفه شد افراد قبیله خود را بر عربستان و کشورهای اسلامی مسلط کند مگر اینکه در بین افراد مزبور کسانی باشند که علی (ع) از لحاظ دیانت و امانت و صداقت آنها را برای حکومت بلاد اسلام صالح بداند که در این صورت جائز است حکمران شوند و من قناعت علی بن ابیطالب علیه السلام را در مورد انتخاب حکمران ها ام از اینکه افراد قبیله او یا دیگران باشند درست میدانم. (ام المؤمنین) گفت آیا فکر میراهم کرده ای؟ (عمر بن الخطاب) پرسید برای چه این سؤال را از من میکنی؟ من تا آنجا که میتوانم برای بهبود زندگی تو مساعدت کردم و تو اینک هر سال یکمدهشتاد

هزار درهم از بیت‌المال مستمری میگیری و میتوانی هر طور که مایل هستی زندگی کنی. عایشه گفت ولی اگر بعد از تو علی (ع) بخلافت برسد مستمری من قطع خواهد شد.

(عمر بن الخطاب) گفت علی (ع) از فدائیان پیغمبر بود و بارها جان خود را برای حراست از پیغمبر به خطر انداخت و او مستمری زوجه پیغمبر را قطع نخواهد کرد. (عایشه) اظهار کرد میدانم که علی (ع) مستمری مرا بکلی قطع نخواهد کرد لیکن از آن خواهد کاست و خواهد گفت برای چه (عایشه) هر سال یکصد و هشتاد هزار درهم از بیت‌المال مستمری بگیرد ولی مستمری سایر زن‌های پیغمبر سالی دوازده هزار درهم باشد.

در بین کسانی که تودر مسجد برای خلافت از آنها نام بردی من به (عثمان) بیش از همه اعتماد دارم و مطمئن هستم بعد از اینکه بخلافت رسید قدمی بر علیه من بر نخواهد داشت و من از تو ای خلیفه انتظار دارم که وصیت خود را تغییر بدهی و بجای علی (ع) که نام او را قبل از دیگران بردی نام (عثمان) را ببری تا همه بدانند که تو در درجه اول عثمان را برای جانشینی خود برگزیده‌ای. ولی در آن موقع (عمر بن الخطاب) نتوانست جوابی به (عایشه) بدهد بر اینکه حالتی طوری بد شد که توانایی حرف زدن نداشت.

عایشه مدتی صبر کرد که شاید حال خلیفه بهتر شود و بتواند جواب بدهد. ولی (عمر بن الخطاب) بهبود نیافت و عایشه که از انتظار خسته شد از آن خانه بیرون رفت و پس از هفت روز طولی نکشید که خلیفه دوم زندگی را بدرود گفت. بعد از فوت (عمر بن الخطاب) طلحه که در مدینه بود نزد عایشه رفت و با او گفت ای (ام المؤمنین) آیا غیرت تو قبول میکند که یک مجوس خلیفه ما را بقتل برساند و مادست روی دست بگذاریم و انتقام خون خلیفه را از مجوسان نگیریم؟ (عایشه) گفت آیا تو میگوئی که باید مجوسان را بقتل رسانید؟ (طلحه) گفت بلی ای (ام المؤمنین) و من میگویم که تمام مجوسان را که در مدینه هستند باید مسموم کرد زیرا در قتل خلیفه شرکت داشته‌اند. (عایشه) اظهار کرد خود خلیفه گفت که چون (ابولؤلؤ) به قتل رسیده انتقام او گرفته شده و دیگر کسی وجود ندارد که مسئول قتل او باشد. (طلحه) اظهار کرد که (عمر بن الخطاب) هنگامی این حرف‌ها زد که از فرط درد و ضعف نمیتوانست وارد محق و که قضایا شود. ولی ما میدانیم که قتل خلیفه مسلمین، بدست (ابولؤلؤ) یک موضوع ساده نیست و یک غلام نمیتواند بار ادا خود بیجان یک خلیفه سوء قصد کند و مجوسانی که در مدینه هستند طورا تحریک بقتل (عمر بن الخطاب) کرده‌اند. (عایشه) گفت مجوسانی که در مدینه هستند از (عمر بن الخطاب) ناراضی نبودند تا اینکه (ابولؤلؤ) را تحریک بقتل او نمایند و آنها از قتل خلیفه سود نمیبردند تا اینکه بدست (ابولؤلؤ) وی را بقتل برسانند. (طلحه) گفت مجوسها با ما دشمن هستند با خلیفه ما هم دشمنی دارند و از فرط خصومت (ابولؤلؤ) را تحریک بقتل خلیفه کرده‌اند. (عایشه) مجوسانی

را که در مدینه بودند شريك قتل (عمر بن الخطاب) نمودند و عقیده داشت که آنها بی گناه هستند و همینطور نیز بود.

من تمام مجوسانی را که در مدینه پسر میبردند میشناختم و میدانستم مردمی سلیم هستند و هیچ يك از آنها نمیخواستند که (عمر بن الخطاب) بقتل برسد و (ابولؤلؤ) بدون اطلاع ایرانیانی که در مدینه بودند خلیفه ثانی را بقتل رسانید. لیکن عقیده (طلحه) طور دیگری بود و او می گفت که ایرانیان مقیم مدینه که گفتم همه صفتگر بودند در قتل خلیفه دوم شرکت داشته اند و (ابولؤلؤ) بتحریک آنها عمر بن الخطاب را بقتل رسانید. (طلحه) نتوانست (عایشه) را برای قتل عام ایرانیان مقیم مدینه با خود موافق کند ولی عده ای از اعراب را با خود موافق کرد. طلحه فرماندهی عده ای از سواران را داشت و بعد از اینکه عده ای از اعراب را با خود موافق کرد یکمتر به با سواران خود به ایرانیانی که در مدینه مشغول کار بودند حمله ور گردید. هر ایرانی که بدست طلحه و سواران او افتاد به قتل رسید و عده ای از ایرانیان گریختند و خود را به بیت المال رسانیدند زیرا میدانستند که آن جا مکانی امن میباشد.

یکی از کسانی که بدست سواران طلحه مقتول شده اند مؤید بود که (عمر بن الخطاب) را تحت مداوا قرار داد. پس از اینکه طلحه و سربازانش فهمیدند که عده ای از مجوسان گریخته و به بیت المال پناه برده اند تصمیم گرفتند که به بیت المال حمله ور شوند و تمام ایرانیان را که در آنجا هستند از جمله حسابداران ایرانی بیت المال را بقتل برسانند. اگر علی (ع) که نسبت با ایرانیان توجه داشت در آن موقع بداد مجوسان نمریسد (طلحه) و سربازانش همه ایرانیان را در بیت المال بقتل میرسانیدند. ولی علی (ع) خود را به بیت المال که درهای آن بسته بود رسانید و به طلحه گفت کسانی که تو میخواستی آنها را بقتل برسانی در پناه اسلام هستند و آنها با اعتماد قوانین دین ما، در این شهر سکونت کرده اند و جان و مال خود را در پناه قوانین اسلام میدانستند. اگر يك مسلمان مرتکب قتل نفس شود آیا باید تمام مسلمین را بقتل رسانید؟ و آیا کسی میتواند فتوی بدهد که تمام مسلمین بقتل یك نفر باید معدوم شوند؟ مجوسان نیز چنین هستند و اگر يك مجوس مرتکب قتل نفس گردد نباید سایر مجوسان را بقتل رسانید.

قبل از اینکه علی (ع) برای حمایت از جان ایرانیان به بیت المال برود و (طلحه) و سوارانش را از آنجا برگرداند عده ای از سواران او بخانه من آمدند و گفتند که اگر تو مسلمان نبودی تو را هم مثل سایر ایرانیان بقتل میرسانیدیم ولی چون مسلمان هستی اینك از قتل تو صرف نظر میکنیم و در عوض تو را مجوس مینمائیم تا اینکه تکلیف آئنده تو معلوم شود؛ گفتم من مرتکب چه گناه شده ام که میخواهید مرا مجوس کنید؟ سواران (طلحه) گفتند گناه تو این است که در قتل (عمر بن الخطاب) دست داشته ای و عده ای تو را دیدند که در تیمچه بازار گانان با (ابولؤلؤ) صحبت میکردی و بدون تردید در آن روز، تو او، مشغول توطئه برای قتل خلیفه

بودید . گفتن شما یکی گناه را حبس میکند ؛ آنها گفتند اگر تو بی گناه هستی برای چه در تیمچه بازرگانان با (ابولؤلؤ) صحبت میکردی؟
گفتم من در آن روز که (ابولؤلؤ) را در تیمچه بازرگانان دیدم بر حسب تصادف با او برخورد کردم و مولایش او را به تیمچه فرستاده بود که چیزی خریداری نماید و من در آن موقع وارد تیمچه شدم و او را دیدم و او بمن گفت که نزد خلیفه رفته و از مولایش که ماهی یکصد درهم نقره از او مطالبه میکند شکایت نموده و خلیفه مطالبه (منیره بن شبه) را امری عادی دانسته و پاو گفته مردی چون او که دارای چند صنعت است میتواند ماهی یکصد درهم بمولای خود بپردازد .

من خدا را گواه میگیرم که در آن روز که من (ابولؤلؤ) را در تیمچه بازرگانان دیدم نه او گفت که قصد دارد خلیفه را بقتل برساند و نه من حدس زدم که وی ممکن است نسبت به (عمر بن الخطاب) سوء قصد نماید و اگر پیش بینی میکردم که وی قصد دارد خلیفه را بقتل برساند بطور حتم او را منصرف مینمودم . سواران (طلحه) توضیح مرا نپذیرفتند و مرا از خانه بیرون بردند و حبس کردند . ولی علی (ع) بعد از اینکه ایرانیان را که به بیت المال پناهنده شده بودند از مرگ نجات داد مرا نیز آزاد کرد و او اگر در آن روز علی (ع) مرا از حبس آزاد نمیکرد ممکن بود که مدتی در حبس بمانم و شاید (طلحه) مرا بیکتاه بقتل میرسانید . چون (طلحه) قبل از اینکه مبادرت به قتل عام مجوسان (مدینه) بکنند نزد عایشه رفته بود ، بعضی شهرت دادند که (ام المؤمنین) طلحه را وادار کرد که ایرانیان را قتل عام نماید ولی (عایشه) برخلاف شهرتی که داده شد خواهان مرگ مجوسان نبود و پس از اینکه شنید که عده ای از ایرانیان بقتل رسیده اند متأسف گردید .

فعالیت (عایشه) برای خلافت عثمان

(عمر بن الخطاب) قبل از فوت وصیت کرده بود که پس از مرگ وی یکی از شیعیان را (که نام برد) به خلافت انتخاب کنند و در رأس آنها علی بن ابیطالب (ع) قرار داشت. (عایشه) نمیخواست که علی (ع) به خلافت انتخاب شود چون میترسید که علی (ع) از مستمری وی که از بیت المال دریافت میکرد بکاهد. بعد از این که (عمر بن الخطاب) را در خانه سابق (عایشه) کنار قبر پیغمبر بخاک سپردند من بخانه علی (ع) رفتم و راجع به جانشینی (عمر بن الخطاب) با وی صحبت کردم و از اظهارات پسر عموی پیغمبر دانستم که اوصد ندارد برای احراز خلافت قدم بجلو بگذارد. از او پرسیدم چرا برای جانشینی (عمر بن الخطاب) قدم بجلو نمیگذاری. علی (ع) جواب داد برای اینکه اگر من جهت جانشینی عمر بن الخطاب قدم بجلو بگذارم خواهند گفت که من خلافت را برای مزایای مادی آن میخواهم. گفتم یا علی (ع) هیچکس این تصور را در مورد تو نخواهد کرد مگر کسانی که تو را نشناسند و در عربستان کسی نیست که تو را نشناسد و فقط ممکن است در کشورهای دیگر، تو با اندازه عربستان معروفیت نداشته باشی ولی تکلیف جانشینی خلیفه را اعراب عربستان تعیین میکنند نه اقوام دیگر. بدمه علی (ع) گفتم یا علی تو مردی بزرگ و نیک نفس هستی و بر گردن من حق داری چون مرا از حبس نجات دادی. اگر این مساعدت را نسبت بمن نمیکردی باز من تو را برای خلافت از همه صالح تر میدانستم. ولی اگر تو قدم بجلو نگذاری خلیفه نخواهی شد و من اطلاع دارم که (عایشه) با (طلحه) مشغول کار است تا اینکه (طلحه) را به خلافت انتخاب کنند. علی (ع) گفت (طلحه) خلیفه نخواهد شد و اگر هم خلیفه شود بزودی برکنار خواهد گردید.

گفتم من (طلحه) را میشناسم و میدانم مردی است طماع و حریص و کینه توز و بی رحم و برای خلافت صالح نمیباشد ولی چون (عایشه) از وی طرفداری میکند، بید نیست که به خلافت برسد. اگر (عمر بن الخطاب) طلحه را بدرستی میشناخت نام او را بعنوان شخصی که شایسته است به خلافت برسد بر زبان نمیآورد. ولی (عمر) این مرد را بدرستی نمیشناخت و (طلحه) توانسته

بود که خود را در نظر آن مرد، صالح و باتقوی جلوه بدهد. نتیجه صحبت من آن روز با علی (ع) این شد که وی گفت من خود برای خلافت اقدام نخواهم کرد و فقط بیک شرط حاضرم که خلافت را بپذیرم و آن اینکه مردم بسوی من بیایند و مرا خلیفه کنند.

من یقین داشتم که (عایشه) تصمیم گرفته که (طلحه) را بجای (عمر بن الخطاب) بنشاند ولی میشنیدم که مردم میل ندارند که (طلحه) بخلافت انتخاب شود. خود من از کسانی بودم که هر گاه (طلحه) بخلافت انتخاب میشد با او بیعت نمیکردم و میفهمیدم که عده‌ای کثیر از مسلمین مثل من با (طلحه) بیعت نخواهند نمود. (عایشه) خدمه خود را بخانه سرشناسان مدینه فرستاد و از آنها دعوت کرد که روز سوم ماه محرم الحرام (در سال بیست و چهارم بعد از هجرت) در تیمچه بازرگانان مدینه جمع شوند و راجع بجانشینی عمر بن الخطاب تصمیم بگیرند.

عایشه بخدمه خود گفته بود که وقتی پیام او را بر سرشناسان مدینه میرسانند بآنها بگویند که روز سوم محرم، موضوع انتخاب (طلحه) بسمت خلیفه مطرح خواهد شد. من تا روز سوم محرم الحرام یا هر کس که راجع به (طلحه) صحبت کردم شنیدم که اظهار عدم رضایت میکند و میگوید بعد از اینکه در تیمچه بازرگانان حضور بهم رسانید با انتخاب (طلحه) بسمت خلافت، مخالفت خواهد کرد.

روز سوم محرم، بعد از نماز صبح من توانستم بخوابم زیرا طوری تشویش داشتم که نمیتوانستم بخواب بروم. بعد از اینکه آفتاب قدری بالا آمد از خانه خارج شدم و بطرف تیمچه بازرگانان بحرکت درآمدم.

من تصور میکردم اولین کسی هستم که وارد تیمچه میشوم ولی وقتی با نجار رسیدم مشاهده کردم که عده‌ای از سرشناسان (مدینه) قبل از من در تیمچه حضور یافته‌اند. حاضرین، دونفر و سه نفر، مشغول مذاکره بودند و همه راجع به (طلحه) صحبت میکردند و میگفتند اگر نام طلحه برای خلافت برده شود با وی مخالفت خواهند کرد.

بعد از ساعتی مجلس مشاوره برای انتخاب خلیفه تشکیل گردید (زبیر) بالای کرسی رفت و بطرفداری از خلافت از (طلحه) شروع به صحبت کرد و گفت (طلحه) یکی از دلیران اسلام است و در شجاعت کم نظیر میباشد و در چندین جنگ بزرگ سمت فرماندهی داشته و فاتح شده است و شما اگر او را بخلافت انتخاب نمائید شایسته‌ترین مرد را باین سمت انتخاب کرده‌اید و (طلحه) ممکن است سراسر جهان را برای اسلام فتح کند. بعد از اینکه صحبت (زبیر) با تمام رسید (عبدالله بن کعب انصاری) بالای کرسی رفت و گفت شجاعت یکی از صفاتی است که باید در خلیفه باشد ولی غیر از دلیری، صفات دیگر هم برای خلیفه ضروری است.

من تصدیق میکنم که (طلحه) مردی است دلیر اما او اجد صفات دیگر نمیباشد. در صورتی که علی بن ابیطالب (ع) هم شجاع است و هم پرهیز کار و دانشمند و امین و قانع. علی (ع) با اینکه میتواند

از بیت المال مسلمین استفاده کنند برای خود یا فرزندان که نوه پنجمبر هستند مستمری دریافت نماید تا امروز بک پیشیز مستمری دریافت نکرده است و بطوریکه همه میدانید و محتاج توضیح نیست علی (ع) از پیام تا شام کار میکند و از کد یمین غذای خانواده خود را تأمین مینماید و من اطلاع دارم که گاهی از اوقات یک ماه میگذرد و دودی از مطبخ خانه علی (ع) به آسمان نمیرود. من عقیده دارم که علی بن ابیطالب (علیه السلام) بسمت خلافت انتخاب شود و او از همه حیث شایستگی دارد که جانشین مردانی چون (ابوبکر) و (عمر) شود. بعد از اینکه صحبت (عبدالله بن کعب انصاری) خاتمه یافت (سرداقه بن مالک المدلجی) روی کرسی قرار گرفت و گفت:

در اینجا صحبت از دو نفر شده، یکی (طلحه) و دیگری علی (ع)، من سریع میگویم که (طلحه) برای خلافت زمینه ندارد و غیر از (زبیر) که در اینجا از وی طرفداری کرد هیچکس در این تیمچه طرفدار خلافت وی نیست و با او بیعت نخواهد نمود. و اما در خصوص خلافت علی (ع) باید دو نکته را بگویم.

اول اینکه خود علی (ع) مایل بخلافت نیست و دلیلش این است که در این مجمع حضور ندارد. من توانستم سکوت کنم و صحبت (سرداقه) را قطع کردم و گفتم علی (ع) گفت که خود برای خلافت خویش اقدام نخواهد کرد ولی اگر مسلمین او را بخلافت انتخاب نمایند خواهد پذیرفت.

(توضیح - مایکبار گفتیم و یاردیگر میگوئیم که قسمت‌هایی از این سرگذشت از کتب و اسناد اهل سنت اقتباس گردیده و (کورت فریشلر) آلمانی نویسنده این سرگذشت آن اندازه که از منابع اهل سنت استفاده کرده از منابع شیعه استفاده ننموده است و برای ما شیعیان تردیدی در خلافت حضرت مولی (علی بن ابیطالب) علیه السلام نیست و بطور حتم بمقیده ما شیعیان آن حضرت از طرف پنجمبر بخلافت انتخاب شده بود - مترجم).

(سرداقه) گفت ای مسلمان فارسی تو مردی محترم و راستگو هستی و در صحت قول تو تردید ندارم ولی باید بتو بگویم که علی (ع) هم مانند (طلحه) برای خلافت زمینه ندارد و اگر رأی گرفته شود دیده خواهد شد که علی (ع) دارای اکثریت نیست و این دومین نکته بود که من میخواستم بگویم. همان طور که (عبدالله بن کعب انصاری) گفت علی مردی است دلیر و پسانتقوی لیکن بسیار سخت گیر میباشد و ما خواهان خلیفه‌ای هستیم که با مردم بنرمی رفتار نماید. من گفتم که علی (ع) اهل سازش نیست و سخت گیری او ناشی از این میباشد که عقیده دارد احکام خدا باید طبق روح آن اجری شود. (سرداقه) گفت ای (مسلمان فارسی) خداوند در یک قسمت از آیات قرآن مسلمین را توصیه به مماشات و مدارا کرده است و خلیفه مسلمین باید بیش از همه از این صفت برخوردار باشد. من پیشنهاد میکنم که بجای (طلحه) و علی (ع) عثمان بخلافت انتخاب

شود. عثمان مردی است آرام ولین و می تواند در موقع ضرورت، مدارا و مماشات کند و تصور نمیکنم که جز قبیله (هاشم) کسی با خلافت او مخالفت نماید.

من ظری باطراف انداختم و مشاهده کردم که از افراد قبیله (هاشم) گذشته، در قیافه دیگران آثار رسالت آشکار گردید. در آن موقع من نمیدانستم که (سراذقه بن مالک المدلجی) از (عایشه) الهام گرفته و (ام المؤمنین) او را مأمور کرد که در جلسه مشاوره، نام عثمان را برای خلافت بر زبان بیاورد. طرز عمل (عایشه) از این قرار بود که وی در آغاز اسم (طلحه) را بر زبانها بیندازد.

عایشه میدانست که مردم از (طلحه) متنفر هستند و او را برای خلافت انتخاب نخواهند کرد و از این جهت نام او را بر زبانها انداخت که مردم دوچار تشویش شوند و با خلافت طلحه مخالفت نمایند و آن وقت نام عثمان را ببرد تا اینکه مردم از بیم آنکه مبادا (طلحه) بخلافت انتخاب شود عثمان را بخلافت انتخاب نمایند و با او بیعت کنند. لذا (عایشه) از اول خواهان خلافت عثمان بود و عثمان هم از این موضوع اطلاع داشت. بعد از اینکه عثمان بخلافت رسید عده ای گفتند که بین (عثمان) و (عایشه) موافقت شده که (عایشه) برای خلافت عثمان جدیت کند و او را بر جای (عمر بن الخطاب) بنشاند و در عوض عثمان بر مستمری (عایشه) بیفزاید و هر سال از بیت المال پانصد هزار درهم باو مستمری بدهد.

من این شایعه را باور نکردم و بخود گفتم که از طرف بدگویان منتشر شده تا اینکه مطلع شدم مناسبات دوستانه (عایشه) و (عثمان) مبدل به روابط خصمانه شده است. آن وقت فکر کردم که شاید شایعه مربوط به تمهیدی که (عثمان) در قیسال (عایشه) کرده بود صحت دارد و چون عثمان به تمهد خود عمل نکرد (عایشه) با او دشمن شد.

باری من از قیافه حضار فهمیدم که با خلافت عثمان موافق هستند، نه از آن جهت که او را برای خلافت خیلی شایسته میدانند بلکه از آن جهت که نمیخواهند مردی چون (طلحه) بخلافت برسد. (سعدوقاس) که آن موقع در (مدینه) بود در جلسه مشاوره حضور داشت بعد از کسب اجازه برای صحبت کردن، روی کرسی قرار گرفت و گفت: روزی که پیغمبر مازندگی را بدو داد گفت، وقتی صحبت از خلافت علی (ع) کردند بعضی گفتند که او برای خلافت حوان است و خلیفه مسلمین باید مردی جا افتاده باشد.

امروز چهارده سال از آن تاریخ میگذرد و دیگر علی بن ابیطالب (ع) يك مرد جوان نبست و پیرم نمیشد. بلکه در دوره ای از عمر بسر میبرد که نیروی جسمی و عقلی مرد به مرحله کمال رسیده است.

بعد از رحلت پیغمبر پس از این که صحبت از خلافت علی (ع) شد بعضی از مسلمین میگفتند که در جنگهای صدر اسلام، برادر یا پدر با عموی آنها بدست علی (ع) بقتل رسیدند و بهمین جهت

نمی‌توانند با خلافت وی موافقت نمایند در صورتی که آنها کافر حریبی بودند نه مسلمان و علی (ع) هرگز دست بخون یک مسلمان نیالود و هر موقع که توانست کفار را تحت حمایت قرار داد و نگذاشت که آنها را بقتل برسانند همچنان که در چند روز اخیر بحمايت مجوسان برخاست و جان آن‌ها را از مرگ رها نید.

در هر حال، ایرادهائی که بعضی از مردم پس از دخالت پیغمبر بر علی (ع) می‌گرفتند امروز منتفی شده و علی بن ابیطالب در این دوره جوان نیست و جنگهای صدر اسلام که (ع) در آنها شرکت داشت جزو وقایع تاریخی گذشته گردیده است. علی (ع) در بین کسانی که (عمر بن الخطاب) برای جانشینی خود تعیین کرد از همه شایسته تر است.

من بگفته دیگران مردی شجاع هستم ولی يك دهم سایر صفات علی که یکی از آنها قناعت است ندارم و اگر بیت المال بمن حقوق نپردازد منمناش من معوق میماند و نخواهم دانست که از چه راه منطاش خود را تحصیل کنم. ولی علی (ع) نه در زمان حیات پیغمبر از بیت المال استفاده میکرد نه بعد از مرگ او و پیوسته خود را بزحمت میآنداخت و کار میکرد تا اینکه مناش خود و خانواده اش را تأمین نماید و من پیشنها می‌کنم که (علی بن ابیطالب) با خلافت انتخاب کنید.

وقتی صحبت (سعد و قاص) تمام شد عثمان که تا آن موقع در نتیجه حضور نداشت وارد نتیجه بازار گانان گردید (سرداقه بن مالک المدلجی) با صدای بلند گفت خلیفه جدید مسلمین آمد. با این که (عثمان) در آن مجلس حضور یافت من یقین دارم آنچه سبب گردید که در آن روز علی بن ابیطالب (ع) بخلافت انتخاب نگردید عدم حضور علی (ع) در مجلس مشاوره بود. اگر علی در آن مجلس حضور مییافت بدون هیچ تردید او را بخلافت انتخاب مینمودند ولی چون حضور نداشت و عثمان بر عکس حاضر بود لذا هنگامی که رأی می‌گرفتند مردم غیر از افراد قبیله هاشم بسود عثمان رأی دادند و آنگاه با وی بیعت کردند. (طلحه) بعد از اینکه مشاهده کرد مردم عثمان را بخلافت انتخاب کردند متأثر نشد در صورتی که میباید اندوهگین شود. بعد من فهمیدم که (طلحه) از سیاست (عایشه) مستحضر بود و میدانسته که عایشه میل دارد که عثمان خلیفه شود و بعد از اینکه عثمان بخلافت رسید، مزایای بزرگ نصیب (طلحه) شد.

من در آغاز خلافت عثمان جزو کسانی بودم که مغضوب بشمار می‌آمدم و عثمان نسبت بمن بی‌اعتنائی میکرد. چون عثمان بخاطر داشت که من در مجلس مشاوره، بنفع علی بن ابیطالب (ع) صحبت می‌کردم و از خلافت او طرفداری مینمودم. سعد و قاص هم که در آن مجلس از خلافت علی بن ابیطالب (ع) طرفداری کرد در سال دوم خلافت عثمان او را از منصب انداخت. ولی بعد با توصیه علی بن ابیطالب (ع) مناسبات عثمان و من خوب شد و حتی عثمان مرا بمأوریت جنگی بکشور جبال فرستاد.

(توضیح - قسمتی از کشور ایران که بعد موسوم شد بمراق عجم در عربستان باسم (کشور جبال)

خواهنه میشد و کشور جبال عبارت بود از آذربایجان و کردستان و کرمانشاهان وری و اصفهان و غیره و بعدها اعراب اسم کشور جبال را مبدل به (عراق عجم) کردند تا اینکه با عراق عرب یعنی بین النهرین اشتباه نشود. مترجم.

با اینکه مناسبات عثمان و من با وساطت علی بن ابیطالب (ع) خوب شد و او بمن منصب داد می باید بگویم که عثمان خلیفه ای خوب نبود و پول بیت المال را بین خویشاوندان و افراد قبیله خود تقسیم میکرد. در زمان خلافت عثمان بیت المال مسلمین چون یک خون گسترده بود که هر کس با عثمان قرابت نسبی یا سببی داشت می توانست کنار آن بنشیند و با اندازه اشتهای خود تناول کند.

بعد از این که مناسبات عثمان و من بهبود یافت روزی خلیفه سوم مرا احضار کرد و گفت یا (سلطان) چون تو از معماری سر رشته داری می خواهم در خصوص توسعه مسجد پیغمبر با تو صحبت کنم. مقصود عثمان از مسجد پیغمبر عبارت بود از مسجدی که رسول الله (ص) بعد از ورود بمدینه با کمک مسلمین در آن جا ساخت. باید بگویم که بعد از رحلت پیغمبر (ابوبکر) و پس از وی (عمر بن الخطاب) بفکر افتادند که مسجد پیغمبر را در مدینه مرمت نمایند و تعمیر هم کردند ولی در صدد توسعه مسجد بر نیامدند. آن روز که عثمان مرا احضار کرد گفت من از چگونگی ساختمان مسجد پیغمبر اطلاع دارم و بطوری که میدانی از مسلمین صدرا سلام هستم و از طائفه (امیه) اولین شخصی که دین اسلام را پذیرفت من بودم.

من میدانم روزیکه پیغمبر مسجد مدینه را ساخت شماره مسلمین محدود بود به مسلمانهای مدینه و مسلمانهایی که از مکه بمدینه هجرت کرده بودند. ولی امروز شماره مسلمین در عربستان و کشورهای دیگر بقدری زیاد است که احصاء نمی توان کرد و هر سال عده ای کثیر از مسلمین از مصر و شام و بین النهرین و کشور جبال (یعنی قسمت مرکزی ایران و آذربایجان که بعد مو سوم شد به عراق عجم. مترجم) برای زیارت کعبه بمربستان می آیند و خط سیر آن ها جهت رفتن به مکه طوری است که هنگام رفتن و مراجعت از (مدینه) عبور می کنند و هر مسلمان که وارد مدینه میشود میل دارد که در مسجد پیغمبر نماز بخواند. تو میدانی که بعضی از روزها صفوف نماز گزاران بقدری متعدد است که از محوطه مسجد تجاوز می کند و مسلمین در خارج از مسجد صف می بندند و نماز می خوانند و باید در وسط صفوف مسلمان ها چند گوینده تکبیر باشد تا مسلمین بفهمند که امام جماعت چه موقع بر کوع و سجود می رود. روزهایی که هوا خوب است صف بستن نماز گزاران در صحن مسجد و خارج از مسجد مشکل نیست لیکن روزهایی که باران می بارد نماز خواندن مسلمین دشوار می شود و مسلمان ها باید در صحن مسجد و خارج از مسجد زیر باران صف ببندند و نماز بخوانند. این است که من بفکر افتادم که مسجد را

توسعه بدهم و در آن شبستان‌های بزرگ وجود بیاورم تا این که در روزهای بارانی مسلمان مجبور نباشند در صحن مسجد و خارج از آن صف بینند و نماز بخوانند.

گفتم ای خلیفه، تو چگونه مسجد را توسعه میدهی در صورتیکه اطراف مسجد خانه‌های مسلمان قرار گرفته و تو هر گاه بخواهی مسجد را توسعه بدهی می‌باید خانه‌های مردم را خراب کنی و آساز او را است که خانه‌های مسلمان ویران گردد تا بتوان مسجدی را که پینمبر ساخته توسعه داد؛ عثمان گفت من خانه‌های مسلمان را بدون رضایت آن‌ها ویران نمیکنم و همانطور که پینمبر بعد از ورود به مدینه، زمین مسجد را از صاحب آن خریداری کرد و قیمتی بیش از قیمت عادلانه پرداخت من هم خانه‌های مسلمان را با قیمتی زیاد تر از بهای آن خریداری مینمایم تا بتوانند در جای دیگر خانه بسازند.

گفتم ای خلیفه چون مرا احضار کرده‌ای تا در این خصوص با من مشورت نمایی من می‌گویم که با علی بن ابیطالب (ع) هم مشورت کن و از نظریه او آگاه شو و بعد تصمیم بگیری. من در جلسه مشاوره عثمان با علی بن ابیطالب (ع) نبودم ولی شنیدم که علی (ع) هشمان گفت در گذشته ساختن خانه در مدینه آسان بود زیرا مدینه وسعت نداشت و مردم از حیث مسکن ناراحت نبودند. ولی امروز، مدینه مرکز دنیای اسلام است و روزی نیست که يك هیئت از وجوه سکنه کشورهای اسلام به مدینه نیایند غیر از زائرین حج که در ماه‌های حرام به تعداد زیاد برای رفتن بمکه وارد مدینه می‌شوند یا بعد از مراجعت از مکه از این شهر میگذرند. چون جمعیت مدینه افزایش یافته موضوع تهیه مسکن برای مردم نسبت بگذشته مشکل شده و اگر تو خانه‌های مردم را که اطراف مسجد است خریداری کنی و از بیت المال بهای آن را پردازی و بعد خانه‌ها را ویران نمایی تا اینکه مسجد وسعت بهم برساند ممکن است کسانی که بهای خانه خود را از تو دریافت کرده‌اند نتوانند خانه‌ای برای سکونت خود بسازند.

پس قبل از اینکه خانه‌ها را ویران کنی، برای کسانی که منازلشان ویران می‌شود در جای دیگر از محل قیمت خانه خود آن‌ها خانه بساز و خانه‌ها را هم بوسیله مباشرینی بنا کن که قصد انتفاع نداشته باشند و هزینه خانه‌سازی را گران محسوب نکنند. زمین اطراف مسجد زمینی است مرغوب و قیمت آن گران تر از زمین اطراف شهر است و بر حسب قاعده کسانی که خانه‌هایشان جزو مسجد می‌شود نه فقط باید خانه‌ای جدید دریافت کنند بلکه متبلی هم بابت اضافه بهای زمین به آن‌ها پرداخت شود.

عثمان نظریه علی (ع) را پذیرفت و مرتبه‌ای دیگر مرا احضار کرد و گفت زمینی را در نظر بگیر که سکنه اطراف مسجد، در آن جا سکونت کنند و بعد از اینکه زمین را در نظر گرفتی من تو را مأمور خرید آن زمین و ساختن خانه برای مردم میکنم و هر کس را که برای کمک

بخود میخواهی انتخاب کن و پس از اینکه خانه های جدید ساخته شد و سکنه اطراف مسجد بمنازل نو منتقل شدند شروع به خراب کردن خانه ها خواهیم کرد و مسجد را توسعه خواهیم دید.

گفتم ای خلیفه از این قرار خانه (عایشه) هم که قبر پیغمبر و (عمر بن الخطاب) در آنجاست ضمیمه مسجد می شود؟ عثمان گفت بلی یا سلمان ومن تصور میکنم بهتر این است که قبر پیغمبر درون مسجد باشد. بعد در خصوص خرید زمین و ساختن خانه در آن، برای مردم صحبت شد ومن گفتم این موضوع موکول میشود باین که بدانیم مسجد پیغمبر چقدر توسعه بهم میرساند و چند خانه با چه وسعت که در اطراف مسجد قرار گرفته باید منضم بان شود.

آنگاه راجع بطول و عرض مسجد صحبت کردیم و عثمان گفت چون پیغمبر هنگامی که این مسجد را میساخت، طول آن را قدری بیش از عرض مسجد قرار داد ما باید با احترام (رسول الله) همین تناسب را حفظ کنیم و طول مسجد را بیش از عرض آن در نظر بگیریم. من نظریه خود را راجع بطول و عرض مسجد پروزیمد محول کردم چون میباید حساب کنم و بدانم که چقدر از مسجد زیر بنا می رود و چه مقدار از زمین آن جزو صحن مسجد میشود. روز بعد عثمان گفت که طول مسجد باید یکصد و شصت ذرع شود و عرض آن یکصد و پنجاه ذرع و آنگاه جگونی بنای مسجد را با اطلاع رسانیدم و عثمان نظریه مرا پذیرفت.

گفتم در مدینه آهک هست و گچ هم یافت میشود ولی گچ مدینه مرغوب نیست و برای ساختن مسجد پیغمبر مناسب نمیباشد. در کوههای اطراف مدینه سنگ هست ولی نه سنگی که جهت ساختن ستونهای مسجد پیغمبر مفید باشد و باید سنگ و گچ را از خارج وارد کرد. متأسفانه عده ای از صنعتگران ایرانی که در مدینه بودند بدست (طلحه) و سر بازاریش بقتل رسیدند و ما برای بنای مسجد پیغمبر باید عده ای از سنگ تراشان و بناهای ایران را بمدینه بیاوریم. عثمان گفت بر کارهای مربوط بتوسعه و ساختن مسجد پیغمبر من بتواختبار تام میدهم و هر طور که صلاح میدانی عمل کن و از هر جا که میل داری سنگ و گچ بیاور و سنگ تراشان و بناهای ایرانی را استخدام نما تا بتوان هر چه زودتر مسجد پیغمبر را توسعه داد.

من در حاشیه شهر یک قطعه زمین را برای خریدن در نظر گرفتم و آن را با پول بیت المال خریداری کردم.

آنگاه آب جاری مدینه را بان زمین بردم تا اینکه دارای آب باشد و سپس شروع بساختن خانه کردم. من میدانستم که بر اثر توسعه مسجد مدینه ۲ خانه که اطراف مسجد قرار گرفته ویران خواهد شد و لذا باید در زمینی که خریداری شده ۲ خانه ساخت. من نقشه خانه ها را طوری طرح کردم که هر کس خانه ای دریافت کند بوسعت خانه ای مجاور مسجد داشته است. لذا خانه ها بیک اندازه نبود و مساحت آنها با هم فرق داشت روزی که خانه های جدید بنا گردید من

از عثمان درخواست کردم که باتفاق کسانی که باید در آن منازل سکونت کنند بروند و آن خانه‌ها را ببینند. عثمان باتفاق کسانی که در مجاورت مسجد پیغمبر خانه داشتند رفت و آن خانه‌ها را دیدم من هم رفتم تا اینکه خانه جدید هر کس را باو نشان بدهم و همه از خانه‌های تازه خود ابراز رضایت کردند و از روز بعد بخانه‌های جدید منتقل شدند.

بعد از اینکه منازل اطراف مسجد خالی از سکنه شد، آن‌ها را خراب کردند تا اینکه ضمیمه مسجد نمایند. تمام وسائل برای ساختن مسجد جدید پیغمبر آماده شد من از ایران عمده‌ای سنگ تراش و پناه بدمینه آوردم که همه مسلمان بودند من میدانستم که باشوق بکار مشغول خواهند شد چون میدانند که برای عبادت مسلمین، مسجد میسازند.

قیام مردم آذربایجان علیه اعراب

وقتی ساختن مسجد جدید شروع شد واقعه‌ای پیش آمد که من نتوانستم در مدینه بمانم و کارهای مربوط بساختن مسجد را با ایرانیان وا گذاشتم و بر حسب دستور عثمان بسوی ایران برافتم. شرح واقعه مزبور از این قرار است که در آذربایجان که یکی از کشورهای ایران میباشد در عربستان آن راجزو سرزمین جبال میدانند، مردم علیه (ولید بن عقبه) که والی آذربایجان بود در (جیحست) پسر میبرد شوریدند. (امروز جیحست با اسم رضائیه خوانده میشود مترجم)

(ولید بن عقبه) برای خلیفه خیر فرستاد که او از عهده سکنه آذربایجان بر نیاید و خلیفه باید برایش کمک بفرستد تا موفق شود مردم را بر جای آنها بنشانند. خلیفه یکی از سرداران عرب با اسم (سلمان بن ربیع باهلی) را برای فرماندهی قشونی که باید با آذربایجان بفرستد انتخاب کرد. ولی (سلمان باهلی) بایران نرفته و از اوضاع آذربایجان اطلاع نداشت و لذا (عثمان) بمن گفت چون ایرانی هستی و از اوضاع کشور ایران اطلاع داری با (سلمان باهلی) با آذربایجان برو و راهنمای وی باش. عثمان میدانست که بر اثر رفتن من بایران کارهای مربوط بساختن مسجد بینمبر متوقف نخواهد شد. این بود که من با سمت مشاور و راهنما وارد قشون (سلمان بن ربیع باهلی) شدم و بسوی ایران برافتم. (سلمان باهلی) طوری از وضع ایران بی اطلاع بود که نمیدانست (جیحست) در کجاست و من با او گفتم که (جیحست) شهری است واقع در کنار دریاچه‌ای به همین اسم. لیکن (سلمان بن ربیع باهلی) مردی بود دلیر و آگاه از فنون حرب و خیلی خشن و من وقتی بهتر او را شناختم خوشوقت شدم که خلیفه مرا برای مشاورت و راهنمایی او انتخاب کرد، چون میتوانستم جلوی خشونت و بیرحمی او را بگیرم.

ما برای اینکه خود را با آذربایجان رسانیم میباید از شام بگذریم و بعد راه جزیره (یعنی شمال بین النهرین - مترجم) را پیش بگیریم تا اینکه با آذربایجان برسیم. از روزی که مسلمین آذربایجان را اشغال کرده بودند اتفاق نیفتاد که سکنه آذربایجان شورش نمایند زیرا ولایه و حکام مسلمان که برای اداره امور آذربایجان و شهرهای آن انتخاب میشدند با مردم بعد رفتار

میکردند. بعد از اینکه عثمان خلیفه شد والی و حاکم اکثر کشورها و بلاد اسلام را تغییر داد و کسانی را بولایت و حکومت گماشت که از طائفه او و از خویشاوندانش بودند. آنها هم باتکای اینکه خلیفه از طائفه او است یا خویشاوندش میباشد دست تمدی گشودند و از مردم رشوه گرفتند و در صد نصاب املاک دیگران برآمدند. (ولید بن عقبه) هم در آذربایجان شروع به رشوه گیری کرد و بفکر جمع آوری ثروت افتاد و طوری افراط نمود که مردم را بستوه آورد و آنها هم شوریدند. اما (ولید) در گزارشی که برای عثمان فرستاد علت شورش مردم را بیدینی ذکر کرده بود و میگفت که سکنه آذربایجان خروج نموده اند تا اینکه بدین سابق برگردند.

وقتی ما وارد آذربایجان شدیم فهمیدم که اینطور نیست و سکنه مسلمان آنجا، نمیخواهند از دین اسلام دست بکشند و بدین سابق برگردند. آنهایی هم که مجوس بودند و مسلمان نشدند، جزیه میپرداختند و کسی از آنها انتظار نداشت که مسلمان شوند. در جنوب آذربایجان اراضی کشور آرام بود ولی در شمال هرج و مرج حکمرمائی میکرد و بما گفتند که (جیجست) تحت محاصره شورشیان است و چون آن شهر خندق و حصار دارد مقابل شورشیان مقاومت مینماید و گرنه (ولید بن عقبه) از یاد در میآید. (سلمان باهلی) بسوی (جیجست) بحرکت در آمد تا اینکه کنار دریای (جیجست) رسیدیم و شهری بهمین نام نمایان گردید.

ما تحقیق کرده میدانستیم فرمانده قشونی که (جیجست) را محاصره کرده مردی است بنام (مهرداد) و یکی از رؤسای قبایل (سیلان کوه). او دانست که ما عزمداریم (جیجست) را از محاصره برهانیم و با قسمتی از قشون خود بسوی ما آمد و راه را بر ما بست. (سلمان باهلی) برای (مهرداد) پیام فرستاد و پرسید دین توجیست؟

آن مرد گفت من دارای کیش پدران خود هستم و نمیتوانم قبول کنم که یک عرب آن هم یک عرب ستمگر بر ما حکومت کند و تواز راهی که آمده ای مراجعت کن و از آذربایجان خارج شو و گرنه بقتل خواهی رسید. (سلمان باهلی) جواب داد من از کشته شدن بیم ندارم و مرگ مرا نمیترساند چون میدانم اگر من کشته شوم به بهشت خواهیم رفت.

(سلمان باهلی) بمن گفت که ما برای کمک به (ولید بن عقبه) اینجا آمده ایم و نمیتوانیم مراجعت نمائیم و باید (ولید) را از محاصره نجات بدهیم یا اینکه کشته شویم و من فکر میکنم که باید حمله کرد.

گفتم تو فرمانده قشون هستی و اختیار جنگ در دست تو میباشد من فقط یک مشاور هستم ولی تصور نمیکنم که تو بتوانی یا قشونی که اکنون داری بر (مهرداد) غلبه نمائی زیرا با اینکه (مهرداد) شهر (جیجست) را همچنان تحت محاصره دارد بایک قشون بزرگ با استقبال تو آمده تا نگذارد تو به (جیجست) برسی. (سلمان باهلی) پرسید آیا میگوئی از جنگ با این مجوسان صرف نظر کنم و

بگذارم که (ولید بن عقبه) را از پا در آورند و بقتل برسانند. گفتیم نه، من نمیگویم که تو با (مهرداد) جنگ نکن.

بلکه میگویم خود را قوی نما و با او بجنگ. تو میتوانی از مسلمانین جنوب آذربایجان کمک بخواهی و چندین هزار نفر از آنها را بقشون خود ملحق کنی و بمدیه مهرداد حمله و رشوی و در آن سورت موقیبت تو حتمی خواهد بود. (سلمان باهلی) گفت تا من مراجعت کنم و از مسلمانین جنوب آذربایجان کمک بخواهم (مهرداد) بر (جیجست) غلبه کرده (ولید بن عقبه) را از پا در آورده است.

گفتم (ولید) که تا امروز مقاومت کرده میتوانی باز هم پایداری نماید. اما اگر تو اکنون به (مهرداد) حمله کنی هم قشون خود را گرفتار نا بودی خواهی کرد هم (ولید بن عقبه) تا بود خواهد کردید. (سلمان باهلی) اندر زمره پذیرفت و ما مراجعت کردیم و در جنوب آذربایجان برای کمک گرفتن از سکنه مسلمان آن جا اتراق کردیم.

وقتی بجنوب آذربایجان رسیدیم (سلمان باهلی) بهتر آن دانست که به (ری) برود و در آن جایک قشون بزرگ گرد بیاورد و آنگاه راه آذربایجان را پیش بگیرد و به (جیجست) حمله ور گردد.

من نظریه او را پسندیدم و به او گفتم که (ری) بزرگترین شهر سرزمین جبال است و طول آن یک فرسنگ و نیم و عرض آن یک فرسنگ و نیم میباشد و در سر راه (کمندان) و (یهودیه) قرار گرفته و او میتوانم از سکنه (ری) کمک بخواهم هم از سکنه (کمندان) و (یهودیه).

(توضیح - کمندان شهری بود که امروز باسم (قم) خوانده میشود و اعراب اول نام آن را کمندان کردند و بعد چهار حرف آخر را حذف نمودند و بشکل (قم) در آوردند و (یهودیه) شهری بوده در شمال زاینده رود در محلی که اکنون شهر اصفهان است و از این جهت آن را یهودیه میخواندند که سکنه آن، از یهودیان مهاجر (بابل) بشمار میآمدند و در پناه حکومت ایران بسادت زندگی میکردند و بعد از اینکه اعراب ایران، اشغال کردند عده ای از سکنه (یهودیه) مسلمان شدند و بعضی از آنها مذهب خود را حفظ کردند، بنده نمیدانم که در آن موقع شهر کنونی اصفهان چه وضع داشته ولی شاید شهری که امروز باسم اصفهان خوانده میشود در جنوب رودخانه زاینده رود بوده چون کتابهای جغرافیائی قدیم در شمال زاینده رود فقط از دوشهر (جی) و (یهودیه) اسم میبرد و نمیگوید که شهر اصفهان در شمال زاینده رود بود. مترجم)

در طرف شمال (ری) تا کنار دریای طبرستان اقوامی وجود داشتند که اسلام نیاوردند و اعراب نتوانستند بر کشورهای آنها مستولی شوند و امروز هم چنین است و سکنه آن نقاط هنوز مسلمان نشده اند و چون راههاییک منتهی بممالک آنها میشود بسیار صعب است و قشونهای

بزرگ نمیتوانند از آن عبور کنند تصور نمیکنیم که تامدتی بعد از این، اعراب بتوانند سکنه آن مناطق را مسلمان کنند.

وقتی که مادر (ری) بودیم، والی (ری) در قزوین یک ساخلوی نیرومند گماشته بود تا اینکه مانع از تجاوز اقوام شمالی بسوی جنوب شوند. زیرا اقوامی که در شمال (ری) پشت کوهها تا ساحل دریای طبرستان زندگی میکردند نه فقط اعراب را بکشورهای خود راه نمیدادند بلکه گاهی بجنوب حمله و رمیشدند و مبادرت بناخت و تاز میکردند. منطقه سکونت اقوام مزبور در ساحل دریای طبرستان از مقرب محدود است به منطقه (جیل) (یعنی گیلان - مترجم) و از مشرق محدود به مصب رودخانه جیحون میباشد که بدریای طبرستان میریزد.

(توضیح - در دوزخ سلمان فارسی یعنی در صدر اسلام رودخانه بزرگ جیحون که امروز بدریای (آرال) میریزد راه مغرب را پیش میگرفت و وارد دریای مازندران میشد مترجم بیستمدار این سرگذشت چون در این موقع فقط از روی حافظه، توضیح میدهد نمیتواند بگوید در چه موقع خط سیر شط جیحون عوض شد و راه مشرق را پیش گرفت و بطرف دریایچه (آرال) رفت ولی تصور میکنم که تا قرن ششم هجری شط جیحون وارد دریای مازندران میشد و زمینهای لمبزرع کنونی ترکستان در آن موقع بمناسبت اینکه شط جیحون از آن میگذشت از اراضی آباد و حاصلخیز بشمار میآمد - مترجم)

(سلمان باهلی) در مدت سه ماه توانست در (ری) یک قشون مجهز شصت هزار نفری بوجود بیاورد. سر بازان آن قشون متشکل بودند از اعراب و عده ای از سکنه (ری) و جمعی از سکنه (کمتدان) و (یهودیه). وقتی قشون اسلام آماده حرکت شد فصل سرما آغاز گردید و عده ای از سکنه مسلمان به (سلمان باهلی) گفتند که در این فصل نمیتوان به آذربایجان و جیحست قشون کشید. زیرا آنجا جزو مناطق سردسیر است و بزودی برفهای سنگین نازل خواهند شد و عبور قوافل قطع میشود مدت دو یا سه ماه، راهها بر اثر برف مسدود میباشد و اگر تو در این فصل بسوی آذربایجان و جیحست بروی برف گیر خواهی شد و ممکن است که قشون تو از پروت تا بود گردد خاصه آنکه قسمتی از سر بازان عرب هستند و در گرمسیر زندگی کرده اند و تاب پروت مناطق سردسیر را ندارند. (سلمان بن ربیع باهلی) میل نداشت که فصل زمستان را در (ری) بگذراند و میخواست که هر چه زودتر بجیحست حمله و بر شود و (ولید بن عقبه) را از محاصره نجات بدهد و بمن گفتا گرم منتظر فرارسیدن بهار شو و بعد براه بیغم (ولید بن عقبه) بهلاکت خواهی رسید. (سلمان باهلی) اندر سکنه (ری) را نپذیرفت و فرمان حرکت قشون را صادر کرد و مادر آخر فصل پاییز از (ری) براه افتادیم و به (قزوین) رسیدیم و سپس عازم آذربایجان شدیم. ولی برخلاف انتظار، هوا سردتر از آنچه بود نشد و برف نیارید و بعد از اینکه با آذربایجان رسیدیم زمستان آغاز گردید بدون اینکه برف بیارد. سکنه آذربایجان میگفتند بخاطر ندارند که زمستان آغاز شود و در آن

دیار برف نیارد. (سلمان باهلی) از زیبایی سکنه آذربایجان بوجد درمی آمد و میگفت وی کشورهای متمدن را دیده ولی در هیچ کشور، زیبارویانی چون زیبارویان آذربایجان را مشاهده نکرده و نیز میگفت میل دارد بعد از خاتمه جنگ، از خلیفه اجازه بگیرد که در آذربایجان سکونت کند و چند زن زیبا از سکنه آن شهر را بحیاله نکاح در آورد.

در طول راه، با اینکه فصل زمستان بود، ماد و چار مضیق آذوقه و علیق نشدیم زیرا عده ای از سر بازار اسلام جلومیرفتند و آذوقه و علیق برای قشون فراهم مینمودند. (سلمان باهلی) بعد از اینکه (به جیجست) رسید بیدرنگ حمله کرد و محسوس بود که (مهر داد) انتظار نداشت که فرمانده قشون اسلام در فصل زمستان، با درت بجنگ کند. بمناسبت فصل زمستان عده ای از سر بازارش که از قبایل (سبلان کوه) بودند مراجعت کردند و فقط آن عده از سر بازار که (جیجست) را در محاصره داشتند بجا ماندند و آنها بر اثر حمله شدید مسلمین از پادرو آمدند و خود (مهر داد) از میدان جنگ خارج شد و رفت و سر بازار اسلام وارد (جیجست) گردیدند.

(ولید بن عقیه) و سر بازارش از محاصر درهائی یافتند و معلوم شد که در طول محاصره، آنها از حیث آذوقه زیاد در مضیق نبودند ولی عده ای کثیر از سکنه شهر (جیجست) از گرسنگی مردند پس از خاتمه جنگ (جیجست) و آزادی محصورین، من به (سلمان باهلی) گفتم برای اینکه بازمانده سکنه شهر از گرسنگی نمیرند باید از اطراف، آذوقه وارد شهر کرد.

سکنه شهر آن قدر از گرسنگی ناتوان شده بودند که نمیتوانستند خود بطلب آذوقه از شهر خارج شوند و انسان از مشاهده آنها، وحشت مینمود زیرا گوشت در بدنشان وجود نداشت و با سخوان اموات که روی آن پوستی کشیده شده باشد شباهت داشتند و اگر بانها آذوقه نمیرسانیدند ممکن بود که همه از گرسنگی بمیرند. فرمانده قشون اسلام بمن گفت یا (سلمان) تو مردی هستی که زبان مردم این سامان را میدانی و از اوضاع محلی بخوبی آگاهی داری و بهتر از دیگران میتوانی بمردم گرسنه این شهر آذوقه برسانی و من خودتورا مأمور فراهم کردن آذوقه می نمایم.

من بعد از دریافت پول، برای خریدن خوار و بار برای اقتدام و در ظرف دو روز، از قسباتی که پیرامون (جیجست) بود مقداری آذوقه بشهر رسانیدم و بعد از آن کوشیدم که بر موجودی آذوقه در شهر افزوده شود تا اینکه محیط قحطی که در آن شهر، حکمفرمایی میکرد از بین برود.

من می دانستم که مشاهده خوار و بار در بینندگان اثر نیکو دارد و آنچه سبب میشود که در سنوات قحطی، مردم آکول میشوند و هر چه بخورند احساس سیری نمی نمایند این است که خوار و بار را نمی بینند چون کسانی که دارای خوار و بار هستند، آن را از انتظار پنهان می کنند

تا اینکه مورد دستبرد قرار نگیرد یا اینکه بجانشان سوه قسه نشود. من سوداگران شهر (جیجست) را تشویق کردم که از خارج خواربار وارد کنند و آنها هم مقادیری خواربار وارد شهر نمودند.

آنگاه برف نزول کرد و راهها مسدود گردید. اگر من برای تأمین آذوقه شهر جدیت نمی کردم بعد از اینکه برف نزول می نمود و راه قطع میشد بازمانده سکنه شهر از گرسنگی میمردند. ولی جدیت من سبب شد که بعد از نزول برف، مردم باز از حیث خواربار دوچار عسرت نشدند.

(ولید بن عقبه) بعد از اینکه از محاصره نجات یافت باتفاق چند تن از افسران راه (مدینه) را پیش گرفت ولی (سلمان باهلی) در (جیجست) مانده و من هم ماندم و آنگاه برف نزول کرد و توقف (سلمان باهلی) را در (جیجست) اجباری نمود. روزیکه (سلمان باهلی) میخواست از مدینه حرکت کند عثمان باو اختیار داد که بعد از گشودن (جیجست) اگر بتواند بکشورهائی که در شمال آذربایجان قرار گرفته حمله ور شود و سکنه آن ممالک را مسلمان کند. (سلمان باهلی) پس از اینکه از کار (جیجست) فراغت حاصل کرد ب فکر افتاد که بطرف کشورهای شمال آذربایجان برود و آن ممالک را برای اسلام منصرف شود و سکنه آن را مسلمان نماید. (سلمان باهلی) راجع بکشورهای مزبور از من توضیح میخواست و میل داشت بدانند آن کشورها چگونه است.

من باو گفتم که در شمال آذربایجان بعد از اینکه از یک رود با سم (ارس) میگذرند وارد منطقه ای می شوند که جزو دامنه های پائین کوه قاف است و هر قدر بسوی شمال بروند وارد دامنه های مرتفع تر میگردند تا اینکه بکوه قاف میرسند و کوه قاف از دریای طبرستان تا دریای (بینس) کشیده شده است.

(توضیح - عربها دریای سیاه را با سم دریای (بینس) میخواندند و این کلمه تحریری بود از کلمه پنتس (پوتوس) یونانی و میدانیم که یونانیان دریای سیاه را دریای (پوتوس) نام گذاشته بودند و اعراب که حرف (پ) ندارند آنرا (پوتوس) خواندند و نوشتند و چون این کلمه را بدون دو واو مینوشتند، بر اثر مرور زمان و بی اطلاعی نویسندگان ادوار بعد مبدل به (بینس) شمرجم).

عبور از کوه (قاف) بسیار دشوار است و آن کوه پیش از دومعیر ندارد و سلاطین قدیم ایران مقابل هر دو معبر سده بسته اند تا اینکه قبایل صحرا گرد که دریایان های شمال کوه قاف زندگی میکنند با آذربایجان حمله ور نشوند، در دوره پادشاهان ایران، پیوسته در پشت آن سدها يك عده سرباز آماده دفاع بودند ولی امروز نمیدانم آنجا چه وضع دارد. (سلمان باهلی) از من پرسید اقوام صحرا گرد که در شمال کوه قاف زندگی میکنند چه مذهب دارند.

گفتم هیچکس از مذهب آنها آگاه نیست و همین قدر میدانم که آنها متدین به بیچیک

از مذاهب توحیدی نمیباشند و بتراهم نمیپرستند چون بین آنها بت دیده نشده و بهمین جهت بعضی حدس میزند که شاید آفتاب و ماه و ستارگان را پرستش میکنند. (سلمان باهلی) گفت من میل دارم که از کوه قاف بگذرم و اقوام بیابان گرد شمال کوه قاف را مسلمان کنم. گفتم ای (ابن ریمه باهلی) تو اگر فقط اقوام باکن جنوب کوه (قاف) را مسلمان کنی خدمتی بزرگ باسلام خواهی کرد. (لابد خوانندگان محترم متوجه میباشند که منظور سلمان فارسی از کوه (قاف) کوه

قفقاز است که سرزمین قفقازیه را بدو منطقه شمالی و جنوبی تقسیم میکنند مترجم)

(سلمان باهلی) گفت بعد از اینکه فصل زمستان سپری گردید و برف ذوب شد و بهار رسید من باز اینجا براه میافتم و از رود (ارس) خواهم گذشت و خود را بدامنه های جنوبی کوه (قاف) خواهم رسانید و تمام اقوام آنجا را مسلمان خواهم کرد. اگر اقوام مزبور دارای مذهب توحیدی باشند و نخواهند مسلمان شوند من آنها را بحال خود میگذارم که دین خویش را بپرستند و در عوض از آنان برای بیت المال، جزیه دریافت خواهم کرد. اما اگر مشرک باشند و نخواهند مسلمان شوند همه را از دم تیغ خواهم گذرانید. گفتم ای (ابن ریمه باهلی) هر طور که قرآن دستور میدهد عمل کن. (سلمان باهلی) گفت افسوس که من بشام قرآن دسترسی ندارم و فقط ممدودی از آیات آنرا میدانم و تصور میکنم که تو هم تمام آیات قرآن را ندانی. گفتم من نیز مثل تو هستم و فقط قسمتی از آیات قرآن را میدانم.

آیات قرآن چگونه جمع آوری شد

(سلمان باهلی) میگوید روزی نزد خلیفه (عثمان) بودم و زاجع به ملتگاهی که مطیع اسلام شدند صحبت میکردیم و من این آیه را خواندم (ولکل امة اجل فاذا جاء اجلهم لا يستأخرون ساعة ولا يستقدمون)

(توضیح- این آیه اینک آیه سی و هشتم از سوره هفتم قرآن موسوم به سوره (اهراف) است و مننای آن چنین می باشد هر قوم که خداوند برای آن پیغمبر فرستاده دارای ضرب الاجل است و اگر تا آن موقع ایمان به پیغمبر خدا آورد فیها و در غیر این صورت بر آن عذاب نازل می شود و نزول عذاب نه ساعتی بتأخیر می افتد نه ساعتی جلو میرود- مترجم)

عثمان گفت آفرین بر تو ای (سلمان بن ربیع) که آیه ای مناسب خواندی و من به خاطر دارم که این آیه در مکه بر پیغمبر ما نازل گردید و بعد از آن چند آیه دیگر نازل شد که مکمل این آیه است و آیا تو آن آیات را از حفظ داری؟

گفتم نه ای خلیفه و من فقط همین یک آیه را از حفظ دارم. عثمان گفت من هم آن آیات را از حفظ ندارم. آنگاه از چند نفر دیگر که حضور داشتند پرسید آیا شما میدانید آیاتی که مکمل این آیه می باشد کدام است؟

همه جواب منفی دادند و (عثمان) گفت بادوام این وضع، من بیم دارم که دین خدا آنقدر ضعیف شود که ازین برود زیرا هر يك از مسلمین فقط آیاتی چند از قرآن را از حفظ دارند و از آیات دیگر بیخبرند و اگر ما که هر يك آیاتی چند، از قرآن را میدانیم بهیریم قرآن که از طرف خداوند بر پیغمبر ما نازل شده به محاق نسیان سپرده خواهد شد و وقتی قرآن نباشد قانونی برای دین اسلام وجود نخواهد داشت و تا گزیر باید تمام آیات قرآن را در یک جا جمع نمود تا اینکه همه بدان دسترسی داشته باشند. تا مسلمان ها میمیریم و چیزهایی که از حفظ داریم، بعد از مرگ برای دیگران از بین میرود ولی برای خود ما باقی است زیرا اگر تو ای کار باشیم در بهشت مکان خواهیم داشت و اگر گناهکار باشیم در جهنم. لیکن با اینکه ما پس از مرگ در بهشت با جهنم باقی هستیم. زندگان از محفوظات ما استفاده نخواهند کرد. اما (مکتوب) باقی میماند

و هر گز از بین نبرود و اگر تمام آیات قرآن را در یک کتاب جمع آوری کنیم، تمام مسلمین همواره از آن استفاده خواهند کرد و قرآن هیچوقت بمحاق فراموشی سپرده نخواهد شد.

گفتم آیا (عثمان) برای جمع آوری آیات قرآن اقدام کرد؟ (سلمان باهلی) گفت همان روز (عثمان) از عده ای درخواست کرد که برای مشورت نزد وی بروند تا معلوم شود که آیات قرآن را چگونه باید جمع آوری نمود و نوشت. روزی که (سلمان باهلی) راجع به قرآن بامن صحبت میکرد من پیش پینی نمینمودم که چکن است من از طرف خلیفه سوم احضار شوم ولی بعد دانستم که خلیفه سوم برای جمع آوری آیات قرآن تمام کسانی را که از نزدیکان رسول الله (ص) بودند و دوره او را ادراک کردند احضار نموده است تا از حافظه آن هاء مدد بخواند. علاوه بر اصحاب پیغمبر، تمام قرآن از طرف عثمان احضار شدند من از (سلمان باهلی) جدا گردیدم و بمدینه مراجعت کردم و بعدها شنیدم که سلمان باهلی توانست تمام کشورهای واقع در شمال آذربایجان را تا کوه (قاف) برای اسلام فتح کند.

بعد از اینکه بمدینه مراجعت کردم راجع به پیروزی های اسلام اخبار جدید شنیدم و معلوم شد که سر بازان مسلمان تمام صفحات جنوب ایران را تا خلیج فارس فتح کرده اند و معاویه پسر (ابوسفیان) موفق بنصرف جزیره (رودس) شده است.

روزی که قطعات بت بزرگ جزیره رودس را بمدینه آوردند من در آنجا بودم و از دیدن آن بت عظیم حیرت کردم. هیچکس نمی دانست که آن بت که بامفرغ ساخته شده بود در چه دوره بنا گردیده است. معاویه بعد از فتح جزیره (رودس) در نامه ای که بخلیفه سوم نوشت گفت: هیچیک از سکنه جزیره (رودس) نتوانستند بگویند که آن بت در چه تاریخ ساخته شده ولی قدر مسلم این است که قرن ها قبل از میلاد مسیح آن بت در جزیره (رودس) بوده است. سکنه جزیره (رودس) بطوری که معاویه در نامه خود خطاب پشمان نوشته بود آن بت را خدای مفرغ میدانستند و میگفتند اوست که طرز ساختن و استفاده از مفرغ را با دمیان آموخت و اگر وی نبود نوع بشر نمیتوانست از چند فلز مفرغ بسازد و احتیاجات خود را رفع کند. معاویه بدوجهت آن بت را درهم شکست. اول اینکه در جزیره (رودس) بت پرستی را از بین ببرد و دوم اینکه قطعات آن بت را بمرستان بفرستند تا اینکه مفرغ آن مورد استفاده قرار بگیرد.

بت مفرغی آن قدر مرتفع و حجیم بود که نمیتوانستند آن را سرنگون کنند و معاویه امر کرد که اطراف آن بت چوب بست بوجود آورند و کارگران فلز کار از چوب بست بالا بروند و از بالای بت، قطعه قطعه مفرغ را از آن جدا نمایند و باین بیندازند تا اینکه بت مفرغی بکلی خرد شود. معاویه بکارگران فلز کار دستور داده بود که قطعات بت را طوری قطع کنند که دو تکه از آن، قابل حمل بایک شتر باشد زیرا بعد از اینکه آن قطعات با کشتی بساحل شام رسید میباید بوسیله شتر حمل شود تا بمرستان برسد. کارگران فلز کار مدت چندین ماه مشغول کار بودند

تا توانستند آن بت را قطعه قطعه کنند و معاویه قطعات بت را با کشتی بساحل شام فرستاد و از آنجا با شتر به رستگان حمل شد.

(توضیح - بت مفرغی جزیره (رودس) که معاویه خرد کرد از عجایب هفتگانه دنیای قدیم بود و در تواریخ مغرب زمین از آن یاد شده است ولی مسئله حمل تمام قطعات آن مجسمه مفرغی به مدینه مورد تردید است و گویا معاویه برای اینکه پروزی خود را مسجل کند قطعاتی از آن مجسمه مفرغی را به رستگان فرستاد اما نتوانست یا نخواست که تمام قطعات مجسمه را به عربستان حمل نماید و جزیره (رودس) جزیره ایست کوچک نزدیک کشور کنونی ترکیه که در قدیم یکی از مراکز تمدن بوده است - مفرغ است).

بعد از مراجعت به مدینه قبل از اینکه نزد عثمان بروم وارد مسجد پیغمبر شدم. هنوز بنای مسجد ناتمام بود ولی نشان میداد که آن مسجد یکی از ایشیه بزرگ و زیبای اسلام خواهد شد. خانه های اطراف مسجد از جمله خانه عایشه را که قبر پیغمبر در آن قرار داشت جزو مسجد کرده بودند و در آن بنا طبق نقشه من، ستون های سنگی استوار می نمودند. از دیدن آن مسجد بسیار خوشوقت شدم و آن گاه نزد خلیفه سوم رفتم و او بعد از اینکه راجع به آذربایجان و (جیجست) از من توضیح خواست گفت ای سلمان فارسی من از این جهت تورا احضار کردم تا اینکه از تو در مجمعی که میباید آیات قرآن را جمع آوری نماید استفاده کنیم. پرسیدم سایر اعضای آن مجمع که هستند؟ عثمان گفت: علی بن ابیطالب (علیه السلام) (ابوسفیان بن حرث بن عبدالمطلب) و (طفیل) برادر او و (ابوطلحه انصاری) و (عبدالرحمن بن ربیع) و (ابودرداه انصاری) و عده ای دیگر از اصحاب پیغمبر و همچنین عده ای از قراء قرآن در آن مجمع حضور میبایند و خود من هم همی میکنم تا آنجا که ممکن بود در جلسات مجمع حاضر شوم.

گفتم ای خلیفه من عقیده دارم که حضور ام المؤمنین (عایشه) در جلسات آن مجمع ضروری است زیرا او تمام آیات قرآن را از حفظ دارد و میتواند برای جمع آوری آیات خدا، خیلی بما کمک کند.

وقتی عثمان گفته مرا شنید بفکر فرورفت و گفتم ای خلیفه چرا فکر میکنی؟ عثمان گفت (عایشه) حاضر نیست که در جلسات مجمع قرآن شرکت کند. من از گفته خلیفه سوم حیرت کردم چون از میزان علاقه (عایشه) نسبت به رسول الله (ص) اطلاع داشتم و میدانستم که در دوره خلافت (ابوبکر) و (عمر بن الخطاب) هر وقت که آن دو نفر میخواستند با آیات قرآن مراجعه نمایند از (عایشه) میخواستند که آیات قرآن را برای آنها بخواند. در این صورت برای چه عایشه حاضر نمیشود در مجمعی که برای جمع آوری آیات قرآن منعقد میگردد حضور بهم برساند و باحافظه خود بکسانی که مشغول جمع آوری آیات قرآن هستند کمک کند.

علت خود داری (عایشه) از حضور در آن مجمع بر من نامعلوم بود تا اینکه به دشنیدم که

راجع به مستمری عایشه بین خلیفه سوم و (ام المؤمنین) اختلاف بوجود آمده و عثمان نخواست است که طبق تقاضای عایشه باو مستمری بپردازد (و شایع بود که عایشه بمناسبت کمکی که به عثمان کرد و او را بخلاف رسانید نیم میلیون درهم مستمری سالیانه ازاو خوانند و عثمان درخواست عایشه را اجابت نکرد یا خود او وعده نیم میلیون مستمری سالیانه را بایشه داد و بوعده عمل ننمود).

در تمام عربستان و بلاد اسلامی جارچیان جار زدند و بپروم گفتند هر کس يك يا چند آیه از آیات قرآن را بشکل مکتوب در دست دارد بمجمع قرآن ارائه بدهد و بهای آن را نقد دریافت نماید و کسانی که نمیتوانند خود در مجمع قرآن حضور بهم برسانند میتوانند نوشته خویش را بحکم منحل بفروشند تا آن ها برای مجمع قرآن ارسال دارند.

(توضیح - شرح مفصل جمع آوری آیات قرآن در زمان خلافت عثمان و تدوین قرآن باین شکل که اینک مورد استفاده ماست در هجده سال قبل از این بقلم پروفیسور (رزی - بلاشر) استاد زبانهای شرقی در دانشگاه پاریس و به ترجمه این ناتوان دره جله خوانند و به ما منتشر گردید - مترجم). پس از اینکه مجمع قرآن شروع بکار کرد و کسانی آمدند و آیات مکتوب قرآن را که داشتند به آن مجمع ارائه دادند علی بن ابیطالب (ع) متوجه گردید که مسلمین آیات قرآن را غلط میخوانند.

ای پسر اراطه در آن موقع خط عربی این طور که تو امروز میبینی نبود این خط را علی بن ابیطالب (ع) برای خواندن آیات قرآن بوجود آورد. در خط عربی نقطه وجود نداشت و نمیتوانستند بین صاد و ضاد و (ط) و (ظ) فرق بگذارند. همچنین علامتی وجود نداشت که خوانندگان قرآن بتوانند حرکات حروف را ادا کنند. آنهایی که بذاته فصیح بودند برای خواندن آیات قرآن (اگر سواد داشتند) محتاج نقطه و علامت اعراب نبودند.

فصحای عرب و لوی سواد بودند آیات قرآن را بدون غلط میخواندند. ولی شماره فصحاء کم بود و اکثر سکنه عربستان را کسانی تشکیل میدادند که از فصاحت ذاتی عرب بهره زیاد نداشتند و آنها آیات قرآن را غلط میخواندند و نمیتوانستند بیسن منصوب و مجرور فرق بگذارند. علی بن ابیطالب (ع) هم برای حروف نقطه وضع کرد تا این که باهم مشتبه نشوند و هم قواعدی وضع نمود تا خوانندگان قرآن بفهمند که کدام حرف صدای فتحه دارد و کدام حرف صدای کسره و غیره و آن علم که علی بن ابیطالب (ع) بوجود آورد بنام علم نحو خواننده میشد.

هر روز مجمع قرآن، آیات مکتوب را از کسانی که صاحب آن بودند خریداری میکرد و يك نماینده از بیت المال که در مجمع حضور داشت بهای آنها را میپرداخت. بعد از اینکه آیه یا آیات که بیشتر روی بویست و گاهی روی استخوان کتف شتر نوشته شده بود خریداری میگردد آن را میخواندند و اگر نمیتوانستند بدرستی بخوانند به راهنمایی علی بن ابیطالب (ع) طرز خواندن

صحیح آن را فرا میگرفتند و بعد مینوشتند. یکی از فوائد حضور اصحاب (از جمله من) در آن مجمع این بود که میتوانستند بگویند ردیف نزول آیات قرآن چگونه بوده تا آیاتی که دنبال هم نازل گردیده پشت هم نوشته شود. معذایم از آیات قرآن بود که هیچ کس نمیتوانست بخاطر بیاورد که ماقبل و مابعد آنها چه آیات بوده و ناگزیر آن آیات را طوری نوشتند که ماقبل و مابعد آن با آیات مزبور مربوط نمیشود. با اینکه عثمان لیاقت و پرهیزکاری (ابوبکر) و (عمر) را نداشت و در آمدییت المال را تفریط کرد و با اعضای طائفه و خویشاوندانش بخشید باید تصدیق نمود که با جمع آوری آیات قرآن در یک کتاب، بکلی خدمت بزرگ بدین خدا و مسلمین کرد و اگر عثمان مبادرت به جمع آوری آیات قرآن نمینمود و آنها را در یک کتاب گردنمیآورد ممکن بود بر اثر مرگ اصحاب بینمبر و قراء قرآن و کسانی که آیات مکتوب قرآن را داشتند کلام خدا بمحاق قرآمرشی سپرده شود.

همچنانکه بعد از خاتمه کارهای مجمع قرآن، عده ای از اصحاب پیغمبر که عضو آن مجمع بودند زندگی را بدرود گفتند مانند (ابودرداء انصاری) و (ابوطالحه انصاری) و (ابوسفیان بن-حرت بن عبدالنطلب) که نیاید او را یا (ابوسفیان) از طائفه (امیه) که پدر (معاویه) پادشاه کرد و غیره. علی بن ابیطالب (ع) هم با وضع قواعد برای خواندن آیات قرآن که بعد موسوم به علم نحو گردید خدمتی بزرگ با اسلام نمود و بعد از اینکه تمام آیات قرآن جمع آوری و نوشته شد (عثمان) دستور داد که تمام نوشته‌هایی را که روی پوست و استخوان و چیزهای دیگر بودند از بین ببرند که دیگر در دسترس مردم نباشد و چنین کردند و در نتیجه، بین مسلمین، بیش از یک قرآن باقی نماند و آن همین قرآن است که امروز در تمام کشورهای اسلامی آنرا میخوانند.

آغاز مخالفت عایشه با عثمان

اندکی بعد از اینکه کار مجمع قرآن خاتمه یافت (عایشه) شروع به مخالفت علنی با عثمان کرد و مخالفت عایشه از اینجا شروع شد که يك صورت از اسامی حکام بلاد اسلامی که از طرف عثمان گماشته شده بودند با خط خود نوشت و در آن صورت نام یکصد و هفتاد حاکم کل و جزء دیده می‌شد که همه از خویشاوندان یا اعضای طایفه عثمان بودند. عایشه نفاق می‌داد که عثمان یکصد و هفتاد تن از خویشاوندان و اعضای طایفه خود را با حقوق گزاف حاکم کرده و در همه جا بر مسلمین مسلط نموده و با اینکه آن‌ها حقوق گزاف می‌گیرند از مردم رشوه دریافت می‌کنند و مردم از حکمی که عثمان نصب کرده شکایت می‌نمایند اما عثمان به شکایات مردم ترتیب اثر نمی‌دهد و رفع ظلم نمی‌نماید. صورتی که عایشه با خط خود نوشته بود بین مسلمین دست به دست می‌گشت و کسانی که سواد داشتند آن اسامی را می‌نوشتند که نگاه دارند.

دست به دست گشتن صورت مزبور خیلی باعث نفرت مردم از عثمان شد زیرا آنچه عایشه نوشته بود حقیقت داشت و همه میدانستند کسانی که نامشان در آن صورت نوشته شده از خویشاوندان یا اعضای طایفه عثمان هستند و او بر حقوق حکام کل و جزء نسبت به دوره خلافت عمر بن الخطاب خیلی افزوده است. من چون متصدی ساختمان خانه‌هایی بودم که بعد از توسعه مسجد مدینه، برای سکنه مجاور مسجد ساخته شده بود روزی جهت دیدن آن خانه‌ها که گفتم در حاشیه شهر قرار داشت رفتم و چشمه به (سودان بن حمران) افتاد. (سودان بن حمران) وقتی مرا دید در صد بر آمد چیزی را زیر جامه خود پنهان نماید. من برای آن حرکت قائل به اهمیت نشدم و هنگامی که بهم رسیدیم با او گفتم صبحکم الله بالخير يا (ابن حمران). او جواب مرا داد و بعد از حالش پرسیدم و بمن گفت که در خانه ام المؤمنین (عایشه) بودم. عایشه منزل خود را تغییر داده در خانه‌ای واقع در حومه شهر مدینه می‌زیست و (سودان بن حمران) گفت امروز با (ام المؤمنین) راجع به عثمان صحبت می‌کردیم و او میگفت ادامه خلافت مردی چون عثمان برای مسلمین باعث تنگ می‌باشد و سب خواهد شد که دین پیغمبر از بین برود.

من گفتن یا (ام المؤمنین) اگر اشتباه نکنم تو برای خلافت عثمان بیش از همه حدیث کردی و از پانزشتنی تا اینکه او را بجای (ابو حفص عمر بن الخطاب) خلیفه دوم نشانیدی. عایشه گفت من عثمان را مردی میدانستم که برای خلافت شایسته است ولی وقتی شروع بکار کرد متوجه شدم مردی است فاسد و حریص که جز انباشتن صندوق خود و پر کردن کیسه خویشاوندان و اعضای قبیله اش هیچ منظور ندارد و من اطلاع دارم که در همه جا مردم از ظلم حکامی که (عثمان) نصب کرده بجان آمده اند و چون هر چه نامه به (عثمان) مینویسند شکایت میکنند بی اثر است تصمیم گرفته اند که بهیشت اجتماع کوچ کنند و بمدینه بیایند و در اینجا شفاهی شکایت نمایند که شاید از شکایت خود نتیجه ای بگیرند.

از (سودان بن حمران) پرسیدم مردم از کجا می خواهند بهیشت اجتماع بمدینه بیایند و شفاهی شکایت کنند؟ او گفت سکنه (مصر) و سکنه (بصره) و (کوفه) و (ری) عزم دارند براه بیفتند و خود را بمدینه برسانند تا صدایشان بگوش (عثمان) برسد و شاید آن مرد را وادارند که دست ستمگری حکامی را که بر مردم گماشته کوتاه نماید.

بعد از این صحبت من از (سودان بن حمران) جدا شدم و برای بازدید خانه هائی که ساخته بودم رفتم و مراجعت نمودم. بعد از ده روز عده ای از سکنه مصر بعنوان شاکی وارد مدینه شدند و معلوم گردید قبل از اینکه وارد شوند، مسکن آنها آماده گردیده و (سودان بن حمران) عهددار رفع احتیاجات آنها میباشد. بعد از توقف بر این موضوع آن روز را بیاد آوردم که (سودان) را در کوچه دیدم و مشاهده کردم که چیزی را زیر جامه خود پنهان می کند. در آن روز من نخواستم بفهمم آنچه سودان پنهان مینماید چیست؟ ولی بعد از اینکه سکنه مصر وارد مدینه شدند و (سودان بن حمران) مأمور رفع احتیاجات آنها گردید بخاطر آوردن چیزی که آن روز (سودان) از قطر من پنهان میکرد شبیه بکیسه پول بود. آنوقت حدس زدم که آن پول از طرف (عایشه) باو داده شد تا اینکه وسیله رفع احتیاج سکنه مصر را که به (مدینه) می آیند فراهم نماید و چون (ام المؤمنین) بوسیله (سودان بن حمران) احتیاجات سکنه مصر را در (مدینه) رفع میکرد بمید نبود خود او، سکنه مصر را تحریک کرده باشند که برای شکایت شفاهی به مدینه بیایند.

در حالیکه سکنه مصر در (مدینه) بودند عده ای از سکنه (بصره) وارد مدینه شدند و آنها هم می خواستند شفاهی از حاکم بصره شکایت نمایند و (کنانه بن البشیر النجیبی) که من میدانستم از نزدیکان عایشه است مأمور رفع احتیاجات آنها شد. یکروز، خادمی از طرف (عایشه) بخانه من آمد و گفت (ام المؤمنین) تو را احضار کرده و میخواهد باتو صحبت کند. من از احضار مزبور که غیر منتظره بود تعجب کردم و نمیتوانستم حدس بزنم که (عایشه) با من چکار دارد.

بعد از اینکه وارد خانه اش شدم او اذن جاوس داد و گفت یا (سلمان) تو میدانی که من چه دردوره حیات شوهرم (رسول الله) و چه بعد از رحلت او نسبت بتو نیک بین بوده ام. گفتم بلی یا (ام المؤمنین) و از توجه تو نسبت بخود ممنونم. (عایشه) گفت مذاکره ای که من میخواهم امروز با تو بکنم محرمانه است و انتظار دارم کاری را که بتو محول میکنم بپذیری. پرسیدم آن کار چیست؟ (عایشه) گفت ولی اگر کاری را که بتو میگویم نپذیری مذاکره ما را بدیگری ابراز نکن. گفتم هر چه تو بگویی نزد من خواهد ماند و بدیگری ابراز نخواهم کرد. عایشه گفت تو میدانی که مردم از ظلم حکامی که عثمان انتخاب کرده بستوه آمده اند و چون شکایات آن ها مؤثر واقع نمیشود از اوطان خود براه افتاده اند تا بمدینه بیایند و در اینجا، به (عثمان) شکایت کنند که شاید شکایت آنها در اینجا مؤثر واقع گردد و عده ای از آنها اینک در مدینه هستند و بقیه بتدریج خواهند آمد. از جمله سکنه (ری) تا اینک هفته یا دمو روز دیگر وارد مدینه خواهند شد و شماره آنها دوست نفر است و آنان بعد از ورود باین شهر احتیاج بمسکن و غذا دارند. آنها، هزینه غذای خود را خواهند پرداخت ولی چون در این شهر غریب هستند باید مسکنی جهت آنان فراهم کرد و چون تو مردی هستی معمار و مهندس و از این گذشته اهل ایران میباشی من ب فکر افتاده ام از تو درخواست نمایم که برای این دوست نفر، مسکنی تهیه کنی و چون زبان آنها را میدانی بین آنان و دیگران و بخصوص من رابط باشی و اینک بگو که برای فراهم کردن مسکن جهت این دوست نفر، چقدر پول میخواهی؟

گفتم برای سکونت دادن دوست نفر باید یک خانه بزرگ را اجاره کرد و اگر بتوان خانه ای فراخور دوست نفر بدست آورد باید چند خانه برای سکونت آنها اجاره نمود. (عایشه) گفت اگر مجبور شدی که برای سکونت مردم (ری) چند خانه اجاره نمایی متوجه باش که منازل مزبور کنار هم باشد تا اینکه سکنه (ری) در محلات این شهر متفرق نشوند. گفتم ای (ام المؤمنین) من فقط نظریه خود را راجع بسکونت مردم (ری) بتو گفتم و معلوم نیست که بتوانم این کار را بر عهده بگیرم. (عایشه) پرسید برای چه؟ گفتم برای اینکه مناسبات من و (عثمان) تیره بود و یا واسطت ابوالحسن (علی بن ابیطالب علیه السلام) بهبود یافت و اگر من برای سکنه (ری) که اینجامی آیند مسکن فراهم کنم و از آنها پذیرائی نمایم، باز مناسباتم با عثمان تیره نمیشود (عایشه) گفت آیا تو اینقدر از عثمان میترسی که حتی بدرخواست من که مادر تو و سایر مسلمین هستم نمیخواهی مسکنی برای سکنه (ری) که اینجامی آیند فراهم نمایی گفتم من از عثمان نمیترسم اما چون مناسباتم با او خوب شده، این عمل را مفایر یا روابط دوستانه میدانم.

(عایشه) گفت پس در نظر تو (عثمان) از من بتر است زیرا برای اینکه او را نرنجانم از قبول درخواست من استنکاف میکنی. گفتم ای (ام المؤمنین) من عثمان را از تو برتر نمی دانم و تو بطوری که گفتمی همسر رسول الله (ص) و مادر همه مسلمین هستی و هیچ کس با تو برابر نمی شود تا چه رسد باینکه

از تو برتر باشد. ولی اگر شخصی به انمان نیکی کرد، نباید باو بدی نمود و خودداری من از قبول درخواست تونه از بیم عثمان است و نه بدان مناسبت که او را برتر از تو میدانم بلکه فکر میکنم که نباید نسبت به عثمان حق ناشناسی کرد و در ازای خوبی او بدی نمود. (عایشه) وقتی دانست که من درخواست او را نمیپذیرم و حاضر نیستم که برای سکنه (ری) خانه فراهم کنم و بعد از ورودشان به (مدینه) از آنها پذیرائی نمایم گفت بسیار خوب یا (سلمان) ولی امیدوارم که این موضوع را که من بتو پیشنهاد کردم بهیچکس ابراز نکنی. گفتم ای (ام المؤمنین) تاروژی که من یا عثمان زنده هستیم این موضوع را یکی ابراز نخواهم کرد.

وقتی از خانه عایشه خارج شدم بر من محقق شد که مسافرت نمایندگان سکنه (مصر) و (بصره) که در (مدینه) بسر میبردند و مسافرت نمایندگان سکنه (ری) که میباید به (مدینه) نیایند ناشی از تحریک عایشه است با اینکه عایشه تصمیم گرفته از ورود نمایندگان (مصر) و (بصره) و (ری) به (مدینه) بضم عثمان استفاده کند و آنها را در دست خود داشته باشد. روز بعد بیخانه علی (ع) رفتم و وقتی وارد شدم مشاهده کردم که وی مشغول کتابت است. علی (ع) مرا نشانید و گفت امروز قبل از اینکه تو بیایی (عمر و بن حمو) نزد من بود و میگفت که روز گذشته ام المؤمنین (عایشه) او را احضار کرد و باو گفت که یک خانه بزرگ یا چند خانه کوچک اجاره کند تا اینکه سکنه (ری) که برای شکایت وارد (مدینه) میشوند در آن خانه ها سکونت نمایند. من چون به (عایشه) قول داده بودم که مذاکره با او را اتمام نکند سکوت نمودم.

علی (ع) گفت عایشه مشغول دسیسه بضم عثمان است و من تصور میکنم که مخالفت او با عثمان ناشی از مسائل مادی می باشد چون (ام المؤمنین) جز برای مسائل مادی با کسی اختلاف پیدا نمیکند. گفتم یا علی (ع) توجه پیش بینی میکنی و در آینده چه خواهد شد؟ علی (ع) گفت اگر مردم از حکامی که عثمان بر آنها گمارده راضی بودند مخالفت عایشه با او اثر نداشت. اما چون مردم از حکام عثمان ناراضی هستند اگر حکام مزبور تمویض نشوند مخالفت (عایشه) عثمان را دچار رحمت خواهد کرد. من چون دیده بودم که علی (ع) مشغول کتابت بود و برای صحبت کردن با من قلم را بر زمین نهاد آن روز زیاد توقف نکردم و از علی (ع) خداحافظی کردم و از خانه خارج شدم.

بعد از اینکه نمایندگان (ری) وارد مدینه شدند اقدامات نمایندگان (مصر) و (بصره) و (ری) مطیع قاعده کلی شد و من میفهمیدم که عایشه به وسیله میهماندارانی که برای آنها انتخاب کرده دستور صادر میکنند نمایندگان مزبور را راهنمایی مینماید چه کنند. هر روز نمایندگان مزبور برای نماز بمسجد میرفتند و بعد از ادای فریضه عثمان را احاطه میکردند و از او میخواستند که والی مصر و حکام (بصره) و (ری) را زول کنند و عثمان با ملامت با آنها میگفت صبر کنند.

بعد از ورود نمایندگان (ری) دسته ای از مردم (کوفه) آمدند. گفتم که شهرهای جدید (کوفه) و (بصره) را من ساختم و عده ای از سکنه (کوفه) و (بصره) که به (مدینه) آمدند مرا

میشناختند و بخانه نام قدم نهادند و از من خواستند که بمحل سکونت آنها بروم. من در آن موقع دو چار و ضعی نشوار شدم. چون اگر با سکنه (بصره) و (کوفه) که مرا میشناختند گرم میکردم مورد بینهری عثمان واقع میشدم و او تصور میکرد که من طرفدارشاکیان هستم اگر نسبت به سکنه آن دو شهر بی اهتنائی مینمودم آنها را از خود میرنجانیدم.

بعد از اینکه نمایندگان (کوفه) وارد مدینه شدند از مصر عده ای به پایتخت اسلام ورود نمودند و آن‌ها میگفتند ما آمده ایم به خلیفه اطلاع بدهیم که سکنه مصر از رفتار والی رضایت کامل دارند و والی مصر با عدالت رفتار مینماید و کسانی که بعنوان نمایندگان از طرف سکنه مصر وارد مدینه شده اند تا از والی شکایت نمایند مرض هستند و دشمنان خلیفه آنها را آلت بدست کرده اند. نمایندگان سکنه مصر که برای شکایت آمده بودند زبان با اعتراض گشودند و گفتند اینان که از والی مصر، ابن از رضایت مینمایند فرستادگان خود والی هستند و او پایین هاهزینه سفر داده تا به مدینه بیاید و شکایت نمایندگان حقیقی سکنه مصر را که ما هستیم خشی کنند و ما برای اینکه از نمایندگان والی مصر متعایز باشیم علامت سفید را انتخاب میکنیم. از آن بعد، نمایندگان واقعی سکنه مصر هر جا که بودند یک پرچم سفید با خود حمل میکردند تا شناخته شوند. نمایندگان والی مصر هم تا گزیر برای اینکه خود را بمانانند پرچم سیاه را علامت خود قرار دادند. طولی نکشید که از (بصره) و (ری) و (کوفه) نیز نمایندگان وارد مدینه شدند که میگفتند نمایندگان مردم هستند و اظهار میکردند که آمده اند به خلیفه اطلاع بدهند که مردم از رفتار حاکم راضی هستند و از وی شکایت ندارند. آنها هم بعد از ورود به مدینه بتقلید نمایندگان والی مصر، پرچم سیاه را علامت خود کردند. لذا در مدینه، از نمایندگان سکنه اقالیم دیگری حاملین پرچمهای سیاه که میگفتند نمایندگان مردم هستند اما در واقع نمایندگان حاکم بشمار میآمدند.

بکروزم دیدم آنهایی که علامتشان پرچم سفید بود در کوچه های مدینه بحرکت در آمدند و دسته جمعی، شمری را میخواندند مبنی بر هجای عثمان. در آن شمر عثمان را تشبیه بکفتار میکردند و میگفتند چون او مردی است طماع و حرص مال دارد کسانی را بعنوان والی و حاکم بر مسلمانان گماشته که مثل او هستند و حرص میباشند و چون از همدستان او محسوب میشوند عثمان حاضر نیست بشکایات مردم بشدولاء و حکام مزبور ترتیب اثر بدهد. تا آن روز، من در مدینه آن منظره را ندیده بودم. من هنوز هم نمیدانم که سراینده آن شعر که بود و از هر کس پرسیدم آن شعر را که سروده توانست نام سراینده را بگوید. بهمین جهت حدس میزنم که آن شعر از طرف خود (عایشه) سروده شد و او نسخه ای از آن شعر را به نمایندگان مصر و بصره و ری و کوفه داد تا حفظ کنند و بهیئت اجتماع در کوچه های مدینه بخوانند.

من تصور میکنم آنچه سبب شد فکر برکناری (عثمان) بوجود بیاید همان شعر بود که در

آن روز نمایندگان سکنه شاکه بلاد مختلف اسلامی در کوچه‌های مدینه خوانده‌ند و حتی من که دست‌عایشه را در کار میدیدم تحت تأثیر آن شمر قرار گرفتم. آخرین بیت شمر مزبور دارای این مضمون بود: (تا وقتی عثمان از خلافت برکنار نشود مسلمانان روی آماش را نخواهند دید). وقتی مردم آن شمر را میشنیدند، عثمان را مورد لعن قرار میدادند و میگفتند که وی باید از خلافت برکنار گردد.

شخصی که آن شمر را سروده بود (و به تصور من عایشه) از موقع استفاده کرد. چون در آن سال سکنه مدینه، از حیث خواربار در مضیقه بودند. علت کمبود خواربار این بود که در آن سال باران نیسارید و آب در مدینه کم شد و قسمتی از مزارع بر اثر کم‌آبی خشک گردید. عثمان برای جبران کمبود خواربار، از مصر گندم خواست اما وصول گندم از مصر بتأخیر افتاد. مردم که از کمی خواربار و گرانی آن ناراضی بودند برای مخالفت با خلیفه بیشتر آمادگی داشتند. دو روز بعد از اینکه نمایندگان سکنه شاکه، در کوچه‌های مدینه شمر خوانده‌ند و عثمان را هجو کردند، ولزوم برکناری او را ذکر نمودند آنهایی که علامت سیاه داشتند و نمایندگان ولایه و حکام بودند در کوچه‌های شهر حرکت در آمدند و شمری خواندند مبنی بر بیخ خلیفه و در آن شمر برای طول عمر خلیفه دعا میکردند و میگفتند حکامی که عثمان گماشته بود کشورها و بلاد اسلامی وسیله اجرای عدالت خلیفه هستند. نمایندگان مردم شاکه وقتی مشاهده کردند که حاملین پرچم‌های سیاه حرکت در آمدند، دسته‌های خود را جمع‌آوری کردند و در حالیکه پرچم سفید حمل مینمودند برآه افتادند.

شهر مدینه، گرچه نسبت بگذشته توسعه بهم رسانیده بود ولی نه آن اندازه که آن دو دست بزرگ، هنگام حرکت در کوچه‌های شهر بهم تلاقی نکنند و همینکه تلاقی کردند پیکار آغاز گردید. دسته سفید دسته سیاه با شمشیر و خنجر بجان هم افتادند و چند لحظه دیگر خون جاری گردید. (سودان بن حمران) و (کنانه بن بشر النجیبی) در وسط زد و خورد فریاد میزدند ای مردم تا روزی که عثمان خلیفه است خون شما هدر نخواهد رفت. وقتی خون جاری شد سکنه مدینه که متوجه شدند آنهایی که علامت سیاه دارند از اعمال مأمورین ولایه و حکام دست‌نشانده عثمان هستند به کمک دسته سفید وارد پیکار شدند و عده‌ای از افراد دسته سیاه را کشتند و پتیه‌ها را متواری کردند و آنکله با نیاز غله حمله نمودند و قیل از اینکه نگهبانان آثار مزبور بتوانند جلوی مردم را بگیرند مقداری از غله را بردند.

(سودان بن حمران) و (کنانه بن بشر النجیبی) بدون انتطاع مردم را تحریک به قتل عثمان میکردند و مسلمین واقعی و متعصب خواهان نابودی عثمان شدند. زیرا عثمان نه فقط حکام ستمگر خود را بر سکنه کشورهای مختلف اسلامی مسلط کرد بلکه سادگی دستگاہ خلافت را از بین برد. (عمر بن الخطاب) در يك خانة خشتی که با خشت خام ساخته بودند گمی میکرد و با کاسه

سفالین آب‌نموشید و روی بوریا مینشست و همانجا میخوابید. ولی عثمان در مدینه، یک کاخ بزرگ از سنگهای سفید و سیاه برای خودش ساخت و آن کاخ را باقالی‌های ایران سفروش کرد و پیوسته عده‌ای از خدمه و غلامان در آن کاخ عهده‌دار خدمات او بودند. (عمر بن الخطاب) جامه‌های از پیشم شتر در بر میگرد و در دوره خلافت ده ساله‌اش فقط سه بار جامه روئین را عوض نمود. ولی عثمان لباسهای ابریشمین میپوشید و هر روز جامه خود را عوض مینمود و اولین مردی که در هر پستان برسم ایرانیان عامه بر سر نهاد عثمان بود. در کشور مصر کسانی بودند که میتوانستند دندان مصنوعی بسازند و عثمان دو نفر از آنها را بمدینه احضار کرد تا برایش دندان‌هایی از طلا و عاج بسازند و آنها را بجای دندان‌هایی که از لثه‌هایش افتاده بود مورد استفاده قرار بدهد.

(توضیح - فن ساختن دندان‌های مصنوعی در کشور مصر سابقه‌ای عتیق دارد و (سینه‌ها) پزشک مخصوص فرعون مصر که کتاب خود را در هزار و سیصد و پنجاه سال قبل از میلاد نوشته میگوید که در آن زمان در کشور مصر دندان‌های مصنوعی ساخته میشد و مورد استفاده قرار می‌گرفت مترجم) من خدمات عثمان را با اسلام گفتم و تذکر دادم که وی آیات قرآن را جمع‌آوری کرد و مسجد پیغمبر را در مدینه وسعت داد و آنرا ساخت و در دوره خلافت او کشورهای جدید ضمیمه قلمرو اسلام شد و ارتش‌های اسلام در شرق و غرب موفق به پیروزی شدند. اما در دوره خلافت عثمان عمل کردن با حکام شرع مست شد برای اینکه خلیفه با وجود سالخوردگی، قسمتی از اوقات خود را بیش میگذراند و باینکه بیش از هفتاد سال از عمرش میگذشت و شیزگان جوان و زیبا را بعنوان کنیز خریداری مینمود تا از آنها بر خوردار شود.

سستی در اجرای احکام شرع بیابهای رسید که در مدینه دکان شراب‌فروشی گشوده شد. شب‌ها و بعضی از اوقات روزها از کاخ خلیفه سوم آهنگهای موسیقی یکوش میرسید و رقاسکان مقابل آن پیرمرد میرقسیدند. معلوم است وقتی خلیفه مسلمین عیاش شود بعضی از مسلمان‌ها باو تاسی میکنند و عیاش میشوند. یکی از وظائف ولای و حکام اسلامی نسبت به عثمان این بود که زیاده‌ترین کتیر و رقاصه‌ها از کشورهای مختلفه برای خلیفه بفرستند و عثمان بولای و حکام برای کتیر آن مسیبه انتظار و رقاصه‌های دلپذیر اعتبار نامحدود داده بود. اشراف مدینه مثل خلیفه کتیرهای زیبا خریداری میکردند و در خانه‌های آنها شراب‌های (قبرس) و شام نوشیده میشد و رجال طائفه (امیه) در مکه گلاب را با آب مخلوط میکردند و بدن را میشتند.

در دوره خلافت عمر، اسلام خیلی ثروتمند شد اما تحمل بوجود نیامد برای اینکه عمر نینگه‌اش که در آمد بیت المال نصیب کسانی که استحقاق ندارند بشود. در دوره عثمان درآمد بیت المال بمتاسفانه اینکه اراضی جدید منضم به قلمرو اسلام گردید بیشتر شد. اما عثمان برخلاف (عمر بن الخطاب) در آمد بیت المال را تفریط میکرد و با اشراف مکه و مدینه مستمری‌های گراف از محل بیت المال می‌پرداخت و آنها بدون اینکه کاری را بانجام برسانند با تحمل زندگی میکردند

طوری رعایت احکام دین اسلام سست شده بود که یکروز (ولید بن عقبه) در حالیکه مست بود وارد مسجد مدینه شد.

من نام (ولید بن عقبه) را بردم و گفتم که او حاکم جیحست (یعنی اورمیہ - مترجم) بود و در آذربایجان بر او شوریدند و (سلمان باهلی) رفت و او را از محاصره نجات داد این مرد روزی در حال مستی وارد مدینه شد و آن چنان مست بود که نمیتوانست راه برود اگر (عمر بن الخطاب) خلیفه بودی درنگ (ولید بن عقبه) را گردن بزد. ولی چون (عثمان) خلافت میکرد و (ولید بن عقبه) از طائفه خود عثمان محسوب میگردد چیزی با او نگفتند و حکمران مدینه (که او هم مردی از طائفه امیه بشمار میآمد) تخت روان فرستاد و (ولید بن عقبه) را که نمیتوانست راه برود در تخت روان قرار دادند و او را بخانه اش بردند. مسلمین واقمی و متعصب که شاهد آن وقایع و مناظر بودند دندان بر جگر میکذاشتند و چیزی نمیکفتند

شورش مردم بر خلیفه و محاصره

کاخ عثمان و قتل او

در آخرین سنوات خلافت عثمان پول آنقدر فراوان بود که سرمایه داران نمیتوانستند پول خود را بکار اندازند زیرا کسی برای کارهای انتفاعی احتیاج به پول آنها نداشت ولی در همان موقع عده‌ای از مسلمین حتی در خود (مدینه) گرسنه میماندند و نمیتوانستند شکم فرزندان خود را سیر کنند و عثمان از بیت المال، بخویشاوندان خود مستمریهای گزاف میداد لیکن بسا کین کمک نمیکرد در صورتیکه طبق قوانین اسلام کمک بسا کین ضروری است. این بود که وقتی مدای مخالفت علنی با عثمان برخاست تمام سکنه (مدینه) غیر از اشراف، قیام کردند. با اینکه سکنه (مدینه) و نمایندگان بلاد دیگر که در (مدینه) حضور داشتند نسبت به عثمان بدبین بودند نمیخواستند او را بقتل برسانند و آن چه سبب قتل عثمان شد دو چیز بود یکی تحریکات عایشه بوسیله عمالش (سودان بن حمران) و (کنانه بن الیشر النجیبی) و دیگری بی احتیاطی حکمران مدینه. سکنه مدینه خواهان برکناری عثمان از خلافت بودند و بوسیله خانه اش روان شدند تا اینکه اعتراضات خود را باو بگویند و ویرا از خلافت بیندازند. ولی حکمران (مدینه) سربازان دارالحکومه را برای محافظت کاخ عثمان فرستاد و وقتی مردم خواستند وارد خانه عثمان شوند سربازان بمردم حمله ور گردیدند و چند نفر از آنها را بقتل رسانیدند. نمایندگان سکنه بلاد دیگر، که در جنگ با مأمورین ولایه و حکام عده‌ای کشته داده بودند بتحریک همدستان (عایشه) سکنه مدینه را تشجیع کردند که بدارالحکومه حمله ور شوند و حاکم (مدینه) را بقتل برسانند. گفتم که حاکم (مدینه) مردی بود از طائفه‌ای که حتی یکی از افراد آن ساکن مدینه نبودند بلکه افراد آن طائفه در مکه بسر میبردند.

از روزی که عثمان مردی از طائفه (امیه) را حاکم (مدینه) کرد مردم با نظر کینه آن حاکم را مینگریستند چون او را اجنبی میدانستند. عثمان با انتخاب یکی از مردان طائفه (امیه) بحکومت (مدینه) احساسات سکنه آن شهر را جریحه دار کرد و برخلاف شاعر اعراب رفتار نمود. زیرا رسم این بود که هر طائفه در هر نقطه از عربستان که مزبست استقلال داشت و حزاز

رئیس خود از کسی دیگر اطاعت نمی‌کرد. اگر هم گاهی برای يك منطقه حاکمی انتخاب میشد از بین رؤسای طوائف محلی انتخاب می‌گردید. ولی عثمان مردی را که نسبت بسکنه مدینه بیگانه بشمار می‌آمد حاکم آن شهر کرد و اجنبی را برسکنه مدینه مسلط نمود. لذا وقتی عمال (عایشه) مردم مدینه را بشهرت مشرکین و کفار و مشرکانی که بتخل مذهب منتصب بودند، شمشیر و نیزه برداشتند و برای قتل حاکم برآه افتادند. بلکه آنهایی هم که آصب مذهبی نداشتند ببناسبت اینکه حاکم شهر را بیگانه و غاصب بشمار می‌آوردند، باشمشیر و نیزه برای قتل حاکم مدینه برآه افتادند. وقتی حکمران مدینه متوجه شد که مردم برای تلافی برآه افتادند سربازان را مأمور دفاع از دارالحکومه کرد. سربازان وقتی مردم را دیده، بطرف آنها تیراندازی کردند و عده‌ای از سکنه مدینه بچاک افتادند.

(کنانه بن بشر النجیبی) فریادزد ای مردم، حمله کنید و خانه حاکم بیگانه و خونخوار را ویران نمائید و سکنه مدینه، درحالی که از خشم نمره میزدند حمله کردند. بازم عده‌ای از آنها بدست تیراندازان حاکم از پا درآمدند اما بقیه بدون توجه به تلفات خود را بدارالحکومه رسانیدند و داخل شدند و سربازان را با نیزه و شمشیر کشتند و راه اطاق حاکم را در پیش گرفتند و در همان اطاق وی را هلاک کردند و سرش را بریدند و بر نیزه زدند و سپس بتحریک همستان عایشه بطرف کاخ عثمان بحرکت درآمدند.

خانه عثمان که با سنگ‌های سفید و سیاه بنا شده بود علاوه بر اینکه شکوه داشت، چون يك دژ بشمار می‌آمد و وقتی دروازه آن را بستند و سربازان پشت دروازه قرار گرفتند مهاجمین، متوقف شدند و نتوانستند قدم بآن خانه بگذارند. سکنه مدینه پیرامون خانه عثمان فریاد میزدند و میگفتند ای پیرمرد ظالم و آدمکش که سربازان خود را مأمور قتل مسلمین میکنی، سر بریده حاکمی را که برای ماتمیین کردی بین، بطوری که بدشنبه (عثمان) درون خانه خود صدای مردم را میشنید و سر بریده حاکم مدینه را هم میدید.

آن روز که حاکم مدینه را کشتند و سرش را بریدند و روز یازدهم ماه ذیقعه از سال سی و پنجم هجری بود و مردم آن روز تا وقتی که شب فرود آمد، اطراف خانه عثمان غوغا کردند و تهدید نمودند. بعد از فرود آمدن تاریکی مردم میخواستند متفرق شوند ولی (سودان بن حمران) و (کنانه بن بشر النجیبی) بآن‌ها گفتند که اینک عثمان در مدینه قشون ندارد ولی میتواند که از شام یا مصر یا ایران، قشون وارد مدینه کند و اگر دست از محاصره خانه‌اش بردارید او بحکامی که در مصر و شام و ایران و جاهای دیگر دست نشانده‌اش هستند اطلاع خواهد داد که برای کمک او قشون بفرستند و بعد از آمدن قشون تمام سکنه مدینه قتل عام خواهند شد. لذا نباید دست از محاصره خانه (عثمان) بردارید و محاصره را آنقدر ادامه بدهید که این پیرمرد تن پرور فاسد از خلافت برکنار شود. مردم فکر کردند که آنها درست می‌گویند و تصمیم گرفتند به محاصره خانه عثمان ادامه بدهند. آن شب، تاصبح مردم

اطراف خانه عثمان بودند و بعضی از آنها همانجا بخواب رفتند و برخی بیدار ماندند و نگهبانی میکردند تا اینکه مورد حمله ناگهانی سربازان محافظ عثمان قرار نگیرند و خلیفه سوم نتواند از خارج درخواست کمک کند.

روز دوازدهم ماه ذیحجه که مردم خانه عثمان را هتجرتان مختصره کرده بودند من باردیگر بخانه علی بن ابیطالب (ع) رفتم. دقه قبل که بخانه علی (ع) رفتم او بمن گفت اگر مردم از حکامی که عثمان بر آن ها گمارده راضی بودند مخالفت (عایشه) با عثمان اثر نداشت. در آن روز علی (ع) راجع به عیاشی و تجمل پرستی و ولخرجی عثمان از محل بیت المال چیزی نگفت و دقه بدم که بمنزل علی (ع) رفتم راجع بزندگی خصوصی عثمان صحبت نکرد. چون علی بن ابیطالب (ع) مردی بود متین و لب به بدگویی از اشخاص نمیکشود و اگر میخواست صفات ناپسند کسی را بزبان بیاورد بخود او میگفت نه این که در قنای وی بگوید.

علی (ع) در آن روز هم عقیده داشت که مخالفت عایشه با عثمان از این جهت مؤثر واقع شد که مردم از حکامی که عثمان بر آن ها گمارده بود از جمله حاکم مدینه، رضایت نداشتند. باین که علی (ع) راجع بزندگی خصوصی و لهو و لعب خلیفه سوم چیزی نگفت من فکر کردم که وی میخواهد بگوید که اگر مردم از حکامی که عثمان بر آن ها گمارد راضی بودند زندگی خصوصی خلیفه سبب قیام آنها نمیکردید.

(توضیح - از روزیکه توضیحات (سلمان فارسی) در این سلسله از مقالات تاریخی بقلم (گورد فریشلر) آلمانی شروع شده چند نفر از خوانندگان فاضل مجله خواندنیها بمانوشته اند که سلمان فارسی نمیتوانسته با (ثابت بن اراطه) رئیس پلیس خفیه معاویه مذاکره کند چون قبل از آن تاریخ زندگی را بدرود گفته بود.

خوانندگان فاضل ما که نامنه های مزبور را نوشته اند فکر کرده اند که ما از روایات مربوط بمرک سلمان فارسی بی اطلاع هستیم در صورتیکه ما آن روایات را دیده ایم و میدانیم که طبق بعضی از روایات سلمان فارسی در سال سی و پنجم هجری زندگی را بدرود گفته و طبق روایات دیگر در سال پنجاه و یک یا پنجاه و هفت هجری و غیره و بطور کلی تاریخ قرن اول هجری در مورد تواریخ مرگ عده ای از سرشناسان اسلام مشخص نیست همچنانکه تاریخ فوت هیچ يك از همسران حضرت رسول الله (ص) مشخص نمی باشد و بین روایات مختلف راجع به تاریخ فوت زن های پیغمبر گاهی پنجاه سال اختلاف وجود دارد و اگر مترجم این بحث، در هر صفحه با هر ستون روایات مربوط به تاریخ مرگ اشخاص را ذکر نکند دلیل بر بی اطلاعی او نیست - مترجم).

مسئله سخت گیری عثمان در مورد (عایشه) برای من يك موضوع لاینحل شده بود. چون عثمان در مورد دیگران سخت گیری نمی کرد و پول بیت المال را برایگان بسوی کیسه آنها

روانه می نمود و عجیب بود که آن مرد نمی خواست به (عایشه) نیز از محل بیت المال پول زیاد بدهد و او را راضی نماید در صورتی که عایشه برای خلافت عثمان زحمت کشید. گرچه کمکی که (عایشه) به عثمان کرد برای مخالفت با علی (ع) بود و از این جهت عثمان را بمیان آورد که علی (ع) خلیفه نشود مذهباً، عثمان از نظر اخلاقی مدیون عایشه بود و می باید دین خود را نسبت بوی ادا نماید. من در آن روز، آن مسئله را با علی (ع) در بین نهادم و او گفت شاید این موضوع علت خصوصی دارد و من از آن بی اطلاع هستم.

عصر آن روز عمال (عایشه) بسکنه مدینه گفتند که باید بخانه عثمان حمله کنند و زودتر وی را از پا در آورند. آن ها گفتند گرچه خود عثمان تحت محاصره است و با خارج رابطه ندارد ولی دوستان او در (مدینه) و خارج از مدینه آزاد هستند و می توانند استمداد کنند و از حکام کشورهای دیگر بخواهند که برای نجات خلیفه قشون بفرستند. مردم بعد از شنیدن آن سخن در سدد برآمدند که با سرعت عثمان را از پا در آورند و مجرای آب جاری را که بخانه خلیفه میرفت ویران کردند تا این که آب بخانه عثمان نرسد. خانه عثمان خانه ای بود پر جمعیت و عده ای از زن ها و کودکان در آن زندگی می کردند و پس از اینکه مردم آب را بر آن خانه بستند زن ها و بخصوص کودکان در مضیقه قرار گرفتند.

روز دوم بعد از قطع آب عده ای از زن ها کنار پنجره ها قرار گرفتند و برام آمدند و اطفال خود را بر مردم نشان دادند و گفتند ای مردم شما مسلمان هستید و نباید راضی شوید که کودکان ما از تنگی بهلاکت برسند. مردم گفتند که مرگ فرزندان عثمان برای ما بدون اهمیت است و ما شما آب نمی دهیم مگر هنگامی که عثمان از خلافت برکنار گردد. آن روز، برای اولین بار بین سکنه (مدینه) شایعه ای منتشر گردید که تا آن موقع بی سابقه بود و من حدس زدم که آن شایعه از طرف (عایشه) منتشر شده است. شایعه مزبور این بود که مردم می گفتند که (عثمان) از این جهت ام المؤمنین عایشه را در مجمعی که آیات قرآن را جمع آوری می کرد شریک نمود که از حاشیه آن زن که تمام آیات قرآن را از حفظ داشت می ترسید و می دانست که اگر (عایشه) در مجمع مزبور شرکت کند وی نمی تواند در آیات قرآن دست بپیرد.

(توضیح لازم - ما مسلمان ها عقیده داریم که در آیات قرآن کوچکترین دخل و تصرف نشده و قرآنی که امروز در دست ماست بدون کوچکترین تفاوت همان قرآن است که از طرف خدا بر پیغمبر اسلام نازل شد و هیچکس تا امروز نتوانسته و بعد از این هم نخواهد توانست در قرآن دخل و تصرف نماید بدلیل اینکه طبق عقیده ما مسلمین، حافظ قرآن خدا است و خداوند می فرماید. (انا نزلنا الذکر و انا له لحافظون) یعنی ما قرآن را نازل کردیم و خودمان حافظ آن هستیم و بنا بر این به عقیده ما شایعه ای که بین سکنه مدینه منتشر گردید بدون اساس بوده است - مترجم)

(عمرو بن حمل) و (سودان بن حمران) و (کنانه بن بشر النجیبی) بسکه مدینه می گفتند که چون عثمان در قرآن دست برده و بعضی از آیات قرآن را بسود خود تغییر داده قتلش واجب است. این گفته بمقتل عوام درست می آمد چون فکر می کردند که اگر عثمان نمی خواست آیات قرآن را تغییر بدهد مانع از شرکت (عایشه) در مجمع قرآن نمی شد. مردم تصور می کردند که (عایشه) قصد داشت در مجمعی که باید آیات قرآن را جمع آوری نماید شرکت کند اما عثمان ممانعت کرد. شایعه اینکه بوسیله عمال (عایشه) بین مردم منتشر گردید زیرا که بود زیرا هر مسلمانی که در مدینه میزیست بعد از شنیدن آن حرف، فکر کرد که عثمان او را فریب داده و کتابی برای تدوین کرده که با کتاب آسمانی فرق دارد. تا آن موقع صحبت از قتل عثمان نمی شد و مردم می گفتند که باید او را از خلافت برکنار کرد. ولی در آن موقع صحبت قتل عثمان پیش آمد و مردم گفتند که باید وی را بقتل رسانید.

روز دوم بعد از اینکه زنهای مقیم خانه عثمان از دریافت آب محروم شدند بر اثر بی تابی فرزندان خود صدای شیون و زاری را بلند کردند، شیون زنها و فریاد و گریه کودکان تشنه در آن روز برآستی غم انگیز بود و من بسوی خانه (علی بن ابیطالب) علیه السلام روان شدم که از او بخواهم فکری برای کودکان تشنه و زنهای بی تاب بکنم. وقتی وارد خانه علی (ع) شدم مشاهده کردم که چند تن از اشراف مدینه که از هواخواهان عثمان بودند آنجا حضور دارند و حسین (ع) فرزند علی بن ابیطالب (ع) نیز آنجا حضور داشت.

اشراف مدینه از علی (ع) درخواست می کردند که عثمان را نجات بدهد یا الا قتل اقدام کند که مردم آب را رها نمایند تا کودکان خانه عثمان از تشنگی نمیرند. حسین بن (ع) از شنیدن خبر تشنگی کودکان خیلی متأثر شد و گفت من چون خود در قبالتشنگی حساس هستم و ادامه عطش مرا خیلی ناراحت می کند می فهمم که کودکان خانه عثمان چقدر رنج میبرند. علی بن ابیطالب (ع) بعد از مذاکره با کسانی که به خانه اش آمده بودند حسین (ع) را مأیوس کرد که برود و از کسانی که خانه عثمان را محاصره کرده اند بخواهد که آب را بروی اهل آن خانه بکشایند.

وقتی حسین (ع) می خواست از منزل خارج شود من از علی (ع) جدا حاضلی کردم و با حسین (ع) بسوی خانه عثمان براه افتادم. وقتی به آنجا رسیدیم از درون خانه، صدای گریه کودکان و شیون زنها شنیده می شد. حسین بن علی (ع) خطاب به جمعیت گفت ای مردم، آب را بروی اهل این خانه بکشایند. مردم فریاد برآوردند لا... لا... یعنی نه... نه... حسین (ع) گفت آیا شما صدای گریه و بی تابی کودکان و ضجه زنهارا نمی شنوید و آیا دل شما برای کودکان معصوم و زنهای ناتوان نمی سوزد. اگر اینها زنان و کودکان شما بودند آیا می توانستید گریه و بی تابی آنها را ببینید و به آنها آب ندهید و اگر کسی این عمل را بازنها و

کودکان شما بکنند چه حال شما دست می‌دهد. بفرض اینکه عثمان مردی گناهکار باشد زنها و کودکانی که در خانه‌اش زندگی میکنند گناه ندارند و شما نباید کودکان را از تشنگی بهلاکت برسانید. من متوجه شدم که گفته حسین (ع) در مردم مؤثر واقع گردید و دریافتند که زنها و کودکانی که در خانه عثمان بسر میبردند گناه ندارند و من حسی کردم که مردم با گشودن راه آب، موافق هستند. لیکن (کنانه بن البشیر النجیبی) گفت اگر ما راه آب را بکشائیم و آب بخانه عثمان برسد او مستحفظین خانه مدتی مدید مقاومت خواهند کرد و باید سکنه خانه را از آب محروم کنیم تا اینکه مستحفظین خانه و خود عثمان ازها درآیند و تسلیم شوند.

حسین (ع) گفت اگر شما به خانه عثمان آب نرسانید کودکان از تشنگی خواهند مرد. (سودان بن حمران) گفت یا حسین بن علی (ع) اصرار نکن زیرا اصرار تو بدون فایده است و ما نخواهیم گذاشت که آب بخانه عثمان برسد زیرا این مرد واجب القتل میباشد و باید از پادراید و کشته شود. حسین (ع) گفت آیا شما میخواهید این پیر مرد هفتاد و شش ساله را بقتل برسانید؟ (سودان بن حمران) گفت بلی یا حسین (ع) و از بدرت که در جنگها اشمار (امرء القیس) معروف به (ملک الضلیل) را میخواهند پیرس تا بدانی که (ملک الضلیل) گفته است که هر قدر انسان سالخورده تر شود در صورت ارتکاب گناه باید شدیدتر مجازات گردد برای اینکه عقل و فهم او بیشتر میباشد و نمیتوان گفت که بر اثر جوانی فهمید.

(توضیح - امرء القیس) یکی از هفت شاعر دوره جاهلیت (دوره قبل از اسلام) بود که شعر خود را بدیوار خانه کعبه آویخت تا تمام سکنه عربستان که سواد دارند آن شعر را بخوانند و عربها وی را (ملک الضلیل) میخواندند یعنی (سلطان سرگردان) یا (سلطان آواره) زیرا مثل عده‌ای از شعرای دوره جاهلیت در بیابانها بسر میبرد و کلمه (ضلیل) را باید با (ضاد) که بقول اعراب خواهر (ضاد) است نوشت و کسانیکه وارد در ادب قوم عرب هستند (امرء القیس) را برجسته‌ترین شاعر دوره جاهلیت میدانند - مترجم)

حسین (ع) گفت شما که نمی‌گذارید آب به اطفال و زنها این خانه برسد لا اقل موافقت نمائید که زنها و کودکان از این خانه خارج شوند و از بی‌آبی بهلاکت نرسند. (کنانه بن البشیر - النجیبی) این نظریه را پذیرفت و مردم هم موافقت کردند که زنها و کودکان از خانه عثمان خارج گردند تا اینکه از بی‌آبی رنج نبرند. (کنانه) امر بسکوت کرد و مردم که اطراف خانه عثمان را گرفته بودند ساکت شدند.

(کنانه) فریاد زد ای زنها که در خانه عثمان هستید و شکایت دارید که فرزندان شما از تشنگی هلاک خواهند شد بدانید که حسین بن علی (ع) که در اینجا حضور دارد پیشنهاد کرده است که شما با فرزندان خود از خانه عثمان خارج شوید و اگر منظور شما این است که فرزندانتان از تشنگی بهلاکت نرسند پیشنهاد حسین (ع) را بپذیرید و از آنجا خارج شوید و آگاه باشید که محال است ما بگذاریم آب بخانه عثمان برسد.

زنها که بر اثر گریه و بی تابی کودکان بستوه آمده بودند آماده برای خروج از منزل شدند و هر زن چیزهایی را که ضروری تر میدانست بدست گرفت که با کودکان از منزل خارج شود اما مستحفظین خانه عثمان مانع از خروج زنها و کودکان شدند چون میدانستند که اگر زنها و کودکان در خانه باشند امیدواری هست که سکنه مدینه آب را بکشایند. لیکن اگر زنها و کودکان از خانه عثمان خارج شوند چون کسی آب را بروی آنخانه نخواهد گشود تمام کسانی که در خانه عثمان هستند از تشنگی بهلاکت خواهند رسید.

حسین بن علی (ع) وقتی دید که مستحفظین خانه (عثمان) مانع از خروج زنها و کودکان میشوند با آنها گفت: مردان همواره از زنها و کودکان حمایت کنند آنها را در پناه خود قرار دهند نه اینکه زنها و کودکان را گرو بگیرند تا اینکه در پناه آنها باشند مگر شما نمی بینید که این کودکان معصوم از فرط تشنگی خود را بر خاک میمالند و مگر نشنیدید که زنها میگویند از تشنگی شیر در پستان ندارند تا بگویند شیر خوار بدهند. راه بدهید و بگذارید زنها و کودکان خارج شوند و بعد از آن اگر شما بخواهید مقاومت کنید، بهتر مقاومت خواهید کرد. حضور زنها و کودکان در این خانه برای شما که مدافعین این کاخ هستید تولید حمت می کند ولی بعد از این که زنها و اطفال از خانه خارج شدند می توانید با فراغت خاطر دفاع نمائید.

مرتبه ای دیگر گفته حسین بن علی (ع) مؤثر واقع گردید و مستحفظین خانه عثمان راه دادند زنها و کودکان از خانه خارج شدند و خود را با آب رسانیدند و آب نوشیدند ولی معلوم شد که جایی برای سکونت ندارند و آنها تکیه اطراف خانه عثمان بودند گفتند که زنها و اطفال به مسجد پیغمبر بروند و در آن جا سکونت کنند تا اینکه کار جنگ خاتمه پذیرد. پس از اینکه زنها و کودکان منتقل به مسجد شدند کسانی که اطراف خانه عثمان بودند حمله ای شدید را آغاز نمودند و مثل این بود که آنها هم بعد از رفتن زنها و کودکان از آن خانه، بیشتر احساس فراغت خاطر کردند.

(سودان بن حمران) (کنانه بن البشیر النجیبی) و (عمرو بن حمول) که سرداران حمله بودند جنگجویان را تحریص میکردند که زودتر بر کاخ عثمان غلبه نمایند و بانها می گفتند هر گاه تأخیر کنید از اطراف حکام دست نشانده عثمان بکمک وی خواهند آمد و شما را قتل عام خواهند کرد.

آن روز تا شب، سکنه مدینه با مستحفظین خانه عثمان می جنگیدند و بعد از فرود آمدن تاریکی از بیم آنکه از خارج بکمک عثمان بیایند بچنگ ادامه دادند. صبح روز بعد حسین بن علی (ع) خواست وساطت کند تا اینکه مردم از عثمان دست بردارند یا آب را بروی او و سربازان و مردانیکه در خانه اش بودند بکشایند ولی مردم نپذیرفتند و فریاد میزدند که تا

عثمان را بقتل نرساتند از پانچواهند نشست همان روز من مطلع شدم که (عایشه) بقصد زیارت خانه خدا از مدینه، خارج شده، راه مکه را پیش گرفت.

رفتن (عایشه) به مکه برای زیارت کعبه، یک واقعه عادی جلوه میکرد زیرا امام زیارت کعبه بود. اما بعد من متوجه شدم که مسافرت (عایشه) بعنوان زیارت کعبه برای این بود که هنگام قتل عثمان در (مدینه) حضور نداشته باشد تا این که پس از قتل او بتواند بگوید که در قتل خلیفه سوم دخالت نداشته است؟ آیا (عایشه) موقعیکه بسوی مکه میرفت میدانست که عثمان بطور حتم کشته خواهد شد؟ آیا (کنانه) و (سودان) و (عمر و) که سرداران قتلون مدینه بودند به (عایشه) اطمینان دادند که عثمان بطور حتم بقتل خواهد رسید؟ این موضوعی است که من هرگز بواقیبت آن پی نبردم و (کنانه) و (سودان) و (عمر و) نیز هیچگاه لب بسخن نکشودند تا بدانیم آیا عایشه را مطمئن کرده بودند که عثمان نابود خواهد شد.

هنگامیکه جنگ بین سکنه مدینه و مستحفظین عثمان ادامه داشت حبری ناگوار بمن رسید و آن اینکه در عراق (یعنی بین النهرین - مترجم) به ملک من حمله ور شدند و هر چه قابل بردن بود بردند. ملک من در عراق همان بود که گفتم (عمر بن الخطاب) خلیفه دوم در ازای ساختن شهرهای (کوفه) و (بصره) بایست دستمزد بمن داد و چون یگانه وسیله همیشه من آن ملک بود نتوانستم در مدینه توقف نمایم و براه افتادم تا ببینم بر ملک من چه آمده است و هنگامی که (عثمان) بقتل رسید من در (مدینه) نبودم و این است آنچه من راجع بعایشه میدانستم.

مقدمات خلافت علی بن ابیطالب (ع) و گفتگو با عایشه

یکی دیگر از کسانی که مورد تحقیق من قرار گرفت (یلال) بود که شغل صراف داشت و ثروتمندترین مرد عربستان بشمار می‌آمد. (یلال) بطوریکه شنیدم در گذشته عهده دار بکار انداختن پول (عایشه) بود و (عایشه) تمام یا قسمتی از پول خود را نزد (یلال) صراف بودیمه می‌گذاشت تا اینکه برایش بکار بیندازد. لذا لازم دانستم که راجع به ایشه از (یلال) صراف هم تحقیق کنم و او گفت: ای (ابن اریطاه) دوره دوازده ساله خلافت عثمان را باید دوره تحول زندگی اعراب در عربستان دانست.

قبل از عثمان، اعراب در عربستان همچنان زندگی بدوی داشتند و زندگی سکنه شهرهای مکه و مدینه از سکونت در خانه گذشته، با زندگی اعراب بادیه فرق نداشت. ولی در دوره خلافت عثمان رسوم و مدهای خارجی وارد عربستان شد و عده‌ای کثیری از صنعتگران و حتی کشاورزان خارجی در عربستان سکونت نمودند. خانواده‌های اشراف عربستان، بر اثر اینکه از بیت‌المال مستمری‌های گزاف دریافت می‌نمودند ثروتمند شدند و هر خانواده بدست معماران و بناها و صنعتگران خارجی برای خود یک کاخ ساخت. در دوره دوازده ساله خلافت عثمان زندگی بدوی چند هزار ساله اعراب مبدل به زندگی تجملی گردید. قبل از عثمان تجمل‌تر و ثروتمندان در عربستان عبارت بود از شتر، و توانگران بیشتر از افراد کم‌بضاعت شتر داشتند. ولی در دوره خلافت عثمان، تجمل عبارت شد از کاخهای بزرگ که با سنگهای رنگارنگ ساخته میشد و قالی‌های گرانبهای ایرانی و پرده‌های زربفت و کنیزان و غلامان زیبا که بیهای گزاف در عربستان یا در سایر کشورهای اسلامی خریده میشدند.

در دوره خلافت (ابوبکر) و (عمر بن الخطاب) هر کس با خلیفه کاری داشت بی‌خانه اش میرفت و با وی مذاکره میکرد و جواب می‌شنید و در ب‌خانه خلفا، مثل خانه رسول الله (ص) پیوسته بروی مردم باز بود. ولی در دوره عثمان، علاوه بر رسوم و مدهای خارجی که وارد عربستان گردید، در ب‌خانه خلیفه، مانند خانه امراء و حکام ممالک خارجی بروی مردم بسته شد و مسلمین عثمان را

نمیدیدند مگر در مسجد، هنگام نماز، و عثمان هر روز برای نماز خواندن بمسجد نمیامد و روزهایی هم که وارد مسجد میشد عده‌ای از مسالزمانش اطراف او بودند و بعد از نماز وی را بخانه برمیکردانیدند.

هر کس میخواست خلیفه را ببیند میباید بملازمان او مراجعه کند و توضیح بدهد که برای چه کار خواهان دیدن خلیفه است و آنها اگر مقتضی میدانستند وسیله ملاقات وی را با خلیفه فراهم میکردند و گرنه اجازه نمیدادند که او با خلیفه ملاقات نماید.

عثمان بمناسبت سالخوردگی و بخصوص بر اثر عیش و خوشگذرانی نمیتوانست امور کشورهای وسیع اسلامی را اداره نماید و اداره امور آن کشور به (مروان) واگذار شد. (مروان) در آغاز منشی عثمان بود و در وقت رفته بمناسبت عیاشی و تن پروری و سالخوردگی عثمان، مقام وزارت او را پیدا کرد و رسم انتخاب وزیر که در ایران مرسوم بود بمربستان سرایت نمود بدون اینکه نام وزیر را روی (مروان) بگذارند. (مروان) بجای خلیفه عهده دار اداره امور تمام کارها گردید. او هم از طائفه (امیه) بود و تمام مشاغل و مناصب را با افراد طائفه خود میداد ولی نه برای گناهی بلکه از کسانی که درخواست شغل و منصب میکردند رشوه میگرفت.

من بمناسبت این که صرفا بود و یا شخص و ام میدادم میفهمیم که (مروان) برای بعضی از مشاغل و مناصب چقدر رشوه میگرفت و بعضی از افراد که خواهان شغل و منصب بودند و پولی نداشتند که رشوه بدهند از من و ام میگرفتند و تمهید میکردند که بعد از این که شروع بکار نمودند قرض خود را بپردازند. من نمیدانم آیا (مروان) وزیر عثمان که مقام وزارت داشت اما دارای عنوان وزیر نبود، رشوه‌هایی را که دریافت میکرد به تنهایی، و در تملک قرار میداد یا قسمتی از آنرا به (عثمان) میپرداخت و فقط خدا میداند که آیا خلیفه سوم رشوه میگرفت یا نه؟

در دوره خلافت عثمان چون تمام مشاغل و مناصب در درجه اول با افراد طائفه (امیه) داد میشد، آن طائفه خیلی ثروتمند گردید و بر عکس اعضای طائفه (هاشمی) که پیغمبر از آن طائفه بود بی بضاعت تر شدند. باید بگویم طائفه (هاشمی) از لحاظ اسالت، از برجسته ترین طوائف عربستان بشمار میآید و طائفه (امیه) از طائفه (هاشمی) از لحاظ اسالت، مقام دوم را داشت. قبل از پیغمبر هم طائفه (امیه) از طائفه (هاشمی) ثروتمندتر بود و در دوره خلافت عثمان تفاوت مادی بین دو طائفه بیشتر شد و چون اعضای طائفه (امیه) دارای اسالت افراد طائفه (هاشمی) نبودند، عهده حقاقت را با ابراز نخوت جبران میکردند و از هر فرصت استفاده مینمودند که ثروت و ثمن خود را بر رخ مردم و بخصوص افراد طائفه (هاشمی) بکشند. قبل از خلافت عثمان، مسلمین، خلیفه را بمناسبت اینکه جانشین پیغمبر بود مردی برجسته تر از افراد بشر میدانستند و تصور میکردند همانطور که پیغمبر اعلم و اکمل بود و هرگز خطا نمیکرد خلیفه نیز اعلم و اکمل است و هرگز خطا نمیکند. تقوای (ابوبکر) خلیفه اول و پرهیزکاری و سادگی و قناعت ((عمر بن الخطاب)) آن عقیده

را تقویت نمود و پرستی مردم خلیفه را يك انسان کامل میدانستند که هرگز خطا و اشتباه نمیکند اما دوره خلافت عثمان آن عقیده را از بین برد و مردم فهمیدند که خلیفه نه فقط يك انسان کامل نیست و ممکن است مرتکب اشتباه شود بلکه ممکن است که خود مرتکب منتهیات گردد یا اینکه با سکوت خویش موافقت کند که اطرافیان مرتکب منتهیات شوند.

در دوره خلافت (عمر بن الخطاب) در عربستان يك محتاج وجود نداشت چون (عمر) طبق دستورهای قرآن تمیگذاشت کسی نیازمند شود. ولی در دوره خلافت عثمان با اینکه ثروت اشراف خیلی زیاد شد و تجمل یزرگان عرب چشم را خیره میکرد روز بروز به شماره فقیران افزوده میشد و هیچکس در صدد دستگیری از محتاجان یز نمیآمد و فقط بعضی از افراد طائفه (هاشمی) بخصوص علی بن ابیطالب (ع) از محتاجان دستگیری میکردند. امروز من میبینم کسانی هستند که راجع بقتل عثمان اشتباه میکنند و تصور مینمایند که طائفه (هاشمی) در قتل عثمان دست داشته اند در صورتی که افراد طائفه (هاشمی) در قتل عثمان بی گناه بودند و من اطلاع صحیح دارم که علی بن ابیطالب (ع) سعی میکرد که عثمان را از قتل نجات بدهد ولی توانست چون مردم طوری از (عثمان) و (مروان) و حکامی که خلیفه سوم بر مردم گماشت عاصی بودند که جز با قتل عثمان آرام نمیکرفتند.

عامل اصلی و مؤثر قتل عثمان شهوترانی و عیاشی خلیفه سوم و حرس (مروان) وزیر او و ظلم حکامی بود که خلیفه بر مردم گماشت. لیکن (عایشه) از عدم رضایت مردم برای نابود کردن عثمان بخواهی استفاده کرد. تا روزیکه (عایشه ام المؤمنین) بشد عثمان قیام نکرده بود، مردم سکوت میکردند و مدائنی از کسی برخاسته نمیشد. (عایشه) مردم را دارای جرئت کرد و عیوب عثمان و طرز خلافت او و ظلم حکامش را بطور علنی با اطلاع مردم رسید.

در مدینه هیچ کس نمیدانست که نمایندگان از کشورهای اسلامی در آن هستند تا اینکه بمدینه بیایند و از حکامی که عثمان بر آنها گماشته شکایت کنند. ولی من در (عایشه) از این موضوع مطلع بودیم زیرا نمایندگان مزبور بتهنئیک (طایفه ام المؤمنین) از (مصر) و (زی) و (کوفه) و (بصره) براه افتادند و بمدینه آمدند و هزینه سفر آنها را من بر حسب حواله عایشه پرداختم.

(عایشه) اولین بار برادر خود (محمد بن ابوبکر) را با دو پست هزار درهم که من با او پرداختم بمصر فرستاد تا در آنجا بماند و از ناخشان را تشویق نماید که برای شکایت از حکمران مصر بمدینه بیایند. بعد بوسیله (طلحه) که در آن موقع حاکم فلسطین بود و داور الحکومه اش در بیت المقدس قرار داشت سه نفر را (زی) و (بصره) و (کوفه) کرد که گروهی از سکنه آن بلاد را بعنوان شکایت از حکام کوچ بدهند و بمدینه بیاورند. (طلحه) با اینکه حاکم فلسطین بود و میبایست پیوسته در (بیت المقدس) باشد بیشتر اوقات خود را در مدینه و در خانه (عایشه) میگذاشت و شهرت داشت که (طلحه) از این جهت در خانه (عایشه) بسر میبرد که قرائت قرآن را از (ام المؤمنین) یاد بگیرد.

(عایشه) از کمک (طلحه) خیلی استفاده کرد و با پرداخت یکصد و بیست هزار درهم به (زبیر) مانع از این شد که آن مرد بی‌حمایت (عثمان) بر خیزد. آن یکصد و بیست هزار درهم را من خود به زبیر (البته بر حسب حواله عایشه) پرداختم و روزیکه عایشه مرا احضار کرد تبا بگوید یکصد و بیست هزار درهم به زبیر بپردازم گفت این مرد اگر با من دشمن باشد من توانم آنرا اقل از هزار مرد جنگجو را وادارم که با من بیگار کنند من در واقع هزار مرد جنگجو را از قرار هر مرد یکصد و بیست درهم خریداری میکنم.

(ام المؤمنین) در عین حال که (طلحه) و (زبیر) را بخدمت عثمان با خود همدمت میکرد با معاویه خلیفه کنونی ماکاتبه مینمود. بمن گفت که معاویه بقدری ثروتمند است که احتیاج به دریافت رشوه از من ندارد ولی من، از راه دیگر او را با خود همدمت میکنم. راهی که (عایشه) برای همدمت کردن معاویه پیش گرفت این بود که ویرا امیدوار کرد بمداز بر کناری (عثمان) خلیفه خواهد شد و معاویه طوری از وعده (عایشه) دلگرم بود که کوچکترین قدم در راه مساعدت نسبت به (عثمان) برداشت در صورتیکه از طائفه (امیه) بشمار میآید و میباید بشمار کمک کنند و نگذارد که دشمنان، خلیفه سوم را از پا در آورند.

بعد از اینکه نمایندگان سکنه شاکلی کشورهای مختلف بمدینه آمدند (عایشه) که برای کارهای خود زیاد مرا احضار میکرد باز مرا فراخواند. وقتی من وارد اطاق (ام المؤمنین) شدم مشاهده کردم که نامه‌ای را مقابل خود نهاده است. (عایشه) اجازه جلوس داد و من نشستم و گفت (یلال) من از تو درخواست کردم که اینجایی تا بدانی برادر ساده لوح من در مصر چه کرده است؟ پرسیدم یا (ام المؤمنین) برادرت در مصر چه کرد ؟ (عایشه) گفت قبل از اینکه برادرم از اینجا برود من با او سپردم که بمداز و رود بمصر، مردم را علیه (عثمان) تهییج نماید و آنها بگویند که دیگر نمیتوانند خلافت عثمان را تحمل کنند و او باید برکنار شود و مردی که از حیث سن و لیاقت شایسته خلافت باشد جای او را بگیرد. لیکن برادرم اسم علی بن ابیطالب (ع) را بر زبانها انداخته و در این نامه که بمن نوشته میگوید که او در مصر برای خلافت علی (ع) جدیت میکند.

قبل از اینکه (مصدق بن ابوبکر) از عربستان براه بیفتد و عازم مصر شود من میدانستم که وی از دوستان علی بن ابیطالب (ع) است ولی پیش بینی نمی کردم که برادر (عایشه) در مصر برای خلافت علی اقدام کند. تا آن موقع در عربستان اسمی از خلافت علی بن ابیطالب (ع) نبود و خود علی (ع) هم برای خلافت اقدام نمینمود و اولین بار (محمد بن ابوبکر) نام علی (ع) را برای خلافت بر زبانها انداخت تا اینکه پس از برکناری (عثمان) خلیفه شود.

برادرم نمیداند که اگر بمداز بر کناری (عثمان) علی بن ابیطالب (ع) خلیفه مسلمین شود تمام کارها بدست اعضای طائفه (هاشمی) خواهد افتاد. من سکوت کردم و (عایشه) گفت من

نمی‌توانم با خلافت علی (ع) موافقت کنم زیرا اگر وی بخلافت برسد این مستمری (قلیل) که من از بیت‌المال میگیرم قطع خواهد شد. من یقین داشتم که (عایشه) هرگز در صد بر نمی‌آید. با خلافت علی بن ابیطالب (ع) موافقت کند. لیکن یک روز ناگهان بمن گفت (بلال) من تصمیم گرفته‌ام که با علی (ع) کنار بیایم زیرا حق می‌کنم که علی (ع) بین مردم زمینه برای خلافت دارد و ممکن است خلیفه شود و اگر بعد از خلافت وی، بین ما مناسبات دوستانه برقرار باشد بهتر از این است که دشمن باشیم. بهمین جهت من از علی (ع) دعوت کرده‌ام که فردا بخانه من بیاید و تو هم بیا و در اطاق مجاور بنشین که بتوانی صحبت‌های ما را بشنوی.

گفتم آیا علی (ع) دعوت تو را خواهد پذیرفت و بخانه‌ات خواهد آمد. (عایشه) گفت از موقمی که برای خلافت پدرم اقدام کردم مناسبات ماتیره شد ولی چون من زوجه پیغمبر هستم، علی (ع) با احترام رسول الله (ص) دعوت مرا خواهد پذیرفت و فردا خواهد آمد. روز بعد، من بخانه (عایشه) رفتم و در اطاقی مجاور اطاق (ام‌المؤمنین) نشستم. من کسانی را که وارد آن اطاق میشدند نمیدیدم ولی صدای آنها را میشنیدم و شنیدم که علی (ع) وارد آن اطاق گردید.

(عایشه) علی را با احترام زیاد پذیرفت و شنیدم که در موقع تکلم او را بعنوان (ای برادر من) طرف خطاب قرار میداد و بعد از اینکه علی (ع) نشست عایشه گفت: ای برادر من، از این جهت از تو درخواست کردم که قبول زحمت کنی و اینجا بیایی تا من بتوانم از عمل گذشته خود پوزش بخواهم و بتو بگویم که بد کردم و از تو انتظار دارم مرا ببخشایی. علی (ع) گفت ای (ام‌المؤمنین) منظور تو کدام عمل است؟ عایشه گفت منظور من عملی است که من بعد از رحلت پیغمبر کردم.

در آن موقع، تصور مینمودم که اگر برای خلافت پدرم (ابوبکر) اقدام کنم و او را جانشین پیغمبر نمایم مطابق مشیت خدا رفتار کرده‌ام. ولی بعد فهمیدم که اشتباه مینمودم و توای برادر میباید جانشین پیغمبر شوی زیرا تو برای خلافت اجدق و اولی بودی. و چون علی (ع) سکوت کرده بود عایشه گفت ای برادر من، میدانم برای چه سکوت کرده‌ای؟ علت سکوت تو این است که از من رنجش داری و نمیتوانی گذشته‌را فراموش نمایی. لیکن تصدیق کن که من هم حق دارم که از تو رنجش داشته باشم زیرا در زمان حیات پیغمبر، تو با او توصیه کرده بودی که مرا طلاق بدهد. باز هم علی (ع) لب‌پس‌ن نگشود و (عایشه) گفت ای برادر (محمد بن ابوبکر) برادر من نامه‌ای از مصر نوشته و در آن میگوید مردم مصر خواهان برکناری عثمان هستند و میل دارند که شخصی دیگر بخلافت انتخاب شود و آیا میتوانی حدس بزنی که آن شخص کیست؟

علی (ع) همچنان سکوت کرده بود و حرف نمیزد. (عایشه) گفت آن شخص که سکنه مصر خواهان خلافتش هستند تو هستی یا ابوالحسن.

علی (ع) گفت ای (ام‌المؤمنین) وقتی تو غلامت را بخانه من فرستادی و گفنی امروز اینجا

بیایم تصور کردیم که کاری داری که از من ساخته است ولی اینک میشنوم که راجع بگذشته و همچنین راجع بخلاف من صحبت میکنی (عایشه) گفت کاری که من با تو دارم همین است که از تو بخوام گذشته را عفو نمائی و در عوض، من برای خلافت توجیدیت خواهم کرد. علی (ع) گفت یا (ام المؤمنین) آیا مرا شخصی دانسته‌ای که وعده خلافت او را تطمیع کند؟

(عایشه) گفت نه‌ای برادر من، و من مدتی است طولانی که تو را میشناسم و میدانم که مزایای دنیوی و مادی در نظر تو بدون ارزش است اما برای وظیفه دینی خود قائل با اهمیت زیاد هستی. علی (ع) گفت هر مسلمان باید برای وظیفه دینی خود قائل با اهمیت زیاد باشد.

عایشه گفت ای برادر من، تو میبینی که عثمان، خلافت را از مجرای آن خارج کرد و دستگاه خلافت عثمان شبیه بدستگاه سلطان (روم) شده و دیگر کسی به خلیفه دسترسی ندارد حتی من که مادر مسلمین هستم. مردم نه فقط خواهان برکناری (عثمان) هستند بلکه خواهان قتل وی میباشند و همه میل دارند که (عثمان) از بین برود و بجای او خلیفه‌ای جلوس کند که طبق احکام قرآن بر مسلمین حکومت نماید و دستگاه خلافت را مانند دوره خلافت پدرم (ابوبکر) و (عمر بن الخطاب) ساده کند. همه میدانند که امروز بین مسلمانها، کسی نیست که مثل تو سزاوار خلافت باشد. ممکن است کسانی داوطلب خلافت شوند زیرا خلافت مقامی است که بسیاری از اشخاص خواهان آن میباشند. لیکن مسلمین حاضر نیستند که با داوطلبان خلافت، غیر از تو، بیعت کنند. چون همه را میشناسند و میدانند که تمام آنها برای مزایای مادی خواهان خلافت هستند و فقط توهستی که اگر خلافت را بپذیری برای این است که بدین خدا خدمت کنی. برادر من (محمد) چون پسر (ابوبکر) است احتمال دارد که بعد از (عثمان) به خلافت انتخاب شود ولی او، خود طرفدار خلافت تو می باشد و در مصر برای خلافت تو، جدیت میکند زیرا میدانند که محبوبیت تو بین مسلمین خیلی بیشتر از اوست.

علی (ع) گفت من روزی ممکن است خلافت را بپذیرم که نه فقط سکنه مصر، بلکه سکنه تمام کشورهای اسلامی با خلافت من موافق باشند. (عایشه) گفت ای برادر من، بتو اطمینان میدهم که سکنه تمام کشورهای اسلامی با خلافت تو موافق هستند و آیا حاضر هستی که بعد از عثمان خلیفه مسلمین بشوی؟ علی (ع) گفت من با سه شرط حاضرم که خلیفه مسلمین شوم. اول اینکه مسلمانها، خواهان خلافت من باشند و خودشان مرا باین سمت انتخاب نمایند. دوم اینکه جان و مال (عثمان) مصون باشد و کسی آن پیرمرد را آزار نرساند و او را از خلافت برکنار نکنند مگر اینکه محقق گردد که حاضر نیست (مروان) را معزول کند و روش خود را تغییر بدهد. سوم اینکه تو ای (ام المؤمنین) برای کمکی که جهت خلافت من میکنی از من پاداش مادی نخواهی. (عایشه) گفت من یقین دارم که (عثمان) روش خود را تغییر نخواهد داد و اگر راضی بمنزل (مروان) شود، باری از اعمال خود دست نخواهد کشید. بنابراین گزیری نیست جز اینکه عثمان از خلافت برکنار شود.

علی (ع) گفت در این صورت باید جان و مال او مصون باشد و کسی او را مورد آزار قرار ندهد. (عایشه) گفت راجع به پاداش مادی باید بگویم که اقدامات ما برای برکنار کردن عثمان از خلافت خرج دارد و هزینه‌هایی که بمصرف میرسد باید جبران گردد.

ای برادر من، تو میدانی که من دارای ثروت نیستم و همیشه من از راه مستمری که از بیت‌المال دریافت میکنم میگذرد و اگر آن مستمری بمن نرسد برای معاش معطل خواهم ماند. لذا هزینه‌هایی که برای برکناری عثمان از خلافت بمصرف میرسد باید جبران شود و تو ای برادر من آنرا بپرداز. علی (ع) گفت من ثروت شخصی ندارم که بتوانم هزینه‌های مزبور را از ثروت خود بپردازم. (عایشه) گفت از بیت‌المال بپرداز.

علی (ع) گفت من نمیتوانم این نوع هزینه‌ها را از بیت‌المال بپردازم. (عایشه) گفت مگر پولی که برای برکناری عثمان از خلافت بمصرف میرسد در راه خیر و صلاح مسلمین صرف نمیکرد و چرا نباید این پول از طرف بیت‌المال پرداخته شود. علی (ع) گفت خیر و صلاح مسلمین مواردی است مشخص نفیر مبین. تو ای (ام‌المؤمنین) اکنون میخواهی پول برای برکناری عثمان از خلافت خرج کنی و معلوم نیست که عثمان از خلافت برکنار بشود یا نه؟ (عایشه) گفت اگر عثمان از خلافت برکنار نشود تو خلیفه نخواهی شد و چون خلیفه نباشی، پولی را که خرج شده از بیت‌المال نخواهی پرداخت.

علی (ع) گفت اگر عثمان هم از خلافت برکنار شود من نمیتوانم پولی را که تو ای (ام‌المؤمنین) برای برکناری او خرج میکنی از محل بیت‌المال بپردازم. چند لحظه سکوت شد و من که در اطاق مجاور بودم حس کردم که عایشه بفکر فرو رفت. آنگاه گفت ای برادر من، چون تو بعد از مدتی طولانی، امروز بر حسب دعوت من بخانه‌ام آمدی میخواهم هدیه‌ای بتو بدهم. علی (ع) گفت ای (ام‌المؤمنین) من از تو انتظار دریافت هدیه رانداشتم و ندارم. (عایشه) گفت یا (ابوالحسن) هدیه‌ای که میخواهم بتو بدهم چون جان من عزیز است و از این جهت این هدیه را بتو میدهم که میدانم تو نیز آنرا مثل جان خود عزیز خواهی داشت. علی (ع) پرسید یا (ام‌المؤمنین) چه میخواهی بمن بدهی؟ (عایشه) گفت من میخواهم جامه پیغمبر را بتو بدهم. من داخل اطاق دانمیدیدم که بیین شنیدن این حرف در قیافه علی (ع) چه اثر بوجود آورد ولی مدای او را شنیدم که با حیرت و شرف پا نشزد یا (ام‌المؤمنین) آیا برآستی تصداری جامه پیغمبر را بمن بدهی؟ (ام‌المؤمنین) گفت بلی ای برادر من، و من اطمینان دارم که هر گاه ثروت جهان را بتو بدهند تو از دریافت آن باندازه دریافت این جامه خوشوقت نخواهی شد. علی (ع) گفت آری یا (ام‌المؤمنین) سال‌ها بود که شادی بقلب من راه نمی‌یافت و خود را مسرور نمیدیدم و این بشارت که تو بمن دادی مرا مسرور کرد. لیکن اکنون که این مزه را بمن داده‌ای من نمیتوانم صبر کنم و هر چه زودتر بوعده عمل کن. (عایشه) گفت جامه پیغمبر همین جا است و

من اکنون بتو خواهم داد. آنگاه عایشه بقیچه‌ای را که کنار خود گذاشته بود و من قبل از آمدن علی (ع) آن را دیده بودم گشود و جامه‌ای از آن بیرون آورد و گفت این است جامه رسول‌الله (ص) که من تا امروز مثل جان خود آن را حفظ کردم و اینک بتو میدهم. گفتم که من داخل اطاقی را که (عایشه) و علی (ع) در آن بودند ننمیدیم ولی حس میکردم که علی (ع) پس از اینکه جامه پشمیر را از دست (عایشه) گرفت بوئید و بر سر نهاد و بانگ زدیار رسول‌الله (ص) جانم بفدای تو باد. عایشه فهمید که علی (ع) از دریافت جامه پشمیر بسیار خوشوقت گردیده و در صد تبر آمد که در آن موقع علی (ع) را با پرداخت هزینه برکناری عثمان (از محل بیت‌المال) موافق نماید. ولی باز علی (ع) امتناع کرد و گفت یا (ام‌المؤمنین) من نمیتوانم وجوهی را که تو برای برکنار کردن عثمان از خلافت خرج میکنی از محل بیت‌المال پردازم.

(عایشه) گفت یا (ابوالحسن) آیا تو حاضری که برای برکنار کردن عثمان، با ما موافقت نمایی. علی (ع) گفت بلی زیرا من عثمان را شایسته خلافت نمیدانم ولی میل ندارم که آسیبی باو برسد. (عایشه) گفت آسیبی به (عثمان) نخواهد رسید. در آن موقع مذاکره (ام‌المؤمنین) با علی (ع) خاتمه یافت و علی بن ابیطالب (ع) با جامه پشمیر که (عایشه) باو داده بود از آن خانه خارج شد. بعد از اینکه علی (ع) رفت من وارد اطاق (عایشه) شدم و (ام‌المؤمنین) گفت من تصور میکردم که علی (ع) پس از اینکه جامه پشمیر را از من دریافت نمود حاضر خواهد شد که راجع به پرداخت هزینه‌ها روی موافق نشان بدهد ولی بطوری که شنیدی موافقت نکرد. لیکن ما مجبوریم که از نفوذ و محبوبیت علی (ع) برای برکنار کردن عثمان از خلافت استفاده کنیم و مردم اگر بدانند که علی (ع) مخالف با ادامه خلافت عثمان است بیشتر استقامت بخرج خواهند داد. بطوری که گفتم در آن موقع، عده‌ای از سکنه مصر و کوفه و (زی) بمدینه آمده بودند تا اینکه از حکام محلی، به (عثمان) شکایت کنند و از خلیفه بخواهند که حکام مزبور را مزلول کند. ولی هنوز مردم بخانه عثمان حمله ورنشده بودند و آن حمله را هم عایشه رهبری کرد.

چگونگی قتل عثمان و غارت بیت المال

همان روز که علی (ع) با جامه پیغمبر از منزل عایشه رفت (ام المؤمنین) بن گفت من تصمیم دارم که به برادرم (محمد) اطلاع بدهم که از مصر بیاید و عده‌ای از سر بازان خود را بیاورد. همچنین میخواهم از (طلحه) بخواهم که با عده‌ای از سر بازان خود بیایند. زیرا کسانی که برای شکایت از (ری) و (کوفه) و (بصره) و (مصر) آمده‌اند سر بازان نیستند و مردان جنگی نمیباشند. اما سر بازان برادر من، و همچنین سر بازان (طلحه) مردانی هستند سلحشور که از بیست سال پایین طرف در میدان جنگ پسر میبرند و میتوانند عثمان را از پا در آورند.

گفتم ای (ام المؤمنین) مگر نشنیدی علی (ع) گفت که مال و جان عثمان باید مصون باشد و کسی او را مورد آزار قرار ندهد. (عایشه) گفت علی (ع) تصور مینماید که میتوان (عثمان) را با اندرز وارد راه راست کرد ولی این مردان در زیندیر نیست و اگر هم بخواهد نصیحت بپذیرد و زورش (مروان) نمیکند و من یقین دارم که تا وقتی بر عثمان فشار وارد نیاید (مروان) را منزول نخواهد نمود. همان روز من بحواله (عایشه) مبلغی پول برای (طلحه) به (بیت المقدس) و برای (محمد بن ابوبکر) به مصر فرستادم.

(ام المؤمنین) هم برای برادرش و طلحه نامه نوشت و در نامه‌ها گفت که با عده‌ای از سر بازان خود که هر چه بیشتر باشند بهتر است راه عربستان را در پیش بگیرند و خود را به (مدینه) برسانند. (عایشه) در نامه خود خطاب بآن دو نفر توصیه کرد که سر بازان خود بفهمانند که برای برکنار کردن (عثمان) از خلافت، راه عربستان را در پیش بگیرند و عیوب و مضار خلافت عثمان را برای آنها تشریح کنند تا اینکه سر بازان بعد از ورود به (مدینه) با ایمان محکم به (عثمان) حمله ور شوند و عنوان خلیفه که هنوز برای کسانی که دور از مدینه پسر میبرند محترم است آنها را متزلزل نکنند.

گفتم که (عایشه) برای اینکه (زبیر) را بی طرف کند مبلغ یکصد و بیست هزار درهم با و پرداخت آنگاه (زبیر) که از دریافت آن مبلغ رضایت حاصل کرده بود موافقت نمود که برای از پا در آوردن عثمان، عده‌ای سر باز گرد بیاورد و توانست که چهارصد سر باز را بسیج نماید. وقتی عایشه مطلع شد که (محمد بن ابوبکر) برادرش و (طلحه) حکمران (فلسطین) و (زبیر) با سر بازانی که باید

بیاورند به (مدینه) نزدیک شده اند، زیارت خانه خدا را بهانه کرد و از مدینه خارج شد و راه مکه را پیش گرفت. در آن موقع بدستور (عایشه) سه نفر از عمال او با اسم (سودان بن حمران) (عمرو بن-حمول) و (کنانه بن البشیر النجیبی) سکنه مدینه و شاکیانی را که از کشورهای دیگر آمده بودند تحریک کردند که بخانه عثمان حمله ور شوند ولی کسانی که خانه عثمان را در (مدینه) محاصره نمودند مردان جنگی نبودند و نمیتوانستند مقاومت سر بازان مسلح گارد (عثمان) را از زمین ببرند. وقتی (عایشه) بتوان زیارت کعبه از مدینه خارج شد مرا با خود برد و ما در دو منزلی (مدینه) به (محمد بن ابوبکر) و (طلحه) و (زبیر) رسیدیم و معلوم شد که آن سه نفر دارای هزار دو پوست مرد جنگی هستند.

یک قشون هزار دو پوست نفری یک سپاه بزرگ نیست اما چون سر بازان آن سپاه، مردان سلحشور بودند، و بعضی از آنها از بیست سال قبل از آن تاریخ، تا آن روز می انقطاع می جنگیدند قشون هزار دو پوست نفری (محمد بن ابوبکر) و (طلحه) و (زبیر) یک قشون نیرومند بشمار می آمد. (عایشه) بعد از اینکه به آن قشون رسید دستور داد که افسران و سر بازان مجتمع شوند و همه، پیاده، مجتمع شدند و (عایشه) بر شتر سوار گردید تا اینکه بر همه مشرف باشد و صدایش را بخوبی بشنوند و گفت: ای مجاهدین اسلام که بعضی از شما در دوره خلافت پدرم (ابوبکر) تا امروز بدون وقفه و استراحت برای توسعه و تقویت اسلام شمشیر میزنید بدانید که (عثمان) آبروی خلافت را از زمین برد و احکام دین خدا را زیر پا گذاشت و کار بجائی کشید که در شهر مدینه پایتخت اسلام، مردم علنی، خمر میفروشدند و خمر می نوشند و زنهای خود فروش، در ب منازل خود را باز میگذارند که هر کس میل دارد وارد خانه آنها شود.

این سستی و فساد ناشی از سستی و فساد خلیفه است و وقتی خلیفه مسلمین اوقات خود را صرف عیش کند و وزیر او (مروان) بی محابا از مردم رشوه بگیرد احترام قوانین از بین میرود. (عایشه) سپس خطاب به قشون محمد بن ابوبکر و طلحه و زبیر چنین گفت: شما، در شرق و غرب جهان، برای پیشرفت و تقویت اسلام شمشیر میزنید و خون خود را نثار راه خدا می نمائید و خزانه بیت المال با جا نشانی شما پر میشود اما آن ذروسیم بمصرف هیاشی خلیفه و خویشان و اعضاء طائفه او، که هر یک از بیت المال مستمری گزاف دریافت مینمایند میشود.

ای مجاهدین راه خدا ضرر و آسیبی که از (عثمان) و وزیرش (مروان) بر اسلام و مسلمین وارد می آید از خصومت کفار حریبی خیلی بیشتر و خطرناکتر است زیرا تکلیف شما مسلمانها با کفار حریبی معلوم می باشد و میدانید که با آن ها چگونه باید رفتار کرد اما (عثمان) و وزیرش (مروان) دشمنانی مخوف هستند که خود را مسلمان جلوه میدهند ولی احکام خدا را زیر پا میگذارند و برای دیگران سرمشق فسق و رشوه گرفتن میشوند. ای مجاهدین اسلام، شما در شرق و غرب دنیا شمشیر میزنید و خون خود را نثار میکنید تا اینکه قرآن را ترویج بدهید اما (عثمان)

در مدینه بتوان جمع آوری آیات قرآن، در کلام خدا دست برد و قسمی از آن را تغییر داد این گناهی است نابخشودنی و شما که مجاهدی سبیل الله هستید نباید بگذارید که این گناهکار بزرگ بدون کیفر بگریزد و جزای گناه عظیم خود نرسد.

(توضیح - باز میگوئیم که بعقیده ما مسلمین، هیچ کس نتوانسته آیات قرآن را تغییر بدهد و تا پایان جهان نیز کسی قادر به تغییر قرآن نخواهد بود زیرا حافظ قرآن خدا می باشد مترجم) بعد (عایشه) گفت، ای پسران من شما میدانید که من، مادر همگی شما هستم و اطلاع دارید که من مقربترین همسر رسول الله (ص) بودم و می دانم که روح بزرگ پیغمبر اسلام اینک در بهشت از فجایع اعمال (عثمان) و (مروان) و حکمی که از طرف عثمان انتخاب شده اند ناراضی است و شما ای فرزندان من، نباید راضی شوید که روح پیغمبر ما از اوضاع کنونی ناراضی باشد. من بنام پیغمبر اسلام و خاتم النبیین (ص) از شما که فرزندان من هستید درخواست می کنم که (عثمان) را از خلافت برکنار کنید و اگر مقاومت کرد و نخواست برکنار شود خونش را بریزید و اسلام و مسلمین را نجات دهید و هر قدر زودتر خلافت عثمان خاتمه پذیرد برای اسلام و مسلمین بهتر است.

قبل از اینکه بگویم عثمان چگونه بقتل رسید لازم است دو نکته را که بعقیده من ضروری است ذکر نمایم. اول اینکه (عایشه) وقتی برای سربازان (محمد بن ابوبکر) و (طلحه) و (زبیر) تعلق کرد و به آنها گفت که باید (عثمان) را از خلافت برکنار کنند راجع به خلافت علی بن ابیطالب (ع) چیزی بر زبان نیاورد. در صورتی که بگوش خود شنیدیم که (عایشه) به علی (ع) گفت که بعد از برکنار شدن عثمان او باید خلیفه مسلمین شود برای اینکه بیش از همه کسی زنده و محبوبیت دارد.

من آن روز فهمیدم که (عایشه) میل ندارد که علی (ع) خلیفه شود چون اگر طرفدار خلافت علی (ع) بود. میباید سربازان بگویند بعد از اینکه عثمان را از خلافت برکنار کردید برای خلافت علی (ع) چه کنید؟ من میدانستم که عایشه میل ندارد (معاویه) بعد از برکناری عثمان به خلافت برسد و در آن روز دانستم که با خلافت علی (ع) موافق نیست. شاید میخواست (طلحه) را خلیفه کند یا اینکه دیگری را برای خلافت در نظر گرفته بود و من نمیدانستم. موضوع دیگر که باید بگویم و خود شاهد آن بودم مربوط است به تهمت که (عایشه) بر علی (ع) در مورد شرکت در قتل (عثمان) زد و در صورتیکه علی (ع) در قتل عثمان شرکت نداشت بلکه دو مرتبه در صد بر آمد که عثمان را از خشم مردم نجات بدهد یکی قبل از اینکه مردم بر عثمان بشورند و دیگری هنگامی که مردم خانه عثمان را محاصره کردند علی (ع) پسر خود حسین (ع) را فرستاد تا اینکه بسکنه خانه عثمان آب برساند و با (عایشه) هم شرط کرد که عثمان باید طوری برکنار شود که جان و مالش مصون باشد.

قبل از اینکه مردم بر عثمان بشورند گروهی از مسلمانها نزد علی (ع) رفتند. آن

زمان، موقفی بود که عده‌ای از سکنه کشورهای اسلامی (بطوری که گفتیم بتحریر عایشه) به مدینه آمدند تا اینکه از حکامی که عثمان بر آنها گمارده بود شکایت کنند. قبل از آن موقع عثمان بتدرت بمسجد می‌آمد و بعد از اینکه نمایندگان بلاد اسلامی چندبار در مسجد باوشکایت کردند، قدم بمسجد نگذاشت و دیگر دست مسلمین باو نرسید. عده‌ای از مسلمانانها وقتی از دینرسی بخلیفه ناامید شدند بخانه علی(ع) رفتند و باو گفتند تو مورد احترام عثمان هستی و از تو گوش شنوا دارد. برو و باو بگو که مردم به تنگ آمده‌اند اگر روش خود را تغییر ندهد و (مروان) را از کار برکنار نکند و ظلم حکام ستمگر را از سر مردم کوتاه ننماید مردم که بسنوه آمده‌اند ممکن است دست به اقدامات شدید بزنند.

علی(ع) بخانه عثمان رفت و با او مذاکره کرد و درخواست‌های مردم را باطلاع وی رسانید. من از جزئیات مذاکره علی(ع) با عثمان اطلاع ندارم زیرا کسی در جلسه مذاکره آن دو نفر نبود. ولی میدانم روزیکه علی(ع) بخانه عثمان رفت، (مروان) در مدینه حضور نداشت و برای يك مسافرت کوتاه از مدینه خارج شده بود و نیز دیدم که در همان روز علی(ع) عثمان را بمسجد آورد و این موضوع ثابت می‌کرد که اندر علی(ع) در خلیفه مؤثر گردیده و گرنه بمسجد نمی‌آمد.

بعد از ورود بمسجد، عثمان که دارای ریش سفید بود، شروع بحسبیت کرد و گفت ای مسلمین امروز ابوالحسن (ع) نزد من آمده و درخواست‌های شما را باطلاع من رسانیده من از وقایعی که پیش آمده اند هکیستم و حاضریم که تمام درخواست‌های شما را بپذیرم.

(عثمان) هنگام صحبت کردن بطوری متأثر گردید که بگریه درآمد و اشک‌های او روی ریش سفیدش می‌افتاد و مردم هم وقتی دیدند که خلیفه سالخورده می‌گرید متأثر شدند و چشم بعضی از مؤمنین اشک آلود شد. آن روز تمام کسانی که در مسجد حضور داشتند از جمله من یقین حاصل کردیم که روش عثمان تغییر خواهد کرد و او (مروان) را از کار برکنار خواهد نمود و در آینده سعی خواهد کرد که احکام قرآن، مطابق روح آن اجرا شود و خود او برای دیگران سرمشق تقوی خواهد گردید.

دو روز بعد (مروان) که بمسافرت رفته بود مراجعت کرد و وقتی شنید که (عثمان) در مسجد مدینه قول داده که تمام درخواست‌های مردم را اجابت نماید و از جمله (مروان) را از وزارت معزول کند بطوری که شنیدیم ریش سفید عثمان را گرفت و تکانش داد و گفت تو ننگ طائفه (امیه) هستی زیرا جرئت تو بیش از يك کودک نیست و در غیاب من نتوانستی حتی يك روز مقابل هیاهوی مردم مقاومت کنی.

بعد (مروان) بخلیفه سوم گفت تو یایندم اکنون بمسجد بروی و بمردم بگوئی وعده‌هایی که بآنها دادی بر اثر نهدید بود و تو خود نمی‌خواستی آن وعده‌ها را بمردم بدهی بلکه چون در

فشار قرار گرفتن، ناگزیر و عه داده‌ی. (عثمان) گفت من نمیتوانم این کارها را بکنم و چون وعده‌هایی ب مردم داده‌ام قادر نیستم بمسجد بروم و قول خود را پس بگیرم.

وقتی مروان فهمید که عثمان برای پس گرفتن قول خود بمسجد نخواهد رفت او را وادار نمود که نامه‌هایی به چند تن از بزرگان (مدینه) بنویسد و در آن نامه‌ها بگوید که چون با فشار و تهدید قول داده‌ام، قول او از نظر شرعی و عرفی دارای ارزش نیست و خود را مکلف نمیداند که به آن قول وفا نماید.

عثمان هم نامه‌ای به علی بن ابیطالب (ع) و نامه‌هایی دیگر به چند تن از بزرگان مدینه نوشت و در آنها باستناد اینکه بر اثر فشار و تهدید قول داده، گفت مکلف نیست بان وعده وفا نماید و قول خود را پس میگیرد. با اینکه عثمان در نامه خود، به دروغ گفت که وی مورد تهدید قرار گرفته و بر اثر فشاری که بروی وارد آمده، قول داده که (مروان) را معزول کند، از طرف علی (ع) علیه او اقامه‌ای نشد ولی دیگران که از خلیفه سوم نامه دریافت کرده بودند فهمیدند که دیگر نمیتوان با وی مماشقات کرد. سپس خانه عثمان را محاصره کردند و همان روز که خانه عثمان محاصره گردید محمد بن ابوبکر و (طلحه) و (زبیر) با قشون خود بدو منزلی مدینه رسیدند و بطوریکه گفتیم (عایشه) بیبانه اینکه قصد دارد برای زیارت خانه خدا برود از (مدینه) خارج گردید.

بعد از اینکه قشون (محمد بن ابوبکر) و (طلحه) و (زبیر) وارد مدینه شد با اینکه علی (ع) میدانست که عثمان مسلمین را مأیوس کرد و کار او از خلف وعده وخیم تر است باز مردم توصیه مینمود که از ریختن خون عثمان خودداری نمایند و آن پیر مرد را که معلوم میشود بر اثر کهولت دوچار ضعف اراده شده بقتل نرسانند. اما مردم طوری از دروغگویی و عهد شکنی عثمان خشمگین بودند که حرف علی (ع) را برای خودداری از کشتن عثمان نمی پذیرفتند.

بعد از اینکه قشون (محمد بن ابوبکر) و (طلحه) و (زبیر) وارد مدینه شدند و با نهای که خانه عثمان را محاصره کرده بودند پیوستند من تصور میکردم که (عایشه) در راه مکه، بسوی خانه خدا پیش میرود. ولی حیرت زده یکی از غلامان (عایشه) را دیدم که وارد خانه من شد و بمن گفت که (ام المؤمنین) تو را احضار کرده است.

برسیدم (ام المؤمنین) کجاست؟ غلام گفت او در نزد یک شهر می باشد ولی نخواست وارد شهر شود چون نمیخواهد که مردم بدانند وی در جوار (مدینه) است. و توهم خبر حضور او را در این حدود بهیچ کس مگو. من بعد از دریافت پیام (عایشه) از (مدینه) خارج شدم و در بیابان به (عایشه) پیوستم و مشاهده کردم که (محمد بن ابوبکر) نیز آنجا است. معلوم شد که (عایشه) برادرش را هم از شهر فراخوانده تا اینکه با حضور من با وی مذاکره نماید. موضوع مذاکره این بود که عایشه میگفت من

در امام که متوجه شدم که باید برگردم و بشما بگویم که حضور شما در مدینه بصلاح نیست. (محمد بن ابوبکر) گفت برای چه؟ مگر تو بمن دستور ندادی که هر چه بیشتر ممکن است سرباز با خود بیاورم تا اینکه عثمان را از خلافت برکنار کنیم؟

(عایشه) گفت من این دستور را بشما دادم اینک هم میگویم که عثمان باید از خلافت برکنار شود و اگر لجاجت کرد و تسلیم نشد باید او را بقتل رسانید. در تصمیم من راجع به برکناری عثمان یا قتل او تغییری حاصل نشده اما نظریه من راجع بشما دو نفر تغییر کرده است. من نمیخواهم که گفته شود برادر من (محمد بن ابوبکر) در قتل عثمان (اگر وی کشته شود) دست داشته است.

من نمیخواهم گفته شود که سراف من (یلال) شریک قتل عثمان بوده است و لذا شما دو نفر باید با من بتوانید زیارت خانه خدا بکنید و هنگام قتل عثمان روزهای پنداز آن در مدینه نمانید. (محمد بن ابوبکر) گفت حضور سراف تو (یلال) در مکه زیاد مهم نیست چون وظیفه او این است که برای پیشرفت کار ما بحواله تو پول بدهد و داده است اما حضور من در (مدینه) ضرورت دارد. چو من فرمانده سربازان خود هستم و به (طلحه) و (زبیر) برای برکنار کردن عثمان قول همکاری دادم و اگر از (مدینه) خارج شوم لطمه ای غیر قابل جبران بر حیثیت من وارد خواهد آمد و من هم مردی خواهم بود که در میدان جنگ با ارباب خود را مقابل خصم تنها گذاشته، برای نجات خود از میدان نبرد گریخته است.

(عایشه) گفت (محمد) این حرف تو کوه گانه است. آنچه اهمیت دارد این است که انسان بتواند قدرت را بدست بیاورد.

شجاعت یا برعکس جیون بودن یا خوش حالی یا برعکس بدقولی بیش از چند کلمه نیست و انسان باید از مفهوم این کلمات برای پیشرفت مقاصد خود استفاده کند نه اینکه خود را مقید بآنها نماید و از تحصیل موفقیت بازماند. آنچه من بنویسم بپذیر و با من بکنه مسافرت کن که در موقع قتل عثمان در (مدینه) نباشی ولی (محمد بن ابوبکر) پیشنهاد (عایشه) را نپذیرفت و گفت من نمیتوانم کسانی را که برای برکنار کردن یا قتل عثمان با آنها همصوت شده ام رها کنم و با تو بکنه مسافرت نمایم.

(عایشه) نتوانست برادرش را متقاعد نماید و (محمد بن ابوبکر) بمدینه مراجعت کرد. ولی من که سراف (عایشه) بودم بدستور او، با اتفاق (ام المؤمنین) راه مکه را پیش گرفتم و موقع قتل عثمان در (مدینه) نبودم.



سلمان فارسی بطوریکه گفتیم هنگام قتل عثمان در مدینه نبود تا بمن بگوید که خلیفه سوم را چگونه کشتند. (یلال) سراف عایشه هم در موقع قتل عثمان در (مدینه) حضور نداشت که مشاهدات خود را بمن بگوید. این بود من که (ثابت بن اریطاه) هستم در سدد برآمدم راجع بقتل عثمان

از کسان دیگر تحقیق نمایم تا بدانم که عثمان را چگونه بقتل رسانیدند. از تحقیقاتی که از دیگران کردم و شرح آن گذشت معلوم شد که خانه عثمان را محاصره کرده بودند و گارد محافظ او، از آن خانه و در واقع از آن کاخ دفاع مینمود. آنهایی که کاخ عثمان را محاصره کردند مرد جنگی بشمار نمیآمدند و تجربه سر بازان (محمد بن ابوبکر) و (طلحه) و (زبیر) را نداشتند و نمیتوانستند که سر بازان محافظ (عثمان) را از پا در آورند.

وقتی سر بازان (محمد بن ابوبکر) و (طلحه) و (زبیر) به مدینه رسیدند، جنگه، دارای شکلی دیگر شد و آن سه نفر و بخصوص (محمد بن ابوبکر) که سردار جنگی بودند با استفاده از قواعد جنگه با کاخ عثمان حمله ور شدند و عده ای از سر بازان خود را اطراف مدینه گماشتند که راهله دوستان عثمان با خارج قطع شود و بتوانند کسانی را برای درخواست کمک بخارج بفرستند. (محمد بن ابوبکر) موضوعی را به حمله کنندگان گفت که خود آنها از آن وقوف داشتند و آن اینکه باید هر چه زودتر کار عثمان را بآخت. زیرا بعید نبود که قهقهائی در راه باشد تا اینکه بکمک عثمان برسد و میباید عثمان را از کار خلافت برکنار کرد یا کت تا اگر کسانی برای کمک به (عثمان) در راه هستند مقابل امر انجام یافته قرار بگیرند.

در کاخ عثمان مقداری زیاد چوب بکار رفته بود و (محمد بن ابوبکر) به مهاجمین دستور داد که کاخ خلیفه را آتش بزنند. پس ابوبکر اظهار کرد که مستحفظین آن کاخ برای مبارزه با آتش آب ندارند و در افند مدت، آتش توسعه خواهد یافت و همه جا را در بر خواهد گرفت و مستحفظین مجبور میشوند تسلیم گردند. مهاجمین دستور برادر (عایشه) را بوقوع اجرا گذاشتند و کاخ را آتش زدند.

سرداران گروه مهاجم در آن روز علاوه بر (محمد بن ابوبکر) عیارت بودند از (سودان- بن حمران) و (عمر بن حمل) و (کنانه بن البشر النجیبی) و آنها مردم را تحریص میکردند که از توسعه حریق استفاده نمایند و خانه عثمان را ویران کنند تا اینکه بتوانند راه را بکشایند و در آن خانه جلو بروند. مستحفظین خانه عثمان که شماره آنها را پانصد نفر گفته اند خوب دفاع میکردند و پانصد نفر دیگر مأمور بودند که از خزانه های بیت المال دفاع نمایند. تا وقتی قسمت مقدم خانه عثمان ویران نگردید مهاجمین نتوانستند وارد کاخ مزبور شوند. (محمد بن ابوبکر) تصور میکرد که بعد از توسعه حریق، نگهبانان کاخ عثمان تسلیم خواهند شد. ولی آنها تسلیم نشدند و بقسمت های درونی کاخ رفتند و در آنجا مقاومت نمودند. از فضا رایحه گوشت سوخته بمشام میرسید و معلوم میشد اجساد مستحفظین که در آتش افتاده است میسوزد.

(محمد بن ابوبکر) بعد از اینکه قدری از آتش سوزی گذشت بوسیله مستحفظینی که آنها را میدید برای (عثمان) پیام فرستاد و گفت تو اگر دستور ترک مقاومت بدهی و تسلیم شوی

ما بتو کاری نخواهیم داشت و می‌گذاریم که از مدینه بیرون بروی و در جنوب عربستان زندگی نمایی یا اینکه در کشور جبال (یعنی ایران - مترجم) بسربری. اما اگر مقاومت نمایی بقتل خواهی رسید.

(عثمان) در جواب (محمد بن ابوبکر) بوسیله همان مستحفظین پیام فرستاد که من اخلیفه مسلمین هستم و از جانب خداوند بخلافت انتخاب شده‌ام و شما نمیتوانید مرا بقتل برسانید و خداوند پشتیبان من است.

(کنانه بن الشرائحی) فریاد زد اگر تو از جانب خداوند بخلافت انتخاب شده‌ای برای چه اوقات خود را صرف عیش و نوش میکنی و چرا چون سلاطین (روم) برای خود کاخ ساخته‌ای و مانند آنها قدفن کرده‌ای که هیچ‌کس نباید وارد خانه‌ات شود و هر کس کاری داشت بملازمان تو مراجعه نماید. تو اگر از جانب خداوند خلیفه مسلمین شده‌ای چرا مردی چون (مروان حکم) را وزیر خود کرده‌ای که از مردم رشوه بگیرد و بساط رشوه‌خواری را رواج بدهد.

آیا خداوند بتو گفته که مردان طائفه (امیه) را در بلاد اسلامی حکمران کنی و آنها مالک الرقاب مال و جان مردم باشند و هر چه از ظلم آنها بتوشکایت مینمایند تزیب‌اثر ندی. عثمان بوسیله مستحفظین گفت هر چه من کردم بنا بدستور خداوند بود. (کنانه بن البشر - النجیبی) گفت دروغ نگو و خداوند برای مردی چون تو دستور نمیفرستد و فقط بر پیغمبر (وحی) نازل میشد و خلفای پیغمبر وحی دریافت نمیکند. از آن گذشته، ماهمه شاهد بودیم و دیدیم که خداوند تورا بخلافت انتخاب نکرد بلکه مردم ترا بخلافت انتخاب کردند چون تصور میکردند تو خواهی توانست با عدل و انصاف خلافت کنی ولی بمدای دوازده سال آزمایش از تو ناامید شدند و دانستند که تو اصلاح‌پذیر نیستی و آنقدر مسلمین را بوسیله (مروان حکم) یا حکام و عمال دیگر خود مورد آزار قرار داد که آنها شوریدند و از پا نخواهند نشست تا اینکه تورا از خلافت برکنار کنند.

(عثمان) تسلیم نشد و همچنان میگفت که اواز طرف خداوند بخلافت انتخاب گردیده و هر چه کرده بر حسب دستور خداوند بوده است. (عمر بن حمول) خطاب بکسانی که کاخ عثمان را محاصره کرده بودند گفت این مرد اگر يك مسلمان واقعی چون (عمر بن الخطاب) بود ما میتوانستیم تصور کنیم که قوت قلب او ناشی از ایمان بخداست و یقین دارد که خداوند او را در پناه خود قرار خواهد داد و مانع از این خواهد شد که دیگران، باو گزند برسانند. لیکن ما میدانیم که این پیر مرد عیاش و شهوت‌پرست يك مسلمان واقعی نیست و بخداوند عقیده و ایمان کامل نداده و این قوت قلب که از وی ظهور میرسد ناشی از این است که امیدوار بدیافت، کمک‌میباشد. او،

خود یا بوسیله دوستانش از حکامی که در کشورهای اسلامی دست نشانده او هستند کمک خواسته و امیدوار است که نیروی آنها یکمکش برسد.

(عثمان) میاندیشد که اگر بتواند یکساعت بیشتر مقاومت کند نجات خواهد یافت چون ممکن است که در همان یکساعت نیروی حکام ولایات که در راه است بمدینه برسد و او را از محاصره نجات بدهد. پس مایاید بدون درنگ بحمله ادامه بدهیم و آنقدر فشار بیاوریم تا اینکه مقاومت مستحفظین عثمان از بین برود و بعد خود او را به قتل برسانیم. این گفته مورد قبول همه قرار گرفت و کسانی که خانه عثمان را محاصره کردند با همتی جدید میادرت بحمله نمودند.

سر بازاری که مستحفظ عثمان بودند پایداری کردند و با اینکه از تشنگی رنج میبردند (زیرا آب بخانه عثمان نمیرسید) دست از مقاومت برنمیداشتند. اگر حریق توسعه نییافت یا اگر در کاخ عثمان آب یافت میشد که بتوانند آتش را خاموش نمایند، حمله کنندگان نمیتوانستند بزودی مقاومت مستحفظین عثمان را درهم بشکنند. ولی توسعه حریق سبب گردید که تمام سر بازاری که از عثمان دفاع میکردند در آخرین قسمت کاخ که خود عثمان آنجا بود مجتمع شدند. مهاجمین بدون توجه به تلفات خودشان، بی انقطاع برای از یاد آوردن مستحفظین عثمان حمله میکردند و در ضمن دقت داشتند که کسی نتواند از حلقه محاصره عبور کند و خود را نجات بدهد. مستحفظین عثمان بوسیله تیر و نیزه و سنگ و فلاخن عدهای کثیر از مهاجمین را کشتند و هر قدر تلفات مهاجمین بیشتر میشد خشم آنها علیه نگهبانان عثمان زیادتر میگردد و از چهار طرف پیشرفت مینمود. عاقبت توانستند بین آن عده از نگهبانان عثمان که هنوز زنده بودند و پایداری میکردند خود حلیفه، فاصله بوجود بیاورند.

عدهای از مهاجمین که (محمد بن ابوبکر) هم با آنها بود وارد اطاعتی شدند که عثمان در آنجا نشسته قرآن میخواند. در آنجا (محمد بن ابوبکر) ریش سفید عثمان را گرفت و گفت ای پیر مرد شهوت پرست و حریص، تو که احکام قرآن را زیر پا گذاشته ای آیا خجالت نمی کشی که قرآن میخوانی؟

عثمان گفت ای (محمد بن ابوبکر) بدت مردی بزرگ بود و من برای او طلب مغفرت می کنم ولی توشیبه باو نیستی زیرا فرزند ناخلف پدر می باشی. (محمد بن ابوبکر) دست از ریش عثمان برداشت و گفت عیش و شهوت پرستی و حرص تو عاقبت آثارشوم خود را بظهور رسانید و خون عدهای کثیر از مسلمانان ریخته شد. تو مستوجب قتل هستی ولی من بهتر آن میدانم که در قتل تو شرکت نکنم بدو شرط:

شرط اول اینست که تو (مروان بن حکم) را بمانتسلیم کنی زیرا از روزی که مسلمین بخانه تو حمله ور گردیده اند او ناپدید شده است و ما نمیدانیم در کجاست لیکن تو از مکانش آگاه هستی و میدانی در کجاست؟

شرط دوم این است که بخط خود از خلافت استعفا بدهی و بنویسی که علی بن ابیطالب (ع) را برای خلافت از همه صالح میدانان و حاضری که با او بیعت نمائی. عثمان پرسید آیا علی بن ابیطالب (ع) تو را اینجا فرستاد که به من بگوئی که بخط خود از خلافت استعفا بدهم و او را جانشین خود نمایم و بگویم که با وی بیعت میکنم. (محمد بن ابوبکر) گفت علی بن ابیطالب (ع) هیچ از این موضوع اطلاع ندارد و نمیداند که من اینک از تو میخواهم که بفتح او از خلافت استعفا بدهی و بنویسی که وی را برای خلافت از همه صالح میدانان و من از این جهت از تو میخواهم که بخط خود پس از از خلافت، علی (ع) را برای جانشینی خود انتخاب نمائی که او را يك مسلمان واقعی میدانم و عقیده دارم که هیچ کس برای خلافت، شایسته تر از علی (ع) نیست. عثمان گفت من از خلافت استعفا استمغانیدم زیرا خداوند مرا بچخلافت انتخاب کرده و فقط خداوند میتواند مرا از خلافت برکنار کند.

مردی با اسم (حمدان) که از مهاجمین بود پرسید آیا نمیکوئی که (مروان بن حکم) که جاست که ما وی را دستگیر کنیم و بسزایش برسانیم. (عثمان) گفت من نمیدانم که او که جاست؟ (حمدان) گفت دروغ میگوئی و بعد از این گفته يك ضربت شمشیر بر عثمان زد و ضربت او روی شانه خلیفه سوم فرود آمد. بعد از (حمدان)، ضربت دوم را بر عثمان وارد آوردند و آن ضربت از دست (کنانه بن البشیر النجیبی) بود و آنگاه (سودان بن حمران) ضربتی بر عثمان وارد آورد. مردی بنام (قیتره) نیز بر عثمان ضربت زد و میگوید که (محمد بن ابوبکر) که نیزه ای در دست داشت سلاح خود را در تن عثمان فرو کرد. بطور کلی ۹ ضربت از طرف ۹ نفر از مهاجمین بر عثمان وارد آمد و این واقعه در روز هجدهم از ماه ذیحجه در سال سی و پنجم هجرت اتفاق افتاد و هنگامیکه عثمان را بقتل میرسانیدند قرآن گشوده، کنارش بود و خون عثمان روی صفحه قرآن ریخت.

بعد از اینکه عثمان کشته شد کسانی که در آن اطاق بودند بمناسبت حرارت و دود حریق نتوانستند باز توفه کنند و جسد عثمان را در آن اطاق نهادند و خارج شدند. از پانصد تن نگهبان که مستحفظ کاخ بودند چهار صد و شصت و هفت تن بقتل رسیدند و سی و دو نفر اسیر شدند. سر بازان شورشیان از یکایک آن سی و دو نفر واجع بمکان (مروان بن حکم) وزیر عثمان تحقیق کردند تا بدانند آن مرد در کجاست؟ هر اسیر که مورد تحقیق قرار میگرفت جواب میداد که نمیداند (مروان) در کجا میباشد و سران شورشیان امر میکردند که گردنش را بزنند و لحظه دیگری یکی از مهاجمین يك ضربت شمشیر از قفا برگردن آن مرد میزد و وی بقتل میرسید. اما آخرین اسیر که نفر سی و دوم بود اظهار نمود که میداند (مروان بن حکم) با سر بازانی که از بیت المال محافظت میکنند بسر میرود در آنجاست. لذا از قتل اسیر مزبور خودداری کردند و آن مرد زنده ماند.

چلوریکه من یعنی (ثابت ابن ارماء نویسنده این یادداشت‌های تاریخی) مطلع شدم در دوره خلافت (عثمان) غیر از کسانی که بحکم او حاکم میشدند و برمسند حکومت تکیه میزدند و جز آنهایی که از دست عثمان و از محل بیت المال مستمری دریافت میکردند هیچک از مسلمین از خلیفه سوم راضی نبودند. ولی نمیتوان انکار کرد که عثمان شجاعت داشت و پادلیری مرد. گفته اند پایداری عثمان ناشی از این بود که انتظار نیروی امدادی را میکشید و فکر میکرد که اگر ساعتی بیشتر مقاومت نماید ممکن است که نیروی امدادی به (مدینه) برسد او را آزاد کند. ولی وقتی مهاجمین با شمشیر و نیزه وارد اطاق عثمان شدند وی فهمید که نباید امیدوار برستگاری باشد لهذا در آن موقع نیز جرئت را از دست نداد و حاضر نشد که بگوید (مروان) وزیر او در کجاست و استغای از خلافت را ننوشت. معلوم میشود که (مروان بن حکم) وزیر عثمان، در خلیفه سوم نفوذی فوق العاده داشته که آن مرد دلیر را واداشته تا از قولی که در مسجد به مسلمین داد (راجع باینکه مروان را از وزارت مزل خواهد کرد و حکام بلاد اسلامی را عوض خواهد نمود) عدول نماید چون انسان انتظار ندارد مردی که مقابل مرگ حتمی آن قدر شجاع است، زیر قول خود بزند و عهد خویش را تکول نماید.

بموجب اطلاعاتی که من بدست آوردم آنقدر که مردم نسبت به (مروان بن حکم) خصومت داشتند نسبت به عثمان دارای خصومت نبودند. اگر عثمان در آخرین لحظه پرومیداد که (مروان) در کجاست مردم از قتل وی صرف نظر میکردند ولی چون محل مروان را بروز نداد شورشیان را واداشته که او را بقتل برسانند. وقتی مردم دانستند که (مروان) در بیت المال است بسوی آن عمارت حمله ور شدند. بیت المال در زمان عثمان، بتقریب یک دزد بود و مخزنهای بزرگ برای حفظ زور سیم و جواهر و قرش و پارچه‌های ابریشمین و عطرها و اشپای گرانهای دیگر داشت و مردم میدانستند که تسخیر بیت المال آسان نیست.

سران شورش خواستند (بیت المال) را همانند خانه عثمان آتش بزنند ولی بنای آن عمارت طوری بود که آتش نمیکرفت مگر از داخل و لذا در مسجد برآمدند که آن را ویران نمایند. (مروان حکم) خود فرماندهی نیروی مدافع (بیت المال) را برعهده داشت و سر بازان او بدون ترحم مهاجمین را بقتل میرسانیدند و به هیچ یک از آنها امان نمیدادند. قسمتی از سکنه بی بضاعت مدینه، برای ویران کردن (بیت المال) کلنگ و بیل بدست گرفته بودند و دیوارها را خراب میکردند و عده ای دیگر از سکنه بی بضاعت شهر بمدافعین سنگ میباریدند تا اینکه با آنها مجال تیراندازی و استفاده از سلاح نداشتند. همین که قسمتی از دیوار بیت المال ویران گردید، شورشیان هجوم آوردند و دیوار عمارت شدند. آنروز (مروان حکم) در مقابل هزارها از مهاجمین که هزار و دوست هزار آنان سر بازان مجرب و جنگ دیده بودند مقاومتی شایان تحسین کرد و عاقبت هم موفق شد جان خود را نجات بدهد.

علت اینکه (مروان بن حکم) موفق گردید خود را از عرصه قتال خارج کند این بود که مهاجمین بعد از اینکه خود را به خزینه های زر و سیم و فرش و پارچه های گرانبها و جواهر رسانیدند (مروان بن حکم) را فراموش کردند و شروع به غارت نمودند. هر چه (محمد بن ابوبکر) فریاد زدای مردم، بیول و اموال بیت المال خیانت نکند در گوش کسی فرو نرفت. آنگاه بین خود غارتگران، برای اینکه بتوانند بیشتر مسکوک طلا و نقره و جواهر ببردند جنگ گرفت. سر بازان آزموده و جنگ دیده که از خارج مدینه آمده بودند عدای از سکنه مدینه را بخاک هلاک انداختند تا اینکه خود بیشتر از مسکوک زر و سیم و جواهر ببرند.

اگر کسانی که به بیت المال حمله کردند دچار حرس غارت نمیشدند (مروان بن حکم) نمیتوانست جان بدر ببرد و مانند سر بازان یقتل میرسید. ولی غارتگری مردم او را از مرگ نجات داد و خود را بخانه یکی از اشراف مدینه که از دوستان او بود رسانید و آن مرد یکی از شتران سریع السیر خود را به (مروان) داد و (مروان بن حکم) از مدینه خارج گردید و توانست خویش را به مکه برساند.

تمام سکنه مدینه اطلاع یافتند که خلیفه کشته شد و شهر بدون زمامدار است و آنها همیکه نتوانستند زر و سیم و جواهر و سایر اموال بیت المال را بغارت ببرند و آنقدر زور نداشتند که سهم غارت بیت المال گردند بخانه اشراف حمله ور شدند و هر صاحب خانه که مقاومت کرد بقتل رسید و اموالش بتاراج رفت. چون اموال خانه اشراف کفاف غارتگران را نداد آنها، بخانه های دیگران نیز حمله ور شدند و حتی بعضی از منازل قرا نیز از حمله غارتگران مصون نماند. تمام قواعد جوانمردی و تعصب قوم عرب زیر پا گذاشته شد و اگر زنی در صدد دفاع از اموال خود بر میآمد غارتگران وی را بقتل میرسایند. هر کس با دیگری دشمنی داشت او را کشت بدون اینکه از مکافات عمل بیم داشته باشد. تیمچه بازرگانان مدینه هم مورد چپاول قرار گرفت و غارتگران هر چه توانستند بردند و آنگاه تیمچه را آتش زدند.

در مدینه عدای از مسیحیان و یهودیان و زردشتیان زندگی میکردند که طبق قوانین اسلام در پناه حکومت اسلامی بودند و جزیه میپرداختند و هر گز کسی در صدد آزار آنها بر نیامده بود. ولی غارتگران بدکانها و خانه های مسیحیان و کلیمیان و زردشتیان هم حمله کردند و صاحبان دکانها و منازل را کشتند و خانه های آنان را آتش زدند و دیده شد که بعضی از آنها را در آتش انداختند. هر کس که جزو جماعت غارتگر نبود و نمیتوانست ناظر آن وضع فجیع باشد یا جان خود را در خطر میدید با فرزندان از (مدینه) گریخت و قبایل سحرانشین پناه برد. مدت سه روز و سه شب، آن هرج و مرج و غارتگری و آدم کشی در (مدینه) ادامه داشت و سران شورش نمیتوانستند جلوی غارتگران را بگیرند و میدانستند که هر گاه سخت بگیرند خود آنها بدست شورشیان کشته خواهند شد.

در دوره خلافت (عمر بن الخطاب) بیت المال پر از زروسیم و جواهر شد. عثمان در دوره خلافت دوازده ساله اش مقداری زیاد از درآمد بیت المال را بخویشاوندان و اعضای طایفه خود بخشید. مع هذا روزی که عثمان بقتل رسید نود و پنج میلیون دینار مسکوک زروسیم در خزانه های بیت المال بود غیر از جواهر و فرش های گران بها و مجسمه های طلا و عاج و پارچه های زربفت و ابریشمین و اشیای قیمتی دیگر. از موجودی دو خزینه زیر زمینی که مهاجرین نتوانستند پیدا کنند گذشته، تمام اموال بیت المال بیفمارفت و بر اثر آن واقعه ماوری بر بیت المال لطمه وارد آمد که تا مدتی جبران نشد.

خلافت علی بن ابیطالب علیه السلام

بعد از قتل عثمان سران شورش وقتی دیدند که اختیار از دستشان بدرفته متوجه شدند که هر چه زودتر باید يك خلیفه با اراده جدی که محبوبیت داشته باشد انتخاب شود تا بتواند با نفوذ کلام و قدرت اراده خویش بآن هرج و مرج خاتمه بدهد، (محمد بن ابوبکر) گفت در حال حاضر فقط يك نفر میتواند بهرج و مرج که عنقریب از مدینه به تمام بلاد اسلامی سرایت خواهد کرد خاتمه بدهد و او علی بن ابیطالب (ع) است و در حال حاضر هیچکس نفوذ کلام و محبوبیت علی (ع) را ندارد. اما بعضی از سران شورش با نظریه (محمد بن ابوبکر) موافق نبودند زیرا میخواستند خود را بخلافت برسانند. مدت سه روز جنازه عثمان در آن کاخ ماند و با اینکه تمام خانه عثمان سوخت جنازه آن مرد، آتش آسیب ندید و در مدینه گفته شد که چون جنازه عثمان کنار قرآن قرار داشت لذا برکت قرآن مانع از این گردید که جسد خلیفه سوم بسوزد.

در آن سه روز که جسد عثمان در آن خانه ماند طوری وضع شهر منوش بود که دوستان عثمان نتوانستند خود را بیخانه سوخته و ویران آن مرد برسانند و لاشه اش را از زمین بردارند و دفن کنند و بعضی از آنها تصور میکردند که جسد عثمان هم مثل جسددهای از مستحفظین وی در آتش سوخته است. در حالی که شهر مدینه در معرض غارت بود روز چهارم پس از مرگ عثمان عده ای از معماران که جزو خیر خواهان بشمار میآمدند در مسجد پیغمبر (در مدینه) که محل امن بشمار میآمد اجتماع کردند که چاره ای بیندیشند. برجستگان آنها عبارت بودند از (محمد بن ابوبکر) و (عمار بن یاسر) و (رفاعة بن رافع) و (مالک بن عجلان) و (خالد بن یزید) و (مالک بن حارث نخعی) معروف به (اشتر) و چند تن دیگر.

(عمار بن یاسر) گفت بطوری که میدانید وضع شهر طوری منوش است که در هیچ دوره در مدینه این وضع سابقه نداشته و هر کس بادیگری خصومت دارد او را بقتل میرساند بدون اینکه کیفر ببیند و هر کس که بتواند خانه ها و دکان های مسلمین را مورد غارت قرار میدهد. علت این هرج و مرج این است که بعد از قتل عثمان، کسی زمامدار مدینه و کشورهای اسلامی

نیست و بزودی اغتشاش این شهر به بلاد دیگر سرایت خواهد کرد و مللی که امروز مطیع هستند سر بلند خواهند نمود و کشورهایی که قوم عرب بر آنها حکومت میکنند از ماحدا خواهند شد و باید هر چه زودتر خلیفه‌ای انتخاب کرد و بجای عثمان نشانید.

(محمد بن ابوبکر) گفت این موضوع غیر قابل تردید است اما خلیفه‌ای را باید انتخاب نمود که بین مردم احترام و نفوذ کلام داشته باشد و بتواند با اراده قوی باین هرج و مرج خاتمه بدهد. (مالک بن حارث نخعی) معروف به (اشتر) گفت در حال حاضر فقط يك نفر میتواند باین هرج و مرج و قتل و کشتار خاتمه بدهد و او (ابوالحسن علی بن ابیطالب) است. چون هم احترام و نفوذ کلمه دارد و هم شجاعت و اراده قوی. این را هم بدانید که در این دوره اگر يك خلیفه ضعیف را انتخاب نمایند ممکن است بدست مردم بقتل برسد. زیرا عده‌ای از مردم عادت به قتل و قمارت کرده‌اند و نمیتوانند بزودی مطیع انضباط شوند و عده‌ای دیگر از مردم طوری از اوضاع خشمگین هستند که ممکن است بر خلیفه ضعیف بشورند و او را بقتل برسانند. ما باید مردی را بخلافات انتخاب کنیم که اگر دستوری برای برقراری انضباط صادر کرد و مردم به آن دستور عمل ننمودند شمشیر را از نیام بکشند و اشرار را از دم تیغ بگذرانند. يك چنین خلیفه علی بن ابیطالب (ع) است که از مرگ بیم ندارد و اشرار را بجای خود مینشاند و در مدینه و کشورهای اسلامی ظم را برقرار میکند و آرامش بوجود می‌آورد.

علی (ع) مثل (عثمان) نیست که وقتی مردم بخانه‌اش هجوم آوردند برود و در اطاقی بنشیند و درب اطاق را بروی خود ببندد و همانجا بماند تا بقتل برسد. او شمشیر را از نیام میکشد و بمهاجمین حمله‌ور میشود و آنها را از خانه خود دور مینماید یا بقتل میرسد. در تنوی وی طمیعی (ع) هم تصور نمیکنم که کسی تردید داشته باشد و از روزی که اسلام دارای بیت‌المال شده تا امروز علی (ع) دیناری از بیت المال دریافت نکرده در سورتیکه اگر مستمری دریافت کند سزاوار است زیرا فرزندان او نوه‌های پیغمبر هستند.

(مالک بن عجلان) گفت آنچه تو گفتی مورد تصدیق من است و من علی (ع) را برای خلافت شایسته میدانم ولی بعضی از طوائف با خلافت او موافق نیستند. (مالک بن حارث نخعی) گفت میدانم بعضی از طوائف عرب با خلافت علی (ع) موافق نیستند و بخصوص طائفه (امیه) پشت با خلافت علی (ع) مخالف میباشند. ولی ما رأی اکثریت مردم را مورد توجه قرار میدهیم نه رأی چند طائفه را که در اقلیت میباشند. امروز در مدینه و سایر قسمت‌های عربستان، اکثریت مردم علی (ع) را برای خلافت شایسته میدانند.

در آن موقع مردی گفت شما در اینجا فقط نام از علی (ع) میبرید و فراموش کرده‌اید که در اسلام مردانی هستند چون (معاویه بن ابوسفیان) و (عمرو بن عاص) و آنها برای خلافت شایستگی دارند زیرا هم در جنگها از آنان رشادت ظهور رسیده و هم ثابت کرده‌اند که میتوانند کشورها را

اداره بنمایند ولی ما تا کنون از علی (ع) ندیده ایم که کشوری را اداره کند و اوقف یک مرد جنگی است و اگر بخلافت برسد مبادرت بجنگ خواهد کرد. (مالک بن حارث) معروف به (اشتر) گفت مگر (ابوبکر) و (عمر بن الخطاب) و (عثمان) مبادرت بجنگ نکردند. از روزی که (ابوبکر) جانشین پینمبر شد تا امروز سالی نبوده که قشون اسلام در یک کشور مشغول جنگ نباشد. اگر جنگیدن عیب است برای چه تو (ابوبکر) و (عمر) و (عثمان) را مورد نکوهش قرار نیدی که چرا مبادرت بجنگ کردند. مردی که نام (معاویه) و (عمر بن عاص) را برد گفت (ابوبکر) و (عمر) و (عثمان) با کفار جنگیدند تا آنها را مسلمان کنند و قلمرو اسلامی را توسعه بدهند لیکن اگر علی (ع) به خلافت برسد جنگ برادر کشی آغاز خواهد شد و مسلمین بجان هم خواهند افتاد. (مالک بن حارث) گفت بفرض اینکه بخواهند (معاویه) یا (عمر بن عاص) را خلیفه کنند تا آنها از شام و مصر به (مدینه) بیایند در این شهر خانه ای باقی نخواهد ماند و (مدینه) مبدل بویرانه خواهد شد و اغتشاس اینجا به (مکه) و (طائف) سرایت خواهد کرد و آن شهرها هم ویرانه خواهد گردید.

در آن وقت از یکطرف شهر صدای صیحه زنها که فریاد میزدند و او ایلا... و امحمدا... بگوش کسانی که در مسجد بودند رسید و (مالک بن حارث) گفت آیا این صدرا میشنوید و تا چه موقع شما میخواهید این وضع در مدینه ادامه داشته باشد. من پیشنهاد میکنم که هم اکنون برخیزیم و بخانه علی (ع) برویم و از او درخواست کنیم که خلافت را برعهده بگیرد و بهرج و مرج خاتمه بدهد. وضع روحی مجالسیان بر اثر شیون زنها (مدینه) که خانه هایشان مورد حمله غارتگران قرار میگرفت طوری آماده برای پذیرفتن خلافت علی (ع) شد که همه برخاستند تا اینکه عازم خانه علی (ع) شوند و از وی بخواهند که خلافت را بپذیرد.

(توضیح - از بیان ثابت بن اریطه) رئیس پلیس خفیه (معاویه) بیداست کسانی که در مسجد بودند، روز اول با خلافت علی (ع) موافقت کردند و برخاستند تا بخانه مولی بروند و از او تقاضا نمایند که خلافت را بپذیرد اما طبق روایت دیگر، آن عده از مسلمین مدینه که در مسجد پینمبر جمع شدند مدت سه روز راجع به خلافت علی (ع) شور کردند و اگر توجه شود که در آن موقع بقول (ثابت بن اریطه) در مدینه قتل و غارت حکمفرما بوده بیداست که مسلمین برای انتخاب خلیفه سه روز شور کرده باشند زیرا ضرورت ایجاب میکرد که بیدرتك يك خلیفه لایق و با اراده انتخاب شود و قلم و آراش را برقرار نماید دیگر اینکه راجع به اولین کسی که بامولای متقیان (ع) بیعت برای قبول خلافت او) کرد اختلاف وجود دارد و مترجم بیمقدار این یادداشت های تاریخی چند روایت در این خصوص شنیده و اگر آنها را ذکر نکنند دلیل بر بی اطلاعی وی نیست مترجم).

مسلمانها از مسجد خارج شدند و بسوی خانه علی برآه افتادند. طوری صدای همه آنها انعکاس پیدا کرد که علی (ع) تصور نمود که غارتگران بسوی خانه او می آیند که خانه اش را مورد

بنما قرار بدهند و از این موضوع حیرت نمود زیرا در خانه علی (ع) چیزی که بدر دغا تگران بخورد یافت نمیشد. علی (ع) برای دفاع از سکنه خانه خود با شمشیر از منزل خارج گردید لیکن شمشیر را از غلاف نکشید زیرا تقریباً تمام کسانی را که بسوی خانه او میآمدند شناخت. (عمار بن یاسر) گفت یا علی (ع) ما آمده ایم از تو درخواست کنیم که خلافت را بپذیری و باین هرج و مرج خاتمه بدهی و اگر این خونریزی و غارت ادامه داشته باشد نه فقط مدینه ویران میگردد بلکه سایر شهرهای عربستان هم ویران خواهد شد و آنچه از کشورهای بیگانه نصیب اسلام گردیده از دست خواهد رفت. علی (ع) گفت دیگری را بخلافت انتخاب کنید و من حاضریم که برای برقراری نظم، با او همکاری نمایم. (عمار بن یاسر) گفت ما از یامداد امروز تا این موقع که نزد تو آمده ایم در مسجد راجع با انتخاب خلیفه شور میگردیم و کسی را برای خلافت لایق تر از تو ندانستیم و آمده ایم تا با تو بیعت کنیم.

علی (ع) گفت ای یاسر (عمار بن یاسر) ممکن است که تو یا دیگران بعد از اینکه با من بیعت کردند پشیمان شوند. (عمار بن یاسر) پرسید برای چه ممکن است پشیمان شوم؟ علی (ع) گفت برای اینکه من سازشکار نیستم و احکام خدا را مطابق روح قرآن اجرا خواهم کرد و این موضوع بر عده ای گران خواهد آمد (مالک بن حارث نخعی) گفت یا علی (ع) کسی که مسلمان است از اجرای احکام قرآن ناراضی نمیشود و من هم اکنون با تو بیعت میکنم و تو را خلیفه مسلمان میشناسم. آنگاه (مالک بن حارث نخعی) مروف به (اشتر) با علی (ع) بیعت کرد. دیگران هم خواستند با علی (ع) بیعت کنند ولی وی گفت من تصمیم گرفتم که خلافت را نپذیرم مگر اینکه تمام یا اکثریت مسلمین با خلافت من موافق باشند.

(محمد بن ابوبکر) گفت اکثر مسلمین با خلافت تو موافق هستند علی (ع) گفت برای اینکه من از نظریه اکثریت مردم اطلاع حاصل کنم باید برویم بمسجد. (مالک بن حارث) گفت یا (علی) انتظار نداشته باش در این شهر آشفته که هر کس در فکر حفظ جان یا خانه خود میباشد اکثر مردم بتوانند برای اینکه با تو تبعیت کنند بمسجد بیایند. علی (ع) گفت با این وصف مردم باید اطلاع حاصل کنند تا اینکه مقابل امر با انجام رسیده قرار نگیرند.

آنگاه علی (ع) با آن جماعت بسوی مسجد براه افتاد و در راه هر کس که آنها را دید و فهمید که به مسجد میروند تا با علی (ع) بیعت نمایند عقب آنها روان گردید. تمام کسانی که در مسجد بودند حتی آنهایی که عقیده داشتند که دیگران میباید خلیفه شوند با علی (ع) بیعت کردند چون دریافتند که در آن موقع، جز علی (ع) کسی نمیتواند در آن شهره فحش و آرامش را برقرار نماید و روزی که مردم در مسجد مدینه با علی (ع) بیعت کردند روز بیست و دوم ماه ذیحجه و در سال سی و پنجم بعد از هجرت بود.

اولین کاری که علی (ع) بعد از بیعت مردم (با او) کرد این بود که چهار نفر از مسلمین را که در مسجد حضور داشتند انتخاب نمود و چهار دسته از مسلمانان حاضر در مسجد را نیز انتخاب کرد و تحت فرماندهی آن چهار نفر قرار داد و با آنها گفت هر کس ملاح ندارد بخانه برود و صلاح بردارد و مراجعت کند و بدسته خود ملحق گردد.

هر يك از آن چهار تن که بفرماندهی یکی از دسته‌ها انتخاب شدند مأمور گردیدند بادهسته خود بیکطرف شهر بروند و در آنجا از طرف علی (ع) خلیفه جدید جاری بزنند که از آن لحظه بپس هر کس میادرت به غارت بکند بحکم قانون اسلام کشته خواهد شد. خود (علی) هم بیکدسته از مسلمین را انتخاب نمود و خود فرماندهی آنها را در مرکز شهر برعهده گرفت. در مدتی که از یکساعت تجاوز نکرد شهر آرام شد و غارتگران دست از غارت کشیدند و بخانه‌های خود رفتند و بعضی از آنها از شهر خارج شدند.

عصر آن روز از طرف خلیفه جدید بوسیله جارجیان، جازده شد که هر کس هر چه بینما برده، اعم از این که از بیت‌المال یا از خانه مسلمین، یا از منازل یهودیان و مسیحیان و زردشتیان بغارت رفته باشد باید نقد یا جنس مسروق را ب همان جاساکه از آن مکان سرقه کرده برگرداند. اطاعت از این حکم برای کسانی که سکه‌های طلا و نقره و جواهر بیت‌المال را غارت کرده بودند بسیار مشکل بود. عده‌ای از آنها قبل از خلافت علی (ع) بازروسیم یا جواهر مسروق از (مدینه) رفتند چون پیش‌بینی کردند که روزی پای حساب پیش می‌آید و آنها مورد بازخواست قرار خواهند گرفت. آنها هم که در مدینه بودند بعد از این که صدای جارجیان را شنیدند گریختند. سارقین بیت‌المال نابدید شدند ولی کسانی که اموال مردم را بغارت برده بودند پس دادند.

مدت سه روز اوقات علی (ع) در مدینه صرف این شد که وضع شهر را مثل سابق کند و کسانی که دکان دارند کسب خود را از سر بگیرند. در آن سه روز علی (ع) فرصت نکرد بحساب بیت‌المال برسد ولی بعد از آن بحساب بیت‌المال رسید و مطلع گردید که دو مخزن، از مخازن بیت‌المال مورد دستبرد قرار نگرفت زیرا غارتگران نتوانستند مدخل آن را پیدا کنند.

پس از این که وضع شهر بحال عادی برگشت عده‌ای از بازرگانان مدینه که در واقعه غارت تیمچه بازرگانان هستی خود را از دست داده بودند نزد علی (ع) رفتند و گفتند ای خلیفه، ما در گذشته توانگر بودیم و امروز مسکین شده‌ایم و بموجب قوانین اسلام مستوجب دستگیری هستیم ب ما کمک کن. علی (ع) گفت من هنوز بحساب بیت‌المال نرسیده‌ام و با این که اطلاع دارم که شما در دوره خلافت عثمان زکوة اسوال خود را نمیدادید حاضرم در حدود توانسانی بیت‌المال با شما کمک نمایم. آنگاه علی (ع) در صد برآمد که بحساب بیت‌المال رسیدگی

کنند. موقعی که مردم پس از قتل عثمان به بیت المال حمله کردند، حسابداران ایرانی که در آن جا مشغول کار بودند نتوانستند که زردسیم و سایر اشپای گرانهای بیت المال را از خطر دستبرد برهانند ولی در عرض موفق شدند که دفاتر بیت المال را حفظ کنند.

وقتی علی (ع) بدفاتر بیت المال مراجعه کرد دید که در دوره خلافت عثمان عده‌ای کثیر از اشراف و توانگران (مدینه) و (مکه) و (طائف) و سایر بلاد عربستان از بیت المال مستمری دریافت می‌کرده‌اند بدون این که احتیاج به مستمری داشته باشند. علی (ع) می‌دانست که عثمان، بعد از کثیر از خویشاوندان و افراد طائفه خود از محل بیت المال مستمری می‌دهد ولی اطلاع نداشت که شماره کسانی که مستمری از بیت المال می‌گیرند آنقدر زیاد باشد و حتی توانگران درجه اول (مدینه) و (مکه) و سایر بلاد عربستان از بیت المال مقرری دریافت نمایند. دوازده روز بعد از اینکه علی (ع) بخلاف رسید بوسیله جارچی‌ها جازده که از این بعد مستمری کسانی که در دوره خلافت (عثمان) بدون استحقاق از طرف بیت المال پرداخته می‌شد قطع می‌شود. چون علاوه بر اینکه آن مستمریها ناسحق بوده چون مقداری زیاد از وجوه نقد و مجموع جواهر و اشیاء نفیس بیت المال بتاراج رفته نمیتوان مستمری‌ها را پرداخت.

وقتی صدای جارچیان بگوش کسانی که از بیت المال مستمری دریافت می‌کردند رسید از فرط وحشت و خشم لرزیدند. آنها عادت کرده بودند که در دوره دوازده ساله حکومت عثمان بدون این که کارکنند از محل بیت المال درآمدی گزاف داشته باشند و بتاجمل زندگی نمایند و اوقات خود را بمصرف عیش و لعب بربایند. ولی در آن روز یک مرتبه متوجه شدند که ریشه درآمد گزاف رایگان آنها خشک شد و دیگر نمی‌توانند غلامان و کنیزان زیبا خریداری کنند و بتاجمل زندگی نمایند. سه روز بعد از این واقعه مرتبه‌ای دیگر جارچی‌ها از طرف علی (ع) جازده‌اند و این مرتبه، خلیفه کسانی که در دوره عثمان بدون استحقاق مستمری می‌گرفتند اخطار کرد که نه فقط بعد از آن مستمری قطع میشود بلکه هر چه در دوره دوازده ساله خلافت عثمان از بیت المال دریافت کرده‌اند باید پس بدهند. (عمار بن یاسر) بعد از اینکه صدای جارچی‌ها را شنید باشتاب خود را به خانه علی (ع) رسانید و گفت یا علی (ع) آیا فکر کرده‌ای که اثر احکام جدید توجه خواهد بود و چگونه عده‌ای کثیر را بتودشمن خواهد کرد؟ تو در فاصله سه روز دو حکم صادر کردی یکی راجع بقطع مستمری کسانی که تا امروز از بیت المال مستمری دریافت میکردند و دیگری راجع بلروم مسترد داشتن وجوهی که تا امروز همان اشخاص از بیت المال دریافت کرده‌اند. حکم اول تو، برای آن اشخاص بقدر کافی ناهموار بود و آنها را بتودشمن کرد. لیکن این حکم که امروز صادر کرده‌ای، برای آنها غیر قابل تحمل است و چگونه آنها می‌توانند وجوهی را که در مدت دوازده سال از بیت المال بمنوان مستمری دریافت کرده‌اند، امروز بپردازند؟

علی (ع) گفت پولی که بناحق گرفته شده باید مسترد گردد و من حکم خدا را بواقع اجرا میگذارم و از خصومت کسانی که مستمری می گرفته اند، بیم ندارم. پیشینی (عمار بن یاسر) درست درآمد و هنوز بیست روز از خلافت علی (ع) نگذشته بود که تمام کسانی که در دوره عثمان از بیت المال مستمری های گزاف می گرفتند با علی (ع) دشمن شدند و در همان موقع (عایشه) که از مکه مراجعت می کرد نزدیک شهر مدینه به محل قبیله (بنی لیث) رسید.

رئیس قبیله (بنی لیث) مردی بود با اسم (عبیده سلمه) و بعد از اینکه مطلع شد (ام المؤمنین) وارد محل قبیله اوشده دستور داد که برای سکونت عایشه یک خیمه بزرگ دارای دو دیرک برافرازند و چند نفر از افراد قبیله خود را مأمور پذیرائی از (عایشه) کرد. بعد از اینکه اولین غذا صرف شد (عایشه) راجع به اوضاع (مدینه) از (عبیده سلمه) پرسش کرد و او گفت که عثمان را در (مدینه) بقتل رسانیدند و آنچه تو میخواستی بوقوع پیوست. (عایشه) گفت چطور میگوئی که من می خواستم عثمان بقتل برسد (عبیده سلمه) گفت ای (ام المؤمنین) مگر تو، قبل از اینکه برای زیارت حج بروی تقریباً در همین نقطه، برای سر بازان (محمد بن ابوبکر) و (طلحه) و (زبیر) خطابه ایراد نکردی و با آنها نگفتی که باید عثمان را از بین ببرند؟ (عایشه) گفت منظور من این نبود که (عثمان) را بقتل برسانند بلکه می خواستم او را متنبه کنند تا روش خود را تغییر بدهد. (عبیده سلمه) گفت ولی سر بازان (محمد بن ابوبکر) و (طلحه) و (زبیر) نمی توانستند باندیشه باطنی پی تو بپردازند. آن ها از زبان توشندند که باید عثمان را بقتل رسانید و او را بقتل رسانیدند. (عایشه) گفت بعد از قتل عثمان چه شد؟

(عبیده سلمه) گفت بعد از قتل عثمان، رشته انضباط گسیخت و در (مدینه) قتل و غارت ادامه یافت تا این که مردم علی (ع) را بخلافت انتخاب کردند و او، نظم و آرامش را برقرار کرد و اکنون (مدینه) امن و منظم است ولی عده ای کثیر با علی (ع) دشمن شده اند. (عایشه) پرسید برای چه با علی (ع) دشمن شده اند. (عبیده سلمه) گفت برای اینکه علی (ع) مستمری تمام کسانی را که بناحق از بیت المال دریافت میکردند قطع نمود. (عایشه) وقتی این حرف را شنید تکان خورد چون متوجه گردید که اگر مستمری اشخاص قطع شده باشد، بید نیست که مستمری او را هم قطع کرده باشند. بعد گفت آیا مستمری زن های پینمبر را هم قطع کرده اند؟ (عبیده سلمه) گفت من از جزئیات اطلاع ندارم و نمی دانم کسانی که بدون استحقاق مستمری می گرفته اند چه کسان هستند. اما تصور نمی کنم که علی (ع) مستمری زن های پیغمبر را قطع کرده باشد زیرا برای پیغمبر خیلی قائل با احترام می باشد. لیکن خلیفه جدیداً اختار کرده تمام کسانی که در دوره دوازده ساله خلافت عثمان مستمری های بدون استحقاق دریافت می کرده اند می باید آنچه گرفته اند به بیت المال پس بدهند. عایشه بعد از شنیدن این خبر، بیشتر مضطرب شد.

گرچه مستمری عایشه در دوره خلافت عثمان زیاد نشد و (ام المؤمنین) همچنان در سال یکصد و هشتاد هزار درهم مستمری دریافت می کرد لیکن بیم داشت که علی (ع) از آن مستمری بکاهد و درصدد برآمد تحقیق کند تا بداند آیا مستمری او کاسته شده یا نه؟ ام المؤمنین (یلال) را که با خود به (مکه) برده بود به (مدینه) فرستاد که راجع به مستمری وی تحقیق نماید و خود در محل قبیله (بنی لیث) ماند تا (یلال) مراجعت کند. (یلال) بعد از اینکه وارد (مدینه) گردید تصمیم گرفت که بجای مراجعه باین و آن، مستقیم بخود خلیفه مراجعه نماید.

در دوره خلافت علی (ع) رسم سابق که مردم در هر موقع از روز می توانستند بدون اشکال نزد خلیفه بروند تجدید گردید و (یلال) بی زحمت نزد علی (ع) رفت و دیدن چند تن از ارباب رجوع آنجا حضور دارند و بعد از اینکه بکار آن ها رسیدگی کرد و رفتند از (یلال) پرسید چه کارداری؟ (یلال) گفت ای خلیفه من آمده ام که راجع به مستمری ام المؤمنین (عایشه) پرسش کنم و بدانم که آیا مستمری او هم قطع شده است یا نه؟ علی (ع) گفت من مستمری (ام المؤمنین) را قطع نکردم بلکه هشتاد هزار درهم از مستمری او کاستم و از حالا تا دو سال (ام المؤمنین) سالی یکصد هزار درهم مستمری دریافت خواهد کرد و بعد از دو سال مستمری او کماکان یکصد و هشتاد هزار درهم خواهد شد و علت کاهش مستمری (ام المؤمنین) این است که اموال بیت المال را بسرقت برده اند و روزی که من خلیفه شدم در بیت المال، پول نبود مگر در دو خزانه پنهانی که سارقین توانسته بودند آن دورا پیدا کنند و اکنون تمام هزینه ها از وجوه این دو خزانه پرداخته میشود و در هر حال به (ام المؤمنین) بگو که دو سال دیگر، مستمری او همچنان یکصد و هشتاد هزار درهم در سال خواهد شد.

(یلال) از مدینه مراجعت کرد و آنچه از علی (ع) شنیده بود به (عایشه) گفت. (عایشه) وقتی شنید که هشتاد هزار درهم از مستمری سالیانه او کاسته شده بسیار خشمگین گردید و از همان لحظه دشمن علی (ع) شد و به (یلال) گفت توبه (مدینه) برو ولی من به مکه مراجعت میکنم. (یلال) پرسید برای چه ب مکه میروی؟ (عایشه) گفت برای اینکه وسیله برکنار کردن علی (ع) را از خلافت فراهم نمایم. چون اکنون در مدینه، علیه علی (ع) کاری از من ساخته نیست زیرا علی (ع) بوسیله قطع مستمریها و همچنین لزوم مسترد داشتن وجوهی که بابت مستمری گرفته شده، عوام الناس را با خود مساعد کرده و امروز، غیر از کسانی که مستمری دریافت میکردند همه با علی (ع) موافق هستند ولی در مکه اینطور نیست و من میتوانم در مکه، علیه علی (ع) شروع به فعالیت کنم تا او را از خلافت برکنار نمایم. قبل از اینکه عایشه از محل قبیله (بنی لیث) به مکه مراجعت نماید برای (طلحه) و (زبیر) پیام فرستاد که در مکه با او ملحق شوند.

(طلحه) و (زبیر) هم از کسانی بودند که از بیت المال مستمری میکردند و بعد از اینکه مستمری آنها قطع گردید بشدت خشمگین شدند آنها چون در قتل عثمان دست داشتند امیدوار

بودند که علی (ع) بر مستمری آنها بیفزاید و به پاداش قتل عثمان با آنها جایزه بدهد. لیکن علی (ع) مستمری آن دوران نیز قطع کرد و گفت (طلحه) و زبیر توانگر هستند به، مستمری بیت المال احتیاج ندارند. (طلحه) و (زبیر) عزم کردند که بملاقات علی (ع) بروند و به او بگویند که آنها مستوجب دریافت جایزه هستند نه قطع مستمری، زیرا اگر برای قتل عثمان اقدام نمیکردند و خلیفه سوم مقبول نمیشد علی (ع) بخلافت میرسید و علی (ع) باید خود را مدیون آنها بداند و بر مستمری آنان بیفزاید نه اینکه مستمری سابقشان را هم قطع نماید.

وقتی وارد منزل علی (ع) شدند شب بود و علی (ع) در روشنائی چراغ، چیزی مینوشت و (طلحه) و (زبیر) صبر کردند تا نوشتن خلیفه تمام شود، بعد از اینکه علی (ع) از نوشتن فارغ شد برخاست و چراغی آورد و قتیله چراغ دوم را با آتش چراغ اول مشتمل نمود و آنگاه چراغ اول را کشت. (طلحه) از آن کار متحیر شد و پرسید ای خلیفه برای چه چراغ دیگر را روشن کردی و چراغ اول را کشتی و میخواستی بگذاری چراغ اول مشتمل بماند. علی (ع) گفت وقتی شما وارد شدید من مشغول رسیدگی بکارهای بیت المال بودم و لذا در روشنائی چراغی که روغن آن از بیت المال است نویسنده میگردم. ولی شما بامن کار خصوصی دارید و من نمیتوانم روغن بیت المال را برای یک کار خصوصی بسوزانم و لذا چراغ دیگر را که روغن آن از خود من است روشن کردم و چراغ بیت المال را کشتم تا روغنی که به عموم مسلمین تعلق دارد صرف کار خصوصی من نشود.

(طلحه) و (زبیر) قهاری هم انداختند و آنگاه طلحه بن عبیدالله یشی (یعنی از قبیلہ یشی) که مردی بود توانگر و از بزرگان اسلام بهار میآمد و میگفتند در تمام جنگهای دوره رسول الله (ص) خیر از جنگ بدر حضور داشته و در جنگهای مزبور شرکت نموده گفت ای خلیفه تو چگونه خود را راضی کردی که مستمری مرا قطع نمایی. در صورتیکه اگر کوشش من نبود عثمان بقتل نمیرسید و تو بخلافت نمیرسیدی. علی (ع) گفت من نمیخواستم که (عثمان) بقتل برسد تا اینکه من بخلافت برسم و به (حایشه) ام المؤمنین گفتم که یکی از شروط موافقت من با برکناری (عثمان) از خلافت این است که جان و مال او مصون بماند. (طلحه) گفت ای خلیفه اینکه تو میگوئی تعلیق بر منحال بود. زیرا اگر جان و مال عثمان مصون میماند او از خلافت برکنار نمیشد و اگر هم وی را بطور موقت از خلافت برکنار مینمودند پادشاه دوستان و خواهرانش توطئه میکرد و باز بخلافت میرسید و برای اینکه عثمان از خلافت برکنار شود چاره ای غیر از قتل او نبود. علی (ع) گفت منظور تو چیست؟ (طلحه) گفت ای خلیفه منظور من این است که اگر ما عثمان را قتل کردیم تو بخلافت نمیرسیدی. من یقین داشتم که تو پادشاه خدمتی که ما پیشو کرده ایم مرا و الی یکی از کشورهای اسلامی خواهی کرد و (زبیر) را والی کشور دیگر ولی تو نه فقط ما را و الی دو کشور از ممالک اسلام نکردی بلکه مستمری ما را هم قطع نمودی. گیرم که من

خدمتی بتونکرده بودم آیا سوابق درخشان من ایجاب نمیکرد که من همچنان از بیت المال مستمری بگیرم؟ علی (ع) گفت ای (طلحه) تو مردی توانگر هستی و احتیاج به مستمری بیت المال نداری.

(طلحه) گفت ای خلیفه اکنون که مستمری مرا از بیت المال قطع کردی ولایت یکی از کشورهای اسلامی را بمن بده تا من بتوانم حقوق حکمران را دریافت کنم و بزنگی خود سروصورت بدهم. علی (ع) جواب داد من تو را برای حکومت بر مسلمانان صالح نمیدانم تا اینکه حکومت یکی از کشورهای اسلامی را بتو بدهم. (طلحه) سکوت کرد و (زبیر بن عوام بن خویلد) بسخن درآمد و گفت ای خلیفه تو مستمری مرا از بیت المال نیز قطع کرده ای و این عمل تو علاوه بر اینکه نسبت بمن نارواست برخلاف صله رحم نیز هست. زیرامن پسر همه رسول الله (ص) و همچنین پسر عمه تو، و برادرزاده (خدیجه ام المؤمنین) رحمت الله علیها اولین زن پیغمبر میباشم و تو نمی باید بامن اینگونه رفتار کنی. علی (ع) گفت ای (زبیر بن عوام) تو اگر برادر رسول الله (ص) هم بودی و من میدانستم که تو توانگر هستی و احتیاجی به مستمری بیت المال نداری مستمری تو را قطع میگردم.

(زبیر بن عوام بن خویلد) گفت ای خلیفه من ددمن پانزده سالگی مسلمان شدم و از آن موقع تا کنون مردی پرهیزکار هستم و سراز اطاعت احکام اسلام نیچیده ام و آیا پاداش من این است که مستمری من قطع گردد. علی (ع) گفت ای (زبیر بن عوام) تو اگر مردی پرهیزکاری باشی پاداش خود را از خدا خواهی گرفت و من که خلیفه مسلمین هستم نباید بمناسبت اینکه تو پرهیزکار هستی از محل بیت المال بتو چیزی بدهم یعنی اموال مسلمین را بتو بپردازم. من در یک صورت می باید از محل بیت المال بتو مستمری بدهم و آن اینکه تویی بضاعت باشی و نتوانی معاش خود فرزندان را اداره کنی.

لیکن من میدانم که تو دارای بضاعت هستی و با اینکه يك اسب سواری برای تو کافی است دهها اسب داری و دارای صدها شتر می باشی و خانه توشبیه است بقصر توانگران ایران و روم. مردی که این چنین بضاعت دارد نیازمند دریافت مستمری از بیت المال نیست و همین جهت من مستمری تو را قطع کردم. (زبیر بن عوام) گفت ای خلیفه این استمزای من که برای نابود کردن عثمان و بوجود آوردن زمینه خلافت تو فداکاری کردم.

علی (ع) گفت من نمیخواستم (عثمان) بقتل برسد و قتل آن پیرمرد مرا غمگین کرد و زمینه خلافت مرا تو بوجود نی آوردی و بفرض اینکه تو زمینه خلافت مرا بوجود آورده باشی، نباید از محل بیت المال بوسیله من پاداش بگیری. یا من در بین مسلمین شایسته خلافت بودم یا نه؟ اگر مرا شایسته خلافت می دانستی و برای تهیه زمینه خلافت من جدیت نمودی به وظیفه دینی خود عمل کرده ای و همچنین پاداش تو با خداست و اگر مرا شایسته خلافت نمی دانستی و

برای تهیه زمینه خلافت من جدید کردی لعل سالون و دغل می باشی و مرا با تو کاری نیست .
(زبیر بن عوام بن خویلد) گفت یا علی (ع) آیا این آخرین حرف تو است . علی (ع) جواب داد بلی
آخرین حرف من است .

(زبیر) خطاب به (طلحه) اظهار کرد تصور میکنم که ادامه صحبت مابسی فایده است ،
برخیز تا برویم (طلحه) از جا برخاست و بدون اینکه آن دو از علی (ع) خدا حافظی کنند از
اطاق خارج گردیدند . بعد از اینکه وارد کوفه شدند (زبیر) گفت از امشب تکلیف من نسبت
باین مرد روشن شد و چاره نداریم جز اینکه او را بقتل برسانیم . (طلحه) گفت کشتن علی (ع)
بقدری مشکل است که میتوانم گفت امکان ندارد مگر وقتیکه این مرد عبادت می کند . در مواقع
دیگر ، نمی توان علی (ع) را غافلگیر کرد و بقتل رسانید و آیا برای توافق افتاده که علی (ع)
را در میدان جنگ ببینی ؟

(زبیر بن عوام) گفت نه . (طلحه) گفت اگر تو این مرد را در میدان جنگ میدیدی
میفهمیدی که بجای یک جان ، ده جان ، بلکه صد جان دارد و کشته نمی شود . در زمان پیمبر ، در
جنگ (احد) آنقدر ضربت شمشیر و نیزه و تیر بر این مرد زدند که می توان گفت قطعه قطعه شد
باز زنده ماند و حال آنکه در آن جنگ هنوز تقریباً طفل بود .

(زبیر) گفت علی (ع) از این جهت در آن جنگ زنده ماند که شمشیر با نیزه بجای حساس
او نخورده و اگر یک ضربت شمشیر یا گرز بر سرش میزدند یا نیزه ای در قلبش فرو میکردند
کشته می شد . راه آن دونفر طوری بود که (زبیر) برای اینکه پنهان خود برود می باید از مقابل
خانه (طلحه) بگذرد . نزدیک خانه طلحه دونفر صحبت میکردند . (زبیر) یکی از آن دو را
شناخت و دانست که غلام (طلحه) می باشد و آن غلام با مردی صحبت می نمود که شتر خود را
نزدیک خانه (طلحه) نشانیده بود . وقتی (طلحه) و (زبیر) به آن دو نزدیک شدند غلام (طلحه)
گفت این مولای من است و تو میتوانی نامه ای را که آورده ای بخود او بدهی . (طلحه) بمرد
شتردار نزدیک گردید و پرسید آیا تو برای من نامه ای آورده ای . شتردار شوال کرد اسم تو چیست
(طلحه) گفت اسم من (طلحه بن عبیدالله یتیم) می باشد .

شتردار گفت در این صورت یکی از دو نامه ای که آورده ام باید . بتو برسد ، بعد نامه ای را
به (طلحه) تقدیم کرد و گفت این نامه باید بتو تسلیم گردد و من خوشوقتم که نامه را بدست خود
تو دادم و اینک آیا ممکن است بمن بگوئی خانه (زبیر بن عوام بن خویلد) کجاست ؟ (زبیر) گفت
من خود (زبیر بن عوام بن خویلد) هستم . مرد شتردار ، در روشنائی چراغی که غلام طلحه در
دست داشت قدری (زبیر) را نگرست گفت آری ، تو (زبیر بن عوام بن خویلد) هستی زیرا نشانهای
قیافه تو با آنچه (ام المؤمنین) گفت مطابقت می کند . (زبیر) پرسید آیا (ام المؤمنین) عایشه را
میگویی ؟ مرد شتردار جواب مثبت داد و گفت (ام المؤمنین) دو نامه بمن سپرد که یکی را به

(طلحه بن عبیدالله) بدم و دیگری بنو و اینک که نامه‌ها را بکسانی که باید آنرا دریافت نمایند داده‌ام و کارم تمام شده مراجعت می‌نمایم.

(طلحه) پرسید ای مرد تو از کجا می‌آئی؟ شتردار گفت من از قبیله (بنی لیث) می‌آیم.
(طلحه) سؤال کرد آیا (ام المؤمنین) آنجا است مرد شتردار گفت (ام المؤمنین) آنجا بود ولی بسوی مکه رفت. پس از آن گفته مرد شتردار خواست سوار شتر خود بشود و براه بیفتد ولی (طلحه) گفت تو از راه رسیده‌ای و خسته هستی و نمیتوانی امشب را در این خانه استراحت کنی و صبح روز دیگر با جواب این دو نامه که آورده‌ای مراجعت نمائی، مرد شتردار اظهار کرد که (ام المؤمنین) بمن گفت که این دو نامه جواب ندارد یعنی من نمی‌باید برای دریافت جواب نامه‌ها معطل بشوم.

(طلحه) وقتی متوجه شد که آن مرد قصد دارد مراجعت کند به غلام خود گفت مقداری خواربار از منزل بیاورد و باو بدهد که در راه بدون توشه نباشد و مشک‌وی را پر از آب نماید و چند درهم نیز بآن قاصد بذل کرد. (زبیر) که قصد داشت بخانه برود از رفتن بخانه خویش منصرف گردید و با (طلحه) وارد خانه او شد تا از مضمون نامه (ام المؤمنین) مطلع شود. (طلحه) و (زبیر) با اینکه از بزرگان بودند سواد درست نداشتند و در موقع خواندن نامه‌ها و جواب دادن با آنها از دیگران استفاده میکردند و طلحه دارای غلامی بود که میتواند بخواند و بنویسد. آن غلام نامه (ام المؤمنین) را برای (طلحه) و (زبیر) خواند.

نامه‌ای که (عایشه) برای آن دو نوشت، دارای يك مضمون بود و در نامه‌ها می‌گفت که از علی (ع) باید قطع امید کرد و خلافت وی برخلاف تمایل او بوده و هر گاه در مدینه حضور می‌داشت مانع از این می‌شد که علی (ع) را بخلافت انتخاب کنند و با وی بیعت نمایند. لیکن اکنون تیر از کمان رها شده و علی (ع) بخلافت رسیده و آنها باید بدانند که نمی‌توان با اقدامات سطحی و کوچک، مردی يك دنده چون علی (ع) را از خلافت برکنار کرد و برای برکنار نمودن او باید دست با اقدامات اساسی زد.

اما محیط مدینه برای آن اقدامات مساعد نیست زیرا در مدینه عوام الناس طرفدار علی (ع) هستند و باید در مکه برای برکنار کردن علی (ع) از خلافت اقدام کرد. عایشه در نامه‌های خود از (طلحه) و (زبیر) می‌خواست که بدون درنگ در مکه باو ملحق شوند. (طلحه) و (زبیر) متوجه شدند که نظریه عایشه صحیح است و در مدینه از آن‌ها، کاری بصد علی (ع) ساخته نیست زیرا در حالیکه علی بن ابیطالب (ع) مستمری اشراف را قطع کرد از محل بیت المال بتمام کسانی که در مدینه بی بضاعت یا مسکین بودند کمک نمود و طبقه محروم، برای اولین مرتبه پس از دوازده سال غذای سیر خوردند.

بر طبق دستور علی (ع) خارجی‌ها در (مدینه) اسامی کسانی را که در دوره خلافت عثمان

بناحق مستمری می گرفتند. جار زدند و طبقه عوام الناس و محروم مدینه فهمیدند در حالی که آنها در تمام مدت دوازده ساله خلافت عثمان گرسنه بودند عده‌ای از اشراف و توانگران بی نیاز، از بیت المال مستمری‌های گزاف دریافت میکرده‌اند. طوری مردم از شنیدن نام توانگران مدینه که برایگان از بیت المال مستمری می گرفتند بخرم درآمدند که اگر بیم از علی (ع) نبود بخانه آنان حمله ور میشدند و آنها را بقتل میرسانیدند. (طلحه) و (زبیر) میفهمیدند که چون اشراف و توانگران مدینه به شدت مورد نفرت قرار گرفته‌اند نمیتوانند از لحاظ مبارزه برای دور کردن علی (ع) از خلافت مؤثر واقع شوند زیرا نزد مردم منفور و بدنام میباشند. ولی مکه برای مخالفت با علی (ع) محیطی مناسب است و میتوان در آنجا يك كانون بزرگ جهت خصومت با علی (ع) بوجود آورد و قشون بسیج کرد و بسوی (مدینه) براه افتاد و با علی (ع) جنگید و او را از خلافت برکنار نمود یا بقتل رسانند.

(طلحه) و (زبیر) پیش بینی کردند همین که يك كانون مخالفت با علی (ع) در مکه بوجود آمد تمام اشراف و توانگران مدینه و (طائف) و سایر بلاد عربستان که مستمری آنها از طرف علی (ع) قطع شده در مکه مجتمع خواهند شد و چون در تمام ادوار (قبل از هجرت رسول الله صمدینه) مرکز عربستان بود ما گریک خلافت از طرف ناراضی ها و دشمنان علی (ع) در مکه بوجود بیاید، خلافت علی (ع) در (مدینه) تحت الشعاع قرار خواهد گرفت و مردم عربستان خلافت مکه را برسمیت خواهند شناخت و بعد از اینکه در عربستان مردم خلافت مکه را برسمیت شناختند سکنه سایر کشورهای اسلامی هم به پیروی از عربستان خلافت مکه را برسمیت میشناسند.

(طلحه) گفت حتی اگر در مکه يك مرکز خلافت بوجود بیاید، تا ما علی (ع) را از بین نبریم نخواهیم توانست او را از خلافت بیندازیم زیرا علاوه بر این که عوام الناس طرفدار او هستند خود او مردی است سرسخت و با استقامت و از غوغاییم ندارد و من یقین دارم که بدون قشون کشی و جنگ نمیتوان علی (ع) را از خلافت برکنار کرد.

باری از روز بعد، (طلحه) و (زبیر) که ادامه توقف در (مدینه) را بیفایده میدانستند، دعوت (عایشه) را پذیرفتند و عزم کردند که به (مکه) بروند، هنگام خروج از (مدینه) برای مسافرت به مکه بیم داشتند که اموالشان مصادره شود زیرا در شهر شایع شده بود آنهایی که در دوره خلافت عثمان بناحق مستمری گرفته‌اند اگر وجوه دریافت شده را پس ندهند اموالشان از طرف خلیفه مصادره خواهد شد و قتی (طلحه) و (زبیر) وارد (مکه) شدند مشاهده کردند که عایشه در آن شهر گروهی از افراد ناراضی بوجود آورده که یکی از آنها (مروان بن حکم) وزیر (عثمان) است که از (مدینه) گریخته خود را ب مکه رسانده بود. عایشه و دیگران خود را عزادار جلوه میدادند و هر روز، یکی از آنها در میدانی بزرگ که مقابل خانه کعبه بود حضور بهم میرسانیدند و برای سکنه مکه نطق میکردند.

روزهائی که (عایشه) مادر مؤمنین در آنجا حضور بهم میرسانید و بر اعراس دم نطق میکرد، همه مستمعین زیاد تر از روزهای دیگر میشد و هر يك از سکنه مکه که میتوانست کار خود را رها کند مقابل خانه کعبه حضور بهم میرسانید تا بجهتد که عایشه چه میگوید. عایشه در نطقهای خود میگفت ایها الناس، دین خدا را از پر پا گذاشتند و در مدینه، مردم بتحریرك علی (ع) بخانه عثمان حمله کردند و جانشین پنجمبر را در سن هفتاد و دو سالگی (و بروایتی هفتاد و شش سالگی - نویسنده) بقتل رسانیدند. علی (ع) میدانست تاروژی که عثمان زنده است او بخلافت نخواهد رسید و هیچکس با وی بیعت نخواهد کرد و مردم را تحریک کرد که عثمان را بقتل برسانند و بیت المال را مورد یغما قرار دهند تا بتوانند بخلافت برسند. اگر شما مسلمان هستید و رسول الله (ص) را پنجمبر میدانید نباید بگذارید که خون عثمان هدر رود و باید برای قصاص، قیام نمائید، جهاد فی سبیل الله این است که سلاح بستم بگیرید و بمدینه حمله ور شوید و دستگاه خلافت علی (ع) را بر هم بزنید و اگر مقاومت کرد و یا بقتل برسانید. ممکن است علی (ع) بگوید روزی که عثمان را بقتل میرسانیدند او در خانه عثمان نبوده و در قتل شرکت نداشته لیکن شما نباید عذر او را بپذیرید چون محرک اصلی قتل، او بود و برای اینکه به آرزوی دیرین خود که خلافت است برسید که عده آدمکش را مأمور کرد که بروند و يك پیر مرد با تقوی را هنگامی که مشغول خواندن قرآن بود بقتل برسانند و خون آن مرد پاک سرشت روی صفحات قرآنی که خود او با تحمل رنج آیات آن را جمع آوری کرد و مدون نمود ریخته و کلام خدا با خون خلیفه اسلام رنگین شد.

آغاز مخالفت با خلافت علی (ع)

(عایشه) هنگامی که در (مکه) می‌کوشید مردم را بپند علی (ع) بشوراند خیلی بکام مومنان (معاویه) که اینک خلیفه مسلمین است امیدوار بود. در آن موقع بطوریکه همه میدانند مولای من، او به حکمران شام بود و (عایشه) بعد از ورود به (مکه) نامه‌ای برای او نوشت و در آن گفت بعد از مرگ (عثمان) چون من در (مدینه) نبودم ما غافلگیر شدیم و علی (ع) موفق گردید که خلیفه شود. لیکن اساس کار او هنوز محکم نشده و خلافتش قوام نگرفته و ما اگر زود بجنبیم میتوانیم او را از خلافت برکنار نماییم و تو، بجای او خلیفه مسلمین شوی. اگر در موقع مرگ عثمان در (مدینه) بودم نمیگذاشتم که علی (ع) بخلافت برسد و تو را بخلافت میرسانم. ولی اینک هم میتوان ما فات را جبران کرد و بر ما به خلافت رسانید. طرح من برای اینک بتوان علی (ع) را از خلافت برکنار کرد از این قرار است. مرز در اینجا یعنی مکه می‌کنیم که یک قشون بسیج نمایم و برای قصاب قاتل عثمان که علی (ع) میباشد سوی مدینه براه بیفتم. تو هم باید با یک قشون بزرگ از شام براه بیفتی و خود را به مدینه برسانی. ما به طوری حرکت کنیم که قشون تو و قشون من در یک موقع بمدینه برسد و بتوانیم بیدرنگ مدینه را محاصره کنیم و مبادرت بحمله نماییم من بنویسم که علی (ع) بآتش جای خود را خالی نمیکند و چون او را میشناسم اطلاع دارم که بعد از اینک مدینه را تحت محاصره دید باز مقاومت خواهد کرد و خواهد جنگید و ما باید با قهر بر او غلبه کنیم و وی را بجزم قتل عثمان بقصاص برسانیم.

وقتی این نامه به مولای من (معاویه) رسید نهواست که پیشنهاد (ام المؤمنین) را بپذیرد. چون (معاویه بن ابوسفیان) از اوضاع مدینه اطلاع داشت و میدانست که (عایشه) قبری از مرگ (عثمان) از این جهت از (مدینه) به مکه رفت که در موقع برکنار کردن عثمان از خلافت در مدینه حضور نداشته باشد و عدم حضور او در (مدینه) در موقع مرگ عثمان صدی بوده نه اتفاق.

مولای من شنیده بود که (عایشه) تصمیم داشته که بعد از برکناری عثمان از خلافت (طلحه) و شاید (زبیر) را بخلافت برساند و میدید که باز در این فکر باشد. من در مقدمه این یادداشت‌ها و خاطرات گفتم که مولای من (معاویه)، از (عایشه ام المؤمنین) بیم داشت و میگفت که پدرش

(ابوسفیان) باواند زاده که از (عایشه) بر حذر باشد. این بود که جای اینکه جواب عایشه را بدهد، شخصی را وادار کرد که چند نامه از طرف خود به (عایشه) و (مروان بن حکم) و (طلحه) و (زبیر) بنویسد.

در آن نامه‌ها، نویسنده بعنوان شخصی دلسوز به (ام المؤمنین) و (مروان بن حکم) و دیگران میگفت که شما از مردی چون (معاویه) انتظار کمک نداشته باشید. معاویه از عثمان که عضو قبیله او بود، حمایت نکرد و برای حفظ حیات آن مرد سالخورده، قدمی برنداشت و چگونه انتظار دارید که از شما حمایت کند. (ام المؤمنین) باهوش فطری خود متوجه شد. نامه‌های مرد دلسوز بدستور خود معاویه نوشته شده و دریافت که نباید برای جنگیدن با علی (ع) انتظار کمک از معاویه داشته باشد. در حالیکه (عایشه) در مکه بود و امیدواری داشت که مردم را علیه علی (ع) بشورانند. علی (ع) در صدد برآمد که والی شام را عوض کند.

من تصور میکنم (این جمله را ثابت بن ارقطه راوی این وقایع بر زبان میآورد پس نویسنده) يك قسمت از مشکلات که برای علی (ع) پیش آمد ناشی از این بود که تصمیم گرفت مولای من (معاویه) را از ولایت شام برکنار نماید. گفتم بعد از اینکه عثمان به قتل رسید (مدینه) دوچار هرج و مرج شده، عده‌ای از برجستگان مسلمین در مسجد پیغمبر مجلس شور منعمد کردند تا این که یک نفر را بجای عثمان بخلاف انتخاب نمایند تا بان هرج و مرج خاتمه بدهند.

در آن مجلس ضمن مذاکرات گفته شد که علی (ع) مردی است دلیر و شجاعت خود را در جنگهای متعدد بیثبات رسانیده اما هرگز کشوری را اداره نکرده و از رموز کشورداری آگاه نمیشد و این موضوع هنگامی که علی (ع) مصمم شد مولای مرا از ولایت شام معزول کند محسوس و آشکار شد. اگر علی (ع) مردی کشوردار بود و بر رموز سیاست و قوف داشت متوجه میشد که نمیتوان مولای من (معاویه) را از ولایت شام (کشور کنونی سوریه مترجم) برکنار کرد مولای من از سال هجدهم بعد از هجرت، والی شام بود و روزی که علی (ع) عزم کرد که وی را از خلافت برکنار نماید مولای من پیش از هفتاد سال، حکومت شام را داشت و در آن کشور يك قشون ایجاد کرد و عده‌ای از بزرگان محلی و رؤسای قبایل شام طسرفدار (معاویه) بودند. لیکن علی (ع) مشکلات عزل معاویه را ندید و او را از ولایت معزول کرد و (سهل بن حنیف) را والی شام کرد.

چند تن از دوستان خلیفه علی (ع) را از آن کار منع کردند و گفتند که عزل (معاویه بن ابوسفیان) که پیش از هفتاد سال والی شام بوده برخلاف مصلحت است و بهتر آنکه خلیفه با او مدارا کند تا اینکه در موقمی دیگر بتواند او را از شام دور نماید. ولی علی (ع) گفت معاویه برای حکومت صالح نیست و باید برکنار شود و (سهل بن حنیف) بجای او، والی شام گردد. (سهل بن حنیف) با يك غلام از مدینه برافقار و بطرف شمال رفت که خود را بشام برساند. ولی در مرز عربستان و شام او را متوقف کردند و پرسیدند کیست و بکجا میرود.

(سهل بن حنیف) گفت من والی شام عسقم و بر حسب امر خلیفه (علی بن ابیطالب) (ع) بولایت شام منصوب شده‌ام. با او گفتند که آنها علی بن ابیطالب (ع) را خلیفه نمی‌شناسند لذا حاکمی را که از طرف وی منصوب شده قبول ندارند. (سهل بن حنیف) پرسید که بشما دستور داده که با بن اینطور تکلم کنید؟ آنها جواب دادند که ما بر طبق امر (معاویه بن ابوسفیان) والی شام با تو اینطور صحبت می‌کنیم.

(سهل بن حنیف) گفت مرا نزد معاویه بپسند تا خود را با او بشناسانم و با وی صحبت کنم. زیرا من تصور نمی‌نمایم که معاویه بشما دستور داده باشد که از ورود والی شام که از طرف خلیفه منصوب گردیده جلو گیری کنید و بگوئید که علی بن ابیطالب (ع) را خلیفه مسلمین نمی‌شناسید. ما مورین معاویه گفتند آنچه ما بپسندیم دستوری است که از طرف (معاویه) والی شام صادر گردید ولی خود ما هم علی بن ابیطالب (ع) را خلیفه نمی‌شناسیم زیرا وی عثمان را بقتل رسانیده است. (سهل بن حنیف) گفت شما اشتباه کرده‌اید و (عثمان) را علی (ع) بقتل رسانید بلکه اعمال آن مرد سبب گردید که مردم شوریدند و او را در خانه اش کشتند. ما مورین معاویه اظهار کردند که شوریدن مردم بر عثمان بر اثر تحریک علی (ع) بود و هر گاه وی مردم را تحریک نمی‌نمود عثمان کشته نمی‌شد.

(سهل بن حنیف) گفت آیا به (معاویه) اطلاع نمیدید که اینجا نزد من بیایید و با او صحبت کنم. ما مورین (معاویه) جواب دادند ما اجازه نداریم که بگذاریم تو نزد (معاویه) بروی و (معاویه) هم برای صحبت با تو اینجا نخواهد آمد. (سهل بن حنیف) گفت عمل (معاویه) خروج بر خلیفه و جان نشین بینبر است و من این موضوع را با اطلاع خلیفه خواهم رسانید و اطمینان دارم که علی (ع) از نا فرمانی معاویه، صرف نظر نخواهد کرد.

بعد از این گفته (سهل بن حنیف) از مرز شام مراجعت کرد و وارد مدینه شد و به علی (ع) گفت که معاویه او را پشام راه نداد و گفت علی بن ابیطالب (ع) را خلیفه مسلمین نمیداند. وقتی (سهل بن حنیف) به (مدینه) مراجعت کرد متوجه شد که اشراف (مدینه) منتظر آمدن قهون (عایشه) هستند. آنها می‌گفتند که (عایشه ام المؤمنین) در مکه مشغول تهیه یک قهون بزرگ است و عزم دارد که به (مدینه) حمله ور شود و علی را از خلافت برکنار نماید. با اینکه بین مکه و (مدینه) فاصله ای زیاد نیست، اشراف مدینه از وضع (ام المؤمنین) در مکه اطلاع نداشتند و نمیدانستند که عایشه توانسته است سکنه (مکه) را علیه علی (ع) بشورانند.

پنج چیز سبب گردید که (عایشه) با اینکه خیلی سعی کرد سکنه مکه را علیه علی (ع) بشورانند از عهد بر نیامد. اول اینکه (عایشه) در ماه محرم الحرام وارد مکه شد و در آن ماه، طبق سنت جنگ ممنوع است و مردم حاضر نبودند که در ماه محرم اقدامی برای جنگ نمایند. دوم اینکه (عایشه) میخواست بنام خونخواهی عثمان مردم را بشد علی (ع) بشورانند.

روزهایی که عایشه مقابل خانه کعبه نطق میکرد مردم جهت استماع اظهارات او جمع

میشدند و سخنانش گوش فرامیدادند زیرا سکنه مکه سخنوری را دوست میداشتند و از شنیدن کلام دیگران بخصوص کلام زنی چون (ام المؤمنین عایشه) لذت نمیدادند. ولی نمیخواستند برای خون خواهی خلیفه ای چون عثمان فداکاری کنند.

سوم اینکه سکنه مکه انتظار داشتند که (معاویه) والی شام بکمک (عایشه) قیام کند و بایک قشون نیرومند از شام براه بیفتد و خود را بر استان برساند و به (مدینه) حمله ور شود. ولی دریافتند که (معاویه) نمیخواهد با علی (ع) بجنگد در صورتیکه (معاویه) بمناسبت این که رئیس قبیله (امیه) بود و قبیله مزبور بیش از قبایل دیگر با قبیله هاشم (قبیله ای که علی (ع) از آن قبیله بود) خصومت داشت میباید بیدرتک، دعوت (عایشه) را بپذیرد و قشون خود را براه بیدارد و وارد عربستان شود و انتقام خون عثمان را که او هم از قبیله (امیه) بود از علی (ع) بگیرد. سکنه مکه وقتی دریافتند که معاویه حاضر بکمک به (عایشه) نیست از کمک با او خودداری کردند. چهارم اینکه سکنه مکه از علی بن ابیطالب (ع) میترسیدند. آنها میدانستند علی (ع) مردی است دلبروی باک و بک دنده و در مسائل مربوط بنابین بسیار سختگیر.

سکنه مکه میدانستند که اگر با علی (ع) بجنگند، نخواهند توانست بزودی او را مغلوب نمایند و غلبه بر علی (ع) دشوار است و اگر مغلوب شوند چون بر خلیفه خروج کرده اند همه بقتل خواهند رسید و اموال آنها ضبط خواهد شد و سکنه مکه که بازرگان بودند اموال خود را دوست میداشتند. علت پنجم که مانع از این شد سکنه مکه، ضد علی (ع) قیام کنند این بود که مثل همه بازرگانان، در کارها حساب سود و زیان را میکردند و متوجه شدند که اگر طبق تقاضای عایشه یک قشون بسیج کنند و برای جنگ با علی (ع) بدینته بروند سود محقق نیست ولی اگر شکست بخورند بکلی نابود خواهند شد.

گفتم که (طلحه) و (زبیر) فکر کردند که مکه مرکز خلافت اسلامی خواهد شد و مدینه از جلوه خواهد افتاد. آنها میاندیشیدند که وقتی سکنه عربستان بدانند که در مکه یک مرکز خلافت بوجود آمده رؤسای قبایل آن مرکز را رسمی خواهند دانست و خلافت علی (ع) در مدینه بی جلوه خواهد شد. لیکن وقتی مشاهده کردند که سکنه (مکه) مایل نیستند که برای گرفتن انتقام خون عثمان با (عایشه) کمک کنند ما بپس گردیدند و خواستند از ادامه مبارزه سرفتنظر نمایند.

(عایشه) گفت من شمارا توانا تر از آن میدانم که از یک عدم موفقیت طوری دل سرد شوید که از ادامه مبارزه خودداری نمائید. تو ای (طلحه) مردی هستی که دوران شوهر مر رسول الله (ص) را ادراک کرده ای و در جنگها، با او بودی و میدیدی که هیچ عدم موفقیت در وجه رسول الله تأثیر بد نمیگرد و هرگز ناامید نمیشد و پیوسته میگفت که پیروزی نهائی با اوست. ما اینجا آمدیم چون تصور میکردیم که سکنه مکه حاضر خواهند شد که با ما کمک کنند و در اینجا

يك قشون بوجود خواهیم آورد و (بمدینه) حمله ور خواهیم شد. لیکن سکنه جبانمکه حاضر نشدند که با ما کمک کنند و (معاویه) هم با ما کمک نخواهد کرد و اگر بخوایم بشام برویم مارا راه نخواهد داد. اینک ما باید منطقه‌ای دیگر را برای مرکز اعمال خود علیه علی (ع) انتخاب کنیم و در آنجا مردم را بر (علی بن ابیطالب) (ع) بشورانیم. (طلحه) گفت اگر مردی غیر از علی (ع) خلیفه بود من دوجار یا سه‌بار نمیشدم لیکن من این مرد را میشناسم و میدانم چقدر سرسخت میباشد.

(عایشه) اظهار کرد آدمی هر قدر سرسخت باشد یا گوشت و استخوان ساخته شده و کسی نیست که نتوان او را از پا در آورد و علی (ع) مثل دیگران با شمشیر از پا درم یاید. (طلحه) گفت یا (ام المومنین) برای ادامه مبارزه با علی (ع) میتوانیم به فلسطین برویم و مرا در آنجا میشناسند و دارای نفوذ محلی هستم و میتوان در آنجا قشونی بسیج کرد و بعد به (مدینه) حمله نمود.

(عایشه) گفت (فلسطین) جایی نیست که بتوان آنجا را مرکز مبارزه با علی (ع) قرار داد. زیرا شماره مسلمانان در فلسطین کم است و شماره یهودیان و مسویان زیاد و آنها با ما علاقه ندارند تا اینکه کمکی بمانند. من عقیده دارم که فقط يك کشور است که میتوانیم در آنجا بطریقی مؤثر برای برانداختن خلافت (ع) اقدام کنیم و يك قشون بزرگ بسیج نماییم و آن کشور (عراق) میباشد.

من در عراق دارای نفوذ هستم و میتوانم مردم عراق را بخون خواهان عثمان بشورانم و ثروتمندان عراق را و دارم که برای بسیج قشون ما پول بدهند. در عراق زمین‌هایی است وسیع که به بیت‌المال تعلق دارد و تمام آن اراضی از آب شلوط (دجله) و (فرات) مغروب میشود و چون ما خلافت علی (ع) را برسمیت نمیشناسیم، بعد از ورود عراق آن اراضی را تحت نظر قرار خواهیم داد و از درآمد آن برخوردار خواهیم شد و درآمد اراضی مزبور قسمتی مهم از احتیاجات قشون ما را رفع خواهد کرد و اگر ثروتمندان عراق برای خرج قشون با ما کمک نمایند ما خواهیم توانست با درآمد آن اراضی و عوارض بیت‌المال که از عراق بدست میآید قشون خود را بسیج و تقویت نماییم. (ذبیح) گفت آن‌گاه که قوی شدیم به مدینه حمله خواهیم کرد و علی (ع) را از خلافت برکنار خواهیم نمود.

(عایشه) خندید و گفت ممکن است که ما بمدینه حمله ور نشویم بلکه علی (ع) مدینه را رها کند و بمراق بیاید. (ذبیح) گفت آیا فکر میکنی که علی (ع) مدینه را که مرکز خلافت است رها کند و بمراق بیاید. (عایشه) گفت یقین ندارم ولی تا آنجا که از خوی علی (ع) مطلع هستم بعید نمیدانم که او (مدینه) را رها کند و برای جنگ با ما بمراق بیاید و این موضوع بسودماست. چون در (مدینه) عوام الناس طرفدار علی (ع) هستند ولی در عراق عوام الناس از علی (ع) طرفداری نمینمایند بلکه بیطرف میباشند.

(زبیر) گفت ای (ام المؤمنین) نظری بمن بآن تو متفاوت است و من اطلاع دارم که علی (ع) در عراق دارای طرفداران زیاد میباشد. (عایشه) پرسید طرفداران علی (ع) در عراق که هستند؟ (زبیر) گفت ایرانیانی که در عراق سکونت دارند طرفدار علی (ع) میباشند. عایشه گفت بعد از اینکه ما وارد عراق شویم سعی خواهیم نمود که ایرانیان را طرفدار خودمان بکنیم.

همینکه عایشه مسمم شد که از مکه بمراق برود و در آنجا بضد علی (ع) اقدام کند، تصمیم خود را به موقع اجرا گذاشت. من وقتی به این قسمت از وقایع زندگی عایشه رسیدم (این را ثابت بن اراطه راوی این خاطرات تاریخی میگوید) از تهور (عایشه) متحیر شدم زیرا ام المؤمنین (عایشه) برای اینکه از (مکه) به عراق برود راهی را انتخاب کرده یکی از مخوفترین بیابانهای عربستان است. کسانی که بخواهند از (مکه) به عراق عزیمت نمایند بطرف شمال میروند و خود را بمدینه می‌رسانند. از (مدینه) از دوراه می‌توان بطرف عراق رفت، یکی از راه‌شام که راهی است سهل و بی‌زحمت و در تمام نقاط آن آب یافت میشود و دوم از راه (جیل) و (جیل) منطقه‌ایست واقع در وسط عربستان. در راه (جیل) یا اندازه راه (شام) آب نیست نباید محو و مسافر، اذی می‌گرفتار خطر مرگ نمیشود و در خود جبل واقع در وسط عربستان و مشرق (مدینه) آب فراوان است. پس از اینکه مسافر از (جیل) گذشت و راه مشرق‌دپیش گرفت باز گرفتار کم‌آبی میشود ولی نه بطوری که تولید خطر نماید تا این که به (بصره) واقع در عراق برسد.

(عایشه) که تصمیم گرفته بود از (مکه) به (عراق) برود نمیتوانست خود را به (مدینه) برساند و از راه (جیل) هازم عراق گردد.

چون خصومت او در مکه با علی (ع) با اطلاع خلیفه مسلمین رسیده بود (عایشه) میانندیشید که هر گاه به (مدینه) برود، علی (ع) مانع عزیمت بسوی عراق خواهد گردید. از آن گذشته (عایشه) نمیبخواست که علی (ع) از عزیمت او بسوی عراق مطلع شود و میخواست که خلیفه را مقابل امر انجام یافته قرار بدهد. این بود که تصمیمی گرفت که کن با این که مرد هستم جرئت نداوم آن کار را بکنم و هزم کرد که از مکه براه بیفتد و بسوی مشرق برود و از یکی از مخوفترین بیابانهای بی‌آب و علف عربستان بگذرد و خود را به بصره برساند. آن بیابان هولناک که عایشه مسمم شد از آن بگذرد، و سوم است به (دین الخالی) و عایشه میباید از ضلع شمالی آن صحرا عبور نماید تا اینکه خود را به منطقه‌ای موسوم به (رویضه) برساند.

(توضیح - رویضه منطقه‌ای بود نزدیک پایتخت کنونی عربستان سعودی موسوم به ریاض مترجم)

(عایشه) بعد از اینکه از مکه براه میافتاد و بسوی مشرق میرفت در راه بیش از چند جا آب نمی‌یافت و پس از اینکه از آخرین چاه میگذشت و از بیابانی میگذرد که تا نزدیک (رویضه)

آب در آن باقت نمیشد و آن زن مبیاید در آن بیابان وسیع بی آبی را تحمل نماید تا اینکه خود را به (رویضه) برساند. در شمال بیابان (ربع الخالی) يك منطقه شن زار (یعنی منطقه‌ای که مستور از ماسه است - نویسنده) وجود دارد که یکی از شن زارهای بزرگ عربستان بشمار می‌آید و در آن جاتپه‌هایی از رمل هست با ارتفاع بیست ذرع و بیست و پنج ذرع و اگر هنگام عبور کاروان طوفان بوزد و رمل را در فضا متفرق نماید اثر جاده از بین خواهد رفت و کاروان بعد از وقفه طوفان راه خود را نخواهد یافت.

در آن منطقه وسیع شنزار و خشک حتی يك بوته خار نمیرود که بمصرف تنذیه شتر برسد و شتران که در سایر قسمت‌های شمال ربع الخالی میتوانند با خار بیابان شکم را سیر کنند هنگام عبور از آن صحرا گرسنه میمانند. کاروانی که از شمال ربع الخالی میگذرد باید علاوه بر آب مقداری علف یا نواله برای شتران ببرد تا در موقع عبور از آن منطقه شن زار شترانش گرسنه نمانند.

قسمتی از شمال بیابان ربع الخالی آنقدر خشک است که حتی مارهای زهر دار هم که خیلی کم با آب احتیاج دارند در آن دیده نمیشوند. زیرا حتی مارهای زهر دار برای ادامه حیات محتاج قدری رطوبت میباشند و در بعضی از نقاط مقرر شمال بیابان ربع الخالی هر ده سال بکمتر تبه باران میبارد و در مواقع دیگر خشک میباشد. با وجود تمام اشکالاتی که در آن راه وجود داشت (عایشه) تصمیم گرفت که از شمال بیابان ربع الخالی بگذرد و خود را به (رویضه) برساند و از آنجا راه (بصره) را در عراق پیش بگیرد. اگر عایشه میتواند خود را به (رویضه) برساند، مسافرت از آنجا تا عراق برایش آسان میگردید زیرا در آن قسمت از بیابان، آب یافت میشود.

من شنیدم که میگویند روزیکه (عایشه) با تفاق (طلحه) و (ذبیح) از مکه برآه افتاد با هزار مرد جنگی عازم عراق شد و خرج قشون او را (یملی بن امیه) داد. بعید نیست که (یملی بن امیه) که با علی (ع) دشمن بود مبلغی پول به (عایشه) داده باشد تا وی وسائل سفر را مهیا نماید ولی نمیتوان قبول کرد که (عایشه) روزی که از مکه حرکت کرد هزار مرد مسلحشور داشت. چون خروج هزار مرد جنگی از شهری چون مکه واقعه ایست که پنهان نمیداند.

در صورتیکه عایشه طوری از مکه رفت که کسی متوجه غیبت وی نگردد و بعد از چند روز شهرت پیچید که عایشه به یمن رفته است.

شهرت مسافرت به (یمن) واقع در جنوب عربستان را خود (عایشه) بوجود آورده بود تا پس از اینکه از مکه رفت مردم تصور نمایند راه جنوب را پیش گرفته در سورتی که بسوی مشرق میرفت. من از این جهت عزیمت هزار سرباز را از مکه با (عایشه) درست نمیدانم که عایشه نمیتوانست با آن قشون از شمال بیابان ربع الخالی بگذرد. من تصور میکنم که عایشه بایکصد و پنجاه وحدا کثرت دوست مرد جنگی که اجیر کرده بود از مکه بسوی (رویضه) برآه افتاد که از آنجا عازم عراق شود.

آن‌عه شترسوار بودند و اسب نداشتند زیرا اسب نمیتواند گرسنگی و تشنگی طولانی را تحمل نماید و از ضلع شمالی بیابان ربع الخالی بگذرد. من تردید ندارم که قسمتی از شتران که در کاروان عایشه بودند آب حمل میکردند و عایشه را و به‌های بزرگ پر از آب را بارشتران کرده بود تا هنگام عبور از بیابان از تشنگی هلاک نشوند.

راجع به چگونگی مسافرت عایشه و همراهانش از مکه تا (رویشه) اطلاعی در دست نیست ولی میتوان حدس زد که آنها در بیابان سختی کشیدند و حرارت آفتاب را تحمل کردند. اما از وضع مسافرت عایشه و همراهان او از (رویشه) بی‌مد اطلاع دارم و میدانم آنها بعد از اینکه به (رویشه) رسیدند بجای اینکه از راه بیابان خود را به (بصره) برسانند ترجیح دادند به دریا نزدیک شوند و در طول تپه‌های مشجر که در آن منطقه هست خود را به عراق برسانند.

(توضیح - مقصود از دریادر اینجا خلیج فارس است - مترجم).

وقتی عایشه و همراهانش به (بصره) رسیدند هنوز در مدینه کسی اطلاع نداشت که (عایشه) راه عراق را پیش گرفته و همه تصور میکردند که (ام‌المؤمنین) به (یمن) واقع در جنوب عربستان رفته است. حاکم بصره در آن موقع مردی بود با اسم (عثمان بن حنیف) از طرفداران علی (ع) و او از وقایع (مدینه) و (مکه) اطلاع نداشت و نمیدانست که (عایشه) پس از اینکه از (مدینه) رفت در (مکه) بنده علی (ع) علم مخالفت برافراشت. در مدینه هم علی بن ابیطالب (ع) نمیدانست که عایشه راه (بصره) را پیش گرفته و با اینکه مطلع شد ام‌المؤمنین از (مکه) خارج گردیده اما از رفتنش به (بصره) اطلاع نداشت تا اینکه خیر عزیمت (عایشه) را بسوی عراق با اطلاع (عثمان بن حنیف) برساند. وقتی (عایشه) به (بصره) نزدیک گردید اطرافیان شهرت دادند که (ام‌المؤمنین) از طرفداران خلافت علی بن ابیطالب (ع) میباشد و (عثمان بن حنیف) این شایعه را باور کرد و در مدینه بر نیامد که از اسکن عایشه در عراق ممانعت نماید.

(طلحه) و (زبیر) پس از ورود ب عراق، با سرعت عده‌ای از هواخواهان (عایشه) را وارد قشون (ام‌المؤمنین) کردند بطوری که عایشه دارای یک قشون هزار نفری شد و همینکه شماره سپاهیان (ام‌المؤمنین) برای بدست گرفتن حکومت کافی گردید (ام‌المؤمنین) مبادرت به حمله نمود و (بصره) را اشغال کرد.

(عثمان بن حنیف) وقتی خود را در خطر دید از راه دریا گریخت و (عایشه) بعد از اشغال (بصره) قلمرو حکومت خود را توسعه داد و قسمت‌های دیگر از عراق را که در شمال (بصره) قرار گرفته، ضمیمه قلمرو خود نمود. چون بصره کنار خلیج فارس قرار گرفته و از آنجا میتوان بمناطق جنوبی ایران رفت (ام‌المؤمنین) در صدد برآمد که از راه دریا بمناطق جنوبی ایران حمله ور گردد و آن سرزمین را اشغال کند. (ام‌المؤمنین) بعد از اینکه در (بصره) مستقر گردید چند کشتی را بسیج کرد و با عده‌ای از سربازان ب جنوب ایران فرستاد. ولی سربازان (عایشه) در

جنوب مواجه با مقاومت شدید مردم شدند و بدون اینکه بتوانند پایگاهی بوجود آورند مراجعت کردند. (ام المؤمنین) پس از اینکه حاکم بصره شد چون تا آن موقع رسم نبود که یکنوز در اسلام حکومت کند، بظاهر امور حکومت را به (طلحه) و (زبیر) وا گذاشت ولی آن دو فقط مجری دستورهای (عایشه) بودند و بدون اجازه و صوابدید او اقدامی نمی کردند.

(عایشه) بان دوگفت هر حکومت احتیاج یک خزانه معهود دارد و هیچ حکومت نمیتواند بدون یک خزانه آباد قدرت بدست بیاورد. زیرا بدون وجود یک خزانه آباد، نمیتوان قشون بسیج کرد، نه قبایل ناراضی یا بیطرف را با خود همصوت نمود و ما باید فوری درصدد تهیه پول برآئیم و برای بدست آوردن پول باید تمام املاک و اراضی بیت المال را که در عراق هست تحت نظر بگیریم. من تصور میکنم که اگر (ام المؤمنین) فرصت بدست می آورد در عراق یک مرکز خلافت ایجاد میکرد. چون علاوه بر اینکه خود او دارای نفوذ و اسم و رسم بود (طلحه بن عبیدالله یمنی) و (زبیر بن عوام بن خویلد) که از سرداران وی محسوب میشدند و از طرف (ام المؤمنین) در بصره) حکومت میکردند، اسم و رسم داشتند و مردم میدانستند که (طلحه) از اصحاب پیغمبر بود و در تمام جنگها (غیر از یک جنگ) با پیغمبر می جنگید. آنچه سبب گردید که (ام المؤمنین) نتواند در عراق یک مرکز خلافت بوجود بیاورد عکس العمل فوری علی (ع) در مدینه بود.

علی (ع) خلیفه مسلمین (عایشه) را مبعثت و مبدانست که اگر دفع الوقت کند، (عایشه) در عراق یک مرکز خلافت اسلامی بوجود خواهد آورد و هم یک قشون نیرومند را بسیج خواهد کرد. لذا همینکه در مدینه به علی (ع) خبر رسید که (عایشه) در بصره است و (عثمان بن حنیف) را از حکومت بصره برکنار کرده و خود جای او را گرفته، برای اقتاد. روزی که علی (ع) از مدینه برای اقتاد تا اینکه خود را به عراق برساند هنوز از اقدامات مفصل (ام المؤمنین) در بصره مطلع نبود و ندانست که (عایشه) پس از استقرار در بصره از زبان (طلحه) و (زبیر) بخون خواهی عثمان برخاست و سکنه عراق را تحریک مینماید که برای گرفتن انتقام خون عثمان قیام کنند و علی (ع) را از خلافت برکنار نمایند. ولی حدس میزد که (ام المؤمنین) در بصره هم مباحثی که در (مکه) بزبان می آورد تکرار خواهد کرد و او را منهم بقتل عثمان خواهد نمود.

وقتی (علی بن ابیطالب) (ع) از مدینه برای عراق برای اقتاد پسرش حسن بن علی (ع) و چند تن از هواخواهان برجسته اش مثل (مالک اشتر) و (محمد بن ابوبکر) و غیره با او بودند در منطقه (جبل) علی به پسرش حسن بن علی (ع) و (مالک اشتر) و (محمد بن ابوبکر) و چند نفر دیگر گفت قشونی که اکنون با من است و من میخواهم به بصره ببرم ضعیف میباشد و بید نیست که (ام المؤمنین) یک قشون نیرومند را در بصره بسیج کرده باشد و من اگر با یک قشون ضعیف بجنگه قشون او بروم، ممکن است شکست بخورم. این است که از شما انتظار دارم از اینجا، راه (کوفه) را پیش بگیرید و بعد از اینکه با آنجا رسیدید چون من در (کوفه) دارای طرفداران

زیاد هستم ازین آنها عده‌ای سر بازارا بسیج کنید و بعد، بطرف (بصره) عزیمت نماید و بسن ملحق شوید.

یکی از کارهای ضروری شما بعد از ورود بکوفه باید این باشد که مردم بفهمانید که من در قتل عثمان نه دخالت مستقیم داشتم نه دخالت غیر مستقیم و نمیخواستم که آن پیرمرد را بقتل برسانند و به (ام المؤمنین) گفتم که شرط قبول خلافت از طرف من این است که (عثمان) طوری از خلافت برکنار شود که جان و مال او مسموم بماند. همچنین مردم بگویند که وقتی مردم خانه عثمان را محاصره کردند و آب زابروی او و اهل خانه اش بستند من پسرم حسین (ع) را فرستادم تا مردم اندرز بدهد که آب بزوی عثمان و اهل بیت او بگشایند و آنها را دوچار عسرت تشنگی نکنند؛ پسرم حسین (ع) وقتی متوجه شد که مردم حاضر نیستند آب را بسوی خانه عثمان جاری نمایند پیشنهاد کرد لا اقل موافقت کنند که کودکان تشنه و زنها از آن خانه خارج شوند و آب بنوشند و مردم با پیشنهاد پسرم موافقت کردند و اطفال از هلاکت، و زنها از تشنگی رهایی یافتند. مردم بگویند کسی که مبادرت باین اقدامات کرده، نباید متهم به شرکت در قتل عثمان شود یا او را متهم کنند که محرک قتل او بوده است.

بعد از قتل عثمان هم من اقدامی برای خلافت خود نکردم بلکه مردم بعد از اینکه در مسجد پیغمبر شور نمودند بدرب خانه من آمدند و از من خواستند که خلافت را بپذیرم و بهرج و مرج و خونریزی در (مدینه) خاتمه بدهم و من چون حس کردم که اگر خلافت را نپذیرم و برای برقراری نظم و امنیت اقدام نکنم، هرچو مرج بهمه جا سراپت خواهد کرد درخواست کسانی را که بدرب خانه ام آمده بودند پذیرفتم مع هذا خلافت خود را موکول باین کردم که مردم از روی رغبت و رضایت در مسجد بامن بیعت نمایند.

عده‌ای کثیر از ایرانیان و عده‌ای از اعراب که در (کوفه) سکونت داشتند طرفدار علی (ع) بودند و میدانستند که علی (ع) برخلاف عثمان، فقط طرفدار اشراف و متنفذین و اعضای قبیله خود نیست و عقیده دارد که مسلمین باید بالتوبه از مواهب موجود استفاده نمایند. ولی حاکم (کوفه) با اسم (عبدالله بن قیس) و مشهور به (ابوموسی اشعری) از کسانی بود که میگفت باید قاتلین عثمان بقصاص برسند.

(ابوموسی اشعری) نام علی (ع) را بطور مزیح نمی برد و نمیگفت که او محرک قتل عثمان گردید ولی از هر فرصت استفاده میکرد تا اینکه غیر مستقیم، از علی (ع) نام ببرد و او را محرک قتل عثمان معرفی نماید و حتی میگفت مسئول بتاراج رفتن بیت المال در (مدینه) و قتل عام سکنه شهر و به بنما رفتن اموال مردم در آن شهر، همان کسی است که محرک قتل عثمان شد. بعد حسن بن علی (ع) و عده‌ای از اطرافیان علی (ع) وارد کوفه شدند. حسن بن علی (ع)

مسجد کوفه برای مردم صحبت کرد و گفت پدرم علی (ع) که خلیفه مسلمین است از مدینه به عراق آمد تا اینکه مانع از بروز جنگ برادر کشی بین مسلمین شود.

حسن بن علی (ع) دره-سجد نامی از (ام المومنین) نبرد و گفت (طاحه) و (زبیر) بعد از اینکه پدرم از طرف مسلمین بخلافت رسیدند او آمدند و درخواست کردند که با آنها منصب حکومت داده شود و پدرم چون آنها را برای حکمرانی صالح نمیدانست تقاضایشان را اجابت نکرد. آنها هم در مدینه طغیان برآمدند و راه عراق را پیش گرفتند و اینک در (بصره) هستند و در آنجا قشونی گسرد آورده اند و منظورشان یکی از این دو کار است. یا امیدوارند که در بصره مرکزی برای خلافت بوجود بیاورند و یکی از آن دو خلیفه شود. یا اینکه قصد دارند عراق را از قلمرو اسلام مجزی نمایند و خود در آن حکومت کنند و مرد و عمل، خروج بر خلیفه مسلمین است و (طلحه) و (زبیر) مرتد هستند و باید بمجازات برسند. پدرم مرا مأمور کرده که به (کوفه) بیایم و از مسلمین درخواست کنم که برای کمک پدرم در جنگ با (طلحه) و (زبیر) سلاح بردارند و با من براه بیفتند تا به پدرم ملحق شوم و با اتفاق علیه کسانی که مرتد شده اند و پسند خلیفه مسلمین علم طغیان برافراشته اند بجنگم. و عذبه من و شما، فردا در همین مسجد و تمام کسانی که میل دارند به کمک پدرم بشتابند فردا در همینجا حضور بهم رسانند و باید بگویم پاداشی که به آنها داده میشود، همین پاداشی است که بنام سربازان سلطان بذل میگردد و آنها جیره خواهند گرفت و بعد از خاتمه جنگ از غنایم استفاده خواهند کرد و در صورتیکه شهید شوند زن و فرزندان آنها گرسنه نخواهند ماند و از طرف بیت المال به آنها مستمری داده خواهد شد.

عده ای از مردم که در مسجد حضور داشتند گفتند ما فردا صبح اینجا حضور خواهیم یافت و برای حرکت آماده خواهیم بود. حسن بن علی (ع) گفت اکنون ما نمیتوانیم برای تمام کسانی که از اینجا بکمک پدرم براه میافتند مرکوب سواری آماده نیاوریم و هر کس دارای مرکوب است، با مرکب خود براه بیفتد و سعی کنید که لااقل آذوقه یک هفته خود را بردارید تا اینکه در روزهای اول، از حیث آذوقه در مضیقه نیافتیم. کسانی که با مرکب خود براه میافتند جیره اضافی برای نگاهداری از مرکب دریافت خواهند کرد و چون از فردا جیره بندی آنها محسوب خواهد شد بابت فراهم آوردن آذوقه دو چارزبان نمیشوند.

نتیجه صحبت حسن بن علی (ع) این شد که روز بعد کسانی که میل دارند بکمک علی (ع) بروند در مسجد حضور بهم رسانند تا اینکه اسم آنها برای دریافت جیره و مزایای دیگر ثبت شود. طبق قاعده کلی وقتی خلیفه میگوید که باید بکمک او بشتابید یا بسوی میدان جنگ بروند تمام مردانیکه میتوانند عازم میدان جنگ شوند باید سلاح بردارند و براه بیفتند مگر مردانی که بیمار هستند یا کسانی که اگر بمیدان جنگ بروند زن و فرزندانشان گرسنه میمانند.

در نقاطی که بیت‌المال میتواند هزینه زن و فرزندان را قبل نماید مردان بی‌بناستهم مکلف میباشند عازم میدان جنگ شوند.

صبح روز بعد حسن بن علی (ع) و چند تن از کسانی که با او بودند بسوی مسجد رفتند تا اینکه اسامی کسانی را که باید عزیمت نمایند ثبت برسانند ولی وقتی بسجده رسیدند حیرت زده مشاهده کردند که مسجد تحت محاصره عده‌ای از سربازان حاکم (کوفه) است. حسن بن علی (ع) از سربازان پرسید برای چه مسجد را محاصره کرده‌اید؟ سربازان گفتند (ابوموسی اشعری) حاکم اینجا بادستور داده که مسجد را محاصره نمایم و نگذاریم که تو و همراهان وارد مسجد شوید.

حسن بن علی (ع) گفت شما که مسلمان هستید چرا دستور (ابوموسی اشعری) را بموقع اجرا گذاشتید و مسجد را که محل عبادت مسلمین است محاصره کردید و نیک نگذارید کسی وارد مسجد شود. سربازان گفتند ما چاره نداریم. جز اینکه حکم (ابوموسی) را بموقع اجرا بگذاریم. حسن بن علی (ع) از مردی که فرمانده سربازان بود پرسید برای چه (ابوموسی) دستور داده که مسجد را محاصره کنند؟ آن مرد گفت برای اینکه تو توانی امروز اسامی اشخاص را در این مسجد به ثبت برسانی و آنها را برای کمک به علی (ع) پیری. حسن بن علی (ع) گفت من این کار را خودم نمیکنم بلکه پدرم که خلیفه است بمن دستور داده که در اینجا از مردم بخواهم که بکمک پدرم بشتابند و ممانعت (ابوموسی) از این کار مانند قیام علیه خلیفه است.

مردی که فرمانده نگهبانان بود گفت وی نمیتواند راجع بروش حکمران (کوفه) اظهار نظر کند و اگر حسن بن علی (ع) میل دارد در خصوص روش (ابوموسی) توضیح بخواهد باید بخود وی مراجعه نماید. حسن بن علی (ع) که نتوانسته بود وارد مسجد گردد با اتفاق همراهان مراجعت کرد و با کسانی که با او بودند مشورت نمود.

(محمد بن ابوبکر) گفت من و چند نفر دیگر در شهر براه میاقتیم و جار میزنیم کسانی که میباید امروز برای کمک کردن به خلیفه در مسجد جمع شوند در محوطه مقابل میدان مال فروشها قرار گرفته اجتماع نمایند تا اینکه نامشان به ثبت برسد. حسن بن علی (ع) گفت چون (ابوموسی) مانع از این شده که مردم در مسجد اجتماع نمایند ممکن است که از اجتماع مردم در محوطه مقابل میدان مال فروشها نیز ممانعت کنند.

(محمد بن ابوبکر) گفت اگر (ابوموسی) مرتبه‌ای دیگر از اجتماع مردم ممانعت کرد، ما باید از خلیفه بخواهیم که وی را از حکومت کوفه معزول کند. آنگاه (محمد بن ابوبکر) و چند تن دیگر از کسانی که با حسن بن علی (ع) به کوفه آمده بودند در معا بر شهر براه افتادند و در بعضی از نقاط میایستادند و فریاد میزدند که ای کسانی که میخواهید به یاری علی (ع) خلیفه خود بشتابید بجای مسجد در محوطه‌ای که مقابل میدان مال فروشها قرار گرفته اجتماع کنید. (ابوموسی) از

این موضوع مستحضر گردید و عده‌ای دیگر از سر بازان رافرنسداد که بروند و آن محوطه را محاصره نمایند و نگذارند که هیچکس وارد آن محوطه گردد.

شهرت داشت که (ابوموسی اشعری) مردی بود ساده و دهان بین که هر چه دیگران میگفتند میپذیرفت و نمیتوانست با عقل خود، راجع به گفته اشخاص یا وقایعی که پیش میآمد قضاوت کند، من تصور میکنم آنچه راجع به آن مرد گفته‌اند صحیح بوده زیرا طرز عمل حاکم (کوفه) در مورد حسن بن علی (ع) و همراهانش نشان میدهد که آن مرد بی اطلاع و سطحی بوده است چون تصور میکرد که اگر مانع از اجتماع مردم در مسجد یا در محوطه مقابل میدان مال فروشها شود میتواند از عزیمت مردان، برای کمک به غلی (ع) ممانعت کند. (ابوموسی) اگر میخواست نگذارد که کسی بکمک علی (ع) برود میباید حسن بن علی (ع) و (محمد بن ابوبکر) و (مالک اشتر) و دیگران را که با حسن (ع) در کوفه بودند از آن شهر دور نماید. زیرا تا موقتی که آنها در آن شهر بودند نمیتوانستند مردم را ترغیب نمایند که برای کمک به خلیفه از آن شهر عزیمت کنند.

باری وقتی مردم خواستند وارد محوطه‌ای که مقابل میدان مال فروشها قرار داشت بشوند سر بازان حاکم ممانعت کردند و گفتند که کسی نباید وارد محوطه مزبور گردد. حسن (ع) وقتی متوجه شد که (ابوموسی) مانع از این است که مردم برای نام نویسی اجتماع کنند تصمیم گرفت که نزد حاکم برود و با او بنهماوند که عمل وی یاگیری و خروج به خلیفه مسلمین است. این بود که بسوی دارالحکومه که عمارتی باشکوه بشمار میآمد برای افتاد و پس از آنکه با آنجا رسید خود را معرفی کرد و گفت که میخواهد حاکم را ملاقات کند. کسانیکه در دارالحکومه بودند خبر ورود حسن (ع) را با اطلاع (ابوموسی) رسانیدند و حاکم (کوفه) از پذیرفتن پسر علی (ع) خودداری کرد.

(محمد بن ابوبکر) بعد از مراجعت حسن (ع) از دارالحکومه گفت که حاضر است که بیدرنگی برای بیفتند به ذیقار (یا ذوقار - مترجم) که علی (ع) آنجا بود برود و رفتار (ابوموسی) را با اطلاع خلیفه برساند. و از وی بخواهد که آن مرد را از حکومت کوفه عزل نماید و دیگری را بجایش نصب کند. حسن (ع) گفت در هر حال رفتار این مرد باید با اطلاع پدرم برسد و او بداند که (ابوموسی) مانع از این شد که مردم از کوفه برای بیفتند و خود را به (ذیقار) برسانند. عده‌ای از داوطلبان که میخواستند از (کوفه) به کمک علی (ع) بروند مقابل خانه‌ای که مسکن حسن (ع) و همراهانش در (کوفه) بود اجتماع کردند و گفتند که ما آماده برای حرکت هستیم و هر جا که حسن (ع) بگوید میرویم.

شماره آنها لحظه بلحظه زیادتر میشد و نسبت به (ابوموسی) که مانع از اجتماع آنها در - جددو مقابل میدان مال فروشها گردیده ابراز خشم میکردند و میگفتند (ابوموسی) مردی است که از طرف عثمان به حکومت (کوفه) منصوب شده و بهین جهت با کسانیکه بخون خواهی عثمان برخاسته‌اند عمصدا گردیده است

بطوری که من تحقیق کرده‌ام (این را ثابت بن اریطه راوی این وقایع میگوید) ابوموسی با اینکه از طرف عثمان به حکومت کوفه منسوب گردید، بخلیفه سوم عقیده نداشت و همان بین بود. او میدید که (ام المؤمنین عایشه) و (طله) و (ذیر) عنوان خونخواهی عثمان را پیش کشیده‌اند و حس میکرد آنچه میگویند عوام را میفریبد و عده‌ای را اطراف آنها جمع میکند. (ابوموسی) فکر میکرد که اگر بجمیع خونخواهان عثمان پیوندد بسود او خواهد بود و چون هنگام قتل عثمان در (مدینه) حضور نداشت شاید باور کرد که علی (ع) محرک قتل خلیفه سوم بوده است.

قبل از اینکه عثمان بقتل برسد (ابوموسی) میدانست که علی (ع) نسبت به (عثمان) نیک بین نیست و او را برای خلافت صالح نمیداند. زیرا علی مردی بود سریع‌الوجه و قهریه خود را راجع باشخاص بر زبان می‌آورد بی آنکه از خصوصت آنها بیم داشته باشد علی (ع) در زمان خلافت (عثمان) گفته بود که آن مرد برای خلافت صالح نمیباشد و مصلحت اسلام در این است که عثمان از خلافت برکنار شود و دیگری جایش را بگیرد. چون بعد از (عثمان) علی (ع) بخلافت رسید و احتمال (ابوموسی) هم مثل عده‌ای دیگر تصور مینمود که چون علی (ع) جای عثمان را گرفته و مرک عثمان بسود اتمام شده، لذا وی محرک قتل عثمان بوده است.

هنوز (محمد بن ابوبکر) از (کوفه) بسوی (ذیقار) براه نیفتاده بود که مقابل خانه حسن (ع) از کسانی که میخواهند از (کوفه) براه بیفتند و بکک علی (ع) بروند فوجا در گرفت محمد بن ابوبکر به حسن (ع) گفت باید از این فرست استفاده کرد و مزاحمت (ابوموسی) را رفع نمود. حسن (ع) که واقعه قتل عثمان را در (مدینه) بیاد داشت گفت ممکن است خون ریزی شود و عده‌ای بهلاکت برسند و بهتر آنکه تو بروی در قنار (ابوموسی) را با اطلاع پدرم برسانی تا او را از حکومت کوفه مزول نماید و از آن پس چون (ابوموسی) اختیاری ندارد و کسی حکم او را اجرا نمیکند نمیتواند مانع از گرویدن مردم بپدرم شود.

(محمد بن ابوبکر) گفت من نیز این فکر را میکردم و تصور مینمودم بعد از اینکه حکم عزل این مرد از طرف پدرت صادر شد او نخواهد توانست برای ما تولید زحمت نماید. ولی بعد متذکر گردیدم همانطور که (ابوموسی) در این موقع برای ما تولید زحمت مینماید بعد از اینکه حکم عزلش صادر گردید ممکن است اطاعت نکنند و در صدد مقاومت برآید و شاید در آن موقع این فرصت در دسترس ما نباشد که وی را از حکومت برکنار کنیم. این مرد چون مانع از اجرای دستور خلیفه میشود یاغی است و ببعودی خود از حکومت (کوفه) برکنار میباشد و ما باید از این فرصت استفاده نمائیم تا اینکه دیگر دوچار مزاحمت او نشویم. بعد (محمد بن ابوبکر) خطاب به مردم که همه مسلح بودند گفت براه بیفتیم و بطرف دارالحکومه برویم و از (ابوموسی) بخواهیم که با ما مذاکره کند. مردم پیشنهاد (محمد بن ابوبکر) را پذیرفتند و بطرف دارالحکومه براه افتادند. به (ابوموسی) خبر دادند که عده کثیری از مردم که همه مسلح هستند بسوی دارالحکومه میآیند و

از فریادهای آنها پیدا است که قصد دارند تورا بقتل برسانند. (ابوموسی) ترسید و قبل از اینکه مردم به دارالحکومه برسند از آنجا گریخت. سر بازانی که در آنجا بودند بمداز فرار (ابوموسی) مقاومت نکردند و دارالحکومه بدون خونریزی از طرف مردم که طرفدار علی (ع) بودند اشغال شد. آنگاه (محمد بن ابوبکر) براه افتاد تا خود را به (ذیقار) برساند و به علی (ع) اطلاع بدهد که (ابوموسی) از (کوفه) گریخته و باید حاکمی به جای او منصوب گردد. تا نصب حاکم جدید اداره امور شهر بر عهده حسن (ع) قرار گرفت و او نظم را حفظ کرد و روزهای بعد اسامی کسانی را که میخواستند بکمک علی (ع) بروند ثبت کردند و حسن بن علی (ع) و کسانی که با او بودند آماده شدند تا با سر بازان کوفه بسوی (ذیقار) براه بیفتند و همین که حاکم جدید (کوفه) از طرف خلیفه معلوم شد براه افتادند.

وقتی قشون کوفه برای کمک به علی (ع) به (ذیقار) رسید هوا سرد شد. سر بازانی که با علی (ع) بودند و سر بازانی که از کوفه به (ذیقار) رفتند لباس گرم نداشتند و خلیفه مجبور شد با سرعت برای سر بازان بالا پوش فراهم کند تا اینکه سرما نخورند. چند نفر از طرف علی (ع) به (بصره) و عده ای به (کوفه) رفتند که بالا پوش بابتیاع نمایند. علی (ع) مثل سر بازان خود لباس گرم نداشت ولی از سرما شکایت نمیکرد. یکی از افسران قشون علی (ع) مردی بود باسم (هارون بن عنتره) و یک شب که هوا سرد شد وارد خیمه علی (ع) گردید و دید که مشغول نوشتن است اما لباس گرم دیر ندارد. با او گفت ای خلیفه آیا تو از سرما معذب نمیشوی؟ علی (ع) جواب داد چرا. (هارون بن عنتره) گفت پس برای چه لباس گرم نمیپوشی. علی (ع) گفت سر بازان اسلام که در این اردو گاه هستند لباس گرم ندارند و تا برای آنها بالا پوش فراهم نشود من لباس گرم نخواهم پوشید.

(هارون بن عنتره) گفت ای خلیفه سر بازان تو گرچه لباس گرم ندارند ولی در خیمه های آنها آتش وجود دارد و از حرارت آتش گرم میشوند در صورتیکه اینجا آتش نیست و بگو که برای تو آتش بیاورند علی (ع) گفت من تمسک دارم که در خیمه ام آتش وجود نداشته باشد زیرا آتش مرا گرم میکند و بعد از اینکه بدنم از حرارت آتش آسوده شد سرما را احساس نخواهم نمود و فراموش خواهم کرد که بر سر بازان اسلام که بالا پوش ندارند چه میگردد. لیکن وقتی در این خیمه آتش نباشد من پیوسته سرما را احساس خواهم کرد و لذا وضع سر بازان اسلام را فراموش نخواهم نمود و خواهم کوشید که زودتر با آنها بالا پوش برسد.

یک روز بعد از اینکه حسن بن علی (ع) با قشون کوفه وارد (ذیقار) شد علی (ع) مجلس شور منمقد کرد. علی (ع) در آن مجمع گفت که (عایشه ام المؤمنین) و (طلحه) و (زبیر) در (بصره) بک حکومت بوجود آورده اند و بموجب اطلاعی که من دارم قصد دارند که در آنجا بک خلافت بوجود آورند. راجع با انتخاب خلیفه بین (طلحه) و (زبیر) اختلاف وجود دارد و هیچ بک از آن دو مایل نیست که دیگری خلیفه شود.

من اطلاع دارم برای اینکه یکی از آن دو بتواند خلیفه شود و دیگری را از خلافت محروم نماید یکروز (طلحه) در مسجد نماز میخواند و روز دیگر (زبیر) و بفرض اینکه من از خلافت برکنار شوم (طلحه) و (زبیر) نمیتوانند بایکدیگر بسازند و (ام المؤمنین) هم بمناسبت اینکه زن است نمیتواند خلیفه شود. اسرار (ام المؤمنین) و (طلحه) و (زبیر) برای بوحود آوردن يك خلافت در بصره سبب بروز جنگ خانگی خواهند شد و مسلمین بروی هم شمشیر خواهند کشید. من مایل نیستم که خون يك مسلمان در جنگ برادر کشی بر زمین ریخته شود و بهمین جهت پیشنهاد میکنم که هیئت از طرف ما انتخاب شود و به بصره برود و در آنجا با (ام المؤمنین) و (طلحه) و (زبیر) مذاکره نماید.

این هیئت دو وظیفه خواهد داشت یکی اینکه بسکنه بصره و اطرافیان (ام المؤمنین) و (طلحه) و (زبیر) بفهماند که من در قتل عثمان دخالت نداشته‌ام و دیگر اینکه معارض بروز جنگ خانگی بین مسلمین را برای آنها تشریح نماید تا بدانند که بر اثر جنگ خانگی اسلام ضعیف شد خواهد و ممکن است کشورهاییکه مسلمانها با فدا کردن جان خود ضمیمه قلمرو اسلام کردند از دست مسلمین خارج گردد. آیا شما با فرستادن این هیئت به (بصره) موافق هستید و اینکار را اصلاح میدانید یا نه؟ (هارون بن عنتره) گفت ای خلیفه فرستادن هیئت از اینجا به بصره بداته خوب است ولی فایده ندارد چون (ام المؤمنین) زنی است که وقتی تصمیمی گرفت منصرف نمیشود و (طلحه) و (زبیر) هم کسانی نیستند که اندرز را بپذیرند و برای احترام از جنگ برادر کشی دست از مقاومت بکشند. آنها مقام دینی و مالی میخوانند و مصلحت اسلام و مسلمین در نظرشان بدون اهمیت است. علی (ع) گفت با این وصف من فکر میکنم که قبل از اینکه جنگ شروع شود ما باید با آنها مذاکره کنیم و با آنان بفهمانیم که جنگ برادر کشی اسلام را ناتوان خواهد کرد و شاید اندرز ما مؤثر واقع گردد و آنها دست از لجاجت بردارند.

یکی از حضار با اسم (قمعاع بن عمرو) گفت ای خلیفه در گفتن اثری هست که در گفتن نیست و اگر از طرف تو هیئت برای مذاکره ببصره فرستاده شود بهتر است. زیرا اگر جنگ شروع شود کسانی نخواهند توانست بگویند که اختلاف از راه مذاکره حل میشد و میتوانستند از جنگ پرهیز نمایند.

(هارون بن عنتره) خطاب بعلی (ع) گفت ای خلیفه، اگر (طلحه) و (زبیر) برای تسلیم شدن درخواست منصب کنند آیا حاضر هستی که با آنها منصب بدهی و این موضوع را وجه المصالحه نمائی. علی (ع) گفت من هیچیک از این دو نفر را برای امارت و حکومت مایل نمیدانم و با آنها منصب نخواهم داد و امور مسلمین را بدستشان نخواهم سپرد. (هارون بن عنتره) گفت در این صورت فرستادن هیئت از طرف ما به بصره برای مذاکره با آنها بدون فایده است. ولی اکثر کسانی که در

آن جمع بودند همیشه داشتند که فرستادن هیئت به (بصره) برای مذاکره با امام المؤمنین و (طلحه) و (زبیر) بهتر از فرستادن هیئت مزبور است.

اعضای آن هیئت در همان مجمع اشعاب گردیدند و علی (ع) (قتحاح بن عمرو) را بریاست آن هیئت گماشت و مرتبه‌های دیگر وظیفه هیئت را به رئیس و اعضای آن تذکر داد و آن هیئت پسوی (بصره) روان شد (قتحاح بن عمرو) به سدازورد به (بصره) از (طلحه) و (زبیر) دعوت کرد که نزد او بروند تا اینکه راجع به مأموریت خود و اعضای هیئت با آنها مذاکره کند. آن دو نفر دعوت (قتحاح بن عمرو) را نپذیرفتند و نزد او نرفتند تا گزیر (قتحاح) و اعضای هیئت نزد (طلحه) رفتند و بعد خود (طلحه) به (زبیر) اطلاع داد که نزد او بیاید.

بعد از اینکه (زبیر) آمد ققتحاح از آن دو نفر پرسید که (ام المؤمنین) و شما دو نفر چه میخواهید؟ (طلحه) گفت خواهان قصاص قاتل عثمان هستیم. ققتحاح گفت از این قرار خواهان این هستید که شما را بقتل برسانند برای اینکه خود شما در قتل عثمان دست داشته‌اید؟ آیا (ام المؤمنین) عایقه مردم را بند عثمان تحریر نکرد و آیا نزدیک مدینه خطاب پس بازانی که توای (طلحه) و همچنین تو ای (زبیر) آورده بودید گفت که آنها باید عثمان را مبدوم نمایند. آیا شما دو نفر برای قتل (عثمان) ققون سیج نکرده بودید و به مدینه نرفتید و ققون شما بکاخ عثمان حمله نکردید؟

(طلحه) و (زبیر) اظهارات (قتحاح) را نپذیرفتند و گفتند سر بازان ما از این جهت بهانه عثمان نزدیک شده‌اند که خلیفه را امت حمایت قرار بدهند و نگذارند که وی را بقتل برسانند. اما از عهد بر نیامدند. (قتحاح بن عمرو) گفت واقعه حمله بکاخ عثمان یک واقعه قدیمی نیست که از خاطر ما فراموش شده باشد این واقعه تازه‌گی در (مدینه) اتفاق افتاده و سکنه (مدینه) آن را بخاطر دارند و میدانند که ققون تو و هم چنین ققون (زبیر) بکاخ عثمان حمله ور شد و او را بقتل رسانیدند و من حاضرم این موضوع را پاکم گرفتار از شهادت سکنه (مدینه) به ثبوت برسانم. البته (ام المؤمنین) در موقع قتل عثمان در (مدینه) نبود ولی مقدمات را (ام المؤمنین) فراهم کرد و قبل از اینکه عثمان بقتل برسد از (مدینه) خارج شد و به مکه رفت.

(طلحه) گفت ما از خونخواهی صرف قتل نخواهیم کرد و تاروژی که قاتلین عثمان بقصاص برسند از پا نخواهیم نشست زیرا قتل عثمان خلیفه مسلمین و مردی که برای پیغمبر و تقویت اسلام خیلی زحمت کشید جنایتی بود غیر قابل بخشایش. (قتحاح) به (طلحه) گفت آیا فراموش کرده‌ای که تو خود در یک موقع عثمان را متهم کردی که مرتد است و او را واجب القتل دانستی. (طلحه) پرسید من چه موقع عثمان را متهم کردم که مرتد است و او را واجب القتل دانستم. (قتحاح) گفت در همان موقع که (ابوسفیان) رئیس قبیله (امیه) منکر اصول دین اسلام شد و توحید و نبوت و مساد را انکار کرد.

(طلحه) تجاهر نمود و گفت من بخاطر ندارم که (ابوسفیان) منکر اصول دین اسلام شده باشد. (قنقاع) کسانی را که عضویت اعزامی بودند بشهادت طلبید و گفت آیا شما تصدیق میکنید بعد از اینکه عثمان خلیفه شد (ابوسفیان) رئیس قبیله (امیه) منکر توحید و منکر نبوت و همچنین منکر معاد گردید و گفت ای مردم قسم بآن کسیکه من دوست میدارم هر چه محمد (ص) گفته بی اساس است و نه توحید هست نه معاد و بهشت و جهنم هم وجود ندارد و بعد از این جهان، جهانی نیست که در آنجا نیکوکاران را پاداش نیک بدهند و بدکاران را بسزای اعمال بد آنها برسانند و هر کس باید بکوشد که در این جهان حداکثری استفاده را از لذات دنیا بکند و هیچیک از اعمال آدمی، در دنیای دیگر انعکاس ندارد. زیرا دنیای دیگر نیست تا کسی در آنجا به حساب اعمال مردم برسد. آیا این حرفها را (ابوسفیان) رئیس قبیله (امیه) بعد از اینکه (عثمان) خلیفه شد با صدای بلند بر زبان آورد یا نه؟ یکایک اعضای هیئت اعزامی شهادت دادند که (ابوسفیان) آن حرفها را بر زبان آورد و منکر اصول دین اسلام شد.

(قنقاع بن عمرو) گفت وظیفه (عثمان) خلیفه مسلمان این بود که (ابوسفیان) را بگناه اینکه مرتد شده و اصول دین اسلام را انکار کرده، بقتل برساند. ولی (عثمان) او را به قتل نرسانید زیرا (ابوسفیان) رئیس قبیله (امیه) بود و (عثمان) نتوانست که رئیس قبیله خود را مورد مجازات قرار بدهد. اعضای هیئت اعزامی اظهارات (قنقاع) را تصدیق کردند.

(قنقاع) گفت در آن موقع توای (طلحه) طوری از سهل انگاری (عثمان) در مورد (ابوسفیان) خشمگین شدی که خلیفه را متهم به ارتداد کردی. و گفתי اگر خلیفه خود میرسد نیاید بایک مرتد، آنگونه نمازات نمیکند و اگر (عزیز العصاب) خلیفه بود (ابوسفیان) را گردن میزد همچنانکه پسر خود را بمجازات حد شرعی رسانید ولی نه برای گناه ارتداد که مجازات آن قتل مرتد است بلکه برای گناهی کوچکتر از آن. (طلحه) منکر شد که چنان مطلب را بر زبان آورده باشد.

(قنقاع) گفت ای (طلحه) تو امروز بخون خواهی عثمان قیام کرده ای در صورتیکه خود در قتل او شرکت داشتی آیا فراموش نمودی که در مورد دیگر تاجع به عثمان چه گفتی؟ (طلحه) پرسید آن مورد کدام است؟ (قنقاع) گفت موردی را میخواهم بگویم که (ولید بن عقبه) برادر عثمان با حال مستی بمسجد رفت و امام نماز جماعت شد.

(توضیح) (ولید بن عقبه) که در این خاطرات تاریخی انمش در فصول گذشته ذکر شده از طرف مادر، برادر عثمان خلیفه سوم محسوب میشد و از سوی پدراز عثمان جدا بود. مترجم (ولید بن عقبه) فرزند (عقبه) که در جنگ (بدر) بدست علی بن ابیطالب (ع) بقتل رسید چون برادر (عثمان) بود بعد از خلافت او، حاکم (کوفه) گردید و آن قدر شراب می نوشید که هنگام روز، وقتی میخواست برای خواندن نماز بمسجد برود مست بود و مردم بدفعت او را در حال مستی

در مسجد مشاهده کردند بر اثر مستی شماره رکعت‌های نماز را فراموش میکرد و نماز صبح را که دورگفت است چهار رکعت میخواند و حتی یکبار بر اثر افراط در نوشیدن شراب، در مسجد دو چار تهوع شد و آنچه خورده بود از شکمش خارج گردید و بوی متعفن خمر در فضای مسجد پیچید...

هر قدر مسلمانها از (ولید بن عقیه) به برادرش (عثمان) شکایت کردند، خلیفه بشکایات خردم ترتیب اثر نداد و چون شاکیان پافشاری مینمودند و عزل حاکم شرابخوار را میخواستند (عثمان) حکم کرد که شاکیان را بمنوان اینکه مفتی هستند حد بهتان تاحق زدند و توای (طلحه) در آن موقع علیه عثمان اعتراض کردی و گفتی آن ستمگری که از خلیفه دیده شد، حتی در دوره جاهلیت نظیر نداشته است و چگونه تو امروز، برای خونخواهی یک چنین مرد قیام میکنی؟

(طلحه) گفت من بخاطر ندارم که این حرف را زده باشم. (قمعاق بن عمرو) گفت ما اعضای هیئتی که از ذیقار (یا ذوقار - مترجم) بیصره آمده ایم دو وظیفه داریم اول اینکه بر مردم بفهمانیم که خلیفه ما علی (ع) در قتل عثمان دخالت نداشته است بلکه عثمان بتحریر کلام المؤمنین (عایشه) و با شرکت شما ای (طلحه) و ای (زبیر) بقتل رسید. وظیفه دوم ما این است که شما بگوئیم که حسرت از لجاجت برآید و سبب ایجاد جنگ برادر کشی بین مسلمین نشوید و خون خود را نریزید.

اگر بر اثر لجاجت شما، بین مسلمین جنگ برادر کشی شروع شود خون هاریخته خواهد شد اما شما سودی نخواهید برد بلکه جان را بر سر لجاجت از دست خواهید داد. شما کسانی هستید که با علی (ع) بیعت کردید و او را خلیفه مسلمین دانستید. روزیکه با علی (ع) بیعت نمودید راجع بخون عثمان چیزی نگفتید و نشان ندادید که میخواهید بخونخواهی وی قیام کنید ولی اینک مسئله خون عثمان را بهانه کرده اید در صورتیکه می دانید علی (ع) در قتل (عثمان) نه دخالت مستقیم داشت نه دخالت غیر مستقیم.

شما علی (ع) را می شناسید و می دانید که از این دست آویز شما بیم ندارد و اگر ما را بیصره فرستاده تا با شما مذاکره کنیم از ترس نیست بلکه برای این است که بین مسلمین جنگ برادر کشی شروع نشود. بر شما پوشیده نیست که علی (ع) از هر چه بترسد از جنگ بیم ندارد برای اینکه یک مرد سلحشور می باشد و پایداری وی نیز در جنگ بر شما معلوم می باشد و نخواهید توانست با استقامت خود او را خسته کنید و از ادامه جنگ منصرف نمائید و همان بهتر که با علی (ع) آشتی کنید و دست از لجاجت بردارید تا جنگ خانگی بین مسلمین آغاز نشود.

هر قدر که قمعاق خواست (طلحه) و (زبیر) را از جنگ برادر کشی بر حذر بدارد بخرج آن دو نرفت و گفتند که ما خواهان قصاص هستیم و کسانی که عثمان را بقتل رسانیده اند باید بقصاص برسند. قمعاق درخواست کرد که با (ام المؤمنین) مذاکره کند تا از او بخواهد که

به (طلحه) و (زبیر) اندرز بدهد که آن دو دست از لجاجت بکشند و بین مسلمین جنگ خانگی را شعله ور نکنند. (عایشه) از آمدن قنقاع مطلع شده بود و می دانست که وی با هیتی از (ذیقار) آمده تا اینکه نگذارند که بین مسلمین جنگ خانگی آغاز گردد. آیا (ام المؤمنین) در آن موقع خواهان جنگ بود یا اینکه میخواست با علی (ع) کنار بیاید.

من در این خصوص از عده ای از مطلقین کسب اطلاع نموده ام و آنها گفتند قبل از این که جنگ جمل شروع شود (ام المؤمنین) میل داشت که با علی (ع) کنار بیاید. ولی (طلحه) و (زبیر) با او گفتند که علی (ع) نه بتوجیزی خواهد داد نه بیا و فقط در یک صورت می توانیم استفاده کنیم و آن اینکه بخلافت برسیم و تاروژی که علی (ع) خلیفه میباشما، بهره ای غیر از محرومیت نخواهیم داشت. مطلقین بمن گفتند اگر علی (ع) مردی سازشکار بود و حاضر می شد که به (طلحه) و (زبیر) منصب بدهد جنگ (جمل) پیش نیامد. ولی علی (ع) سازشکار نبود و رضایت نمیداد که آن دو را به حکومت و امارت منصوب نماید. روزی که قنقاع در رأس هیتی وارد بصره شد (طلحه) و (زبیر) یقین حاصل کردند که علی میخواست با آنها مزیتی بدهد تا اینکه دست از مخالفت بردارند. آنها گوش بدمان قنقاع دوخته بودند تا بدانند چه موقع می گوید که علی (ع) موافقت کرده با آنها منصب حکومت بدهد. ولی وقتی دریافتند که قنقاع فقط اندرز میدهد و موضوع حکومت و امارت در بین نیست، عزم کردند که پایداری نمایند.

جنگ جمل

قمقاع فرستاده علی (ع) و هیئتی که وی در رأس آن قرار داشت بدون اخذ نتیجه مثبت از بصره مراجعت کردند و چگونگی مذاکرات را با اطلاع علی (ع) رسانیدند و گفتند که (طلحه) و (زبیر) میگویند که میخواهیم خون (عثمان) را قصاص کنیم. آنها گفتند که میخواهند با (ام المؤمنین) مذاکره نمایند و او را تشویق کنند که (طلحه) و (زبیر) را اندرز بدهد و آنها را از لجاجت بازدارد. ولی موفق نشدند که با (ام المؤمنین عایشه) مذاکره نمایند. بعد از این که قمقاع و همراهانش از بصره مراجعت کردند، علی (ع) در (ذیقار) برای سپاه خود که دارای بالا پوشش شده بودند خطابه ای ایراد کرد. در آن خطابه علی (ع) سوابق (طلحه) و (زبیر) را با اطلاع سرایان و افسران خود رسانید و گفت این دو نفر منصب و مال دنیا را برتر از مصالح اسلام و مسلمین میدانند و من با اینکه میدانستم میل دارند بچنگند هیئتی را بریاست (قمقاع) بصره فرستادم تا اینکه شاید دست از لجاجت بردارند ولی آنها تغییر رأی ندادند و من ناگزیرم که با آنها بجنگم.

روز بید بر حسب دستور علی (ع) قشون از (ذیقار) حرکت کرد و بسوی بصره براه افتاد. قشون بصره هم فرماندهی (عایشه ام المؤمنین) بحرکت در آمده و فریقین بهم رسیدند. من شنیدم در روزی که قشون بصره و قشون علی (ع) بهم رسیدند (عایشه) زره در بر کرده، پرشتری بزرگ و نیرومند و سرخ مو سوار شده بود. بطوری که مطلقین بمن گفتند قبل از اینکه جنگ شروع شود علی (ع) که خود فرمانده جبهه خویش بود بطور موقت فرماندهی را یکی از افسران سپرد و رکاب با سب کشید و طرف زبیر رفت و بانگ زد پیش بیا. (زبیر) پرسید یا ابوالحسن با من چکار داری؟

علی (ع) گفت آیا شرم نمیکنی که میخواهی با من بجنگی آن هم به خونخواهی (عثمان) که تو خود در قتل وی شرکت داشته ای. اگر تو خواهان گرفتن قصاص هستی نزد وراث عثمان برو خود را با آنها معرفی کن و بگو که تودر قتل وی دست داشته ای تا اینکه تورا بقصاص برسانند. آیا شرم نمیکنی که سوگند خود را زیر پا میگذاری؟ مگر تو در گذشته سوگند یاد نکردی که

هرگز با من نجنگی و آیا آن قسم را در حضور رسول الله (ص) ایراد نمودی؟ زیر از شنیدن اظهارات علی (ع) ناراحت شد و علی (ع) گفت زیر تو مرتکب سه گناه می شوی. اول این که سوگند خود را زیر پامی گذاری در صورتیکه آن سوگند را در حضور رسول الله (ص) ایراد کرده ای. دوم اینکه بمن تهمت ناحق می زنی و مرا در قتل عثمان شریک میداننی و حال آنکه اطلاع داری که من نه مستقیم در قتل عثمان شرکت داشتم نه غیر مستقیم. سوم اینکه بیعت خود را با من نقض میکنی. ای (زبیر) هنوز هم وقت باقی است که تو از عملی که پیش گرفته ای پشیمان شوی و روش خود را تغییر بدهی.

علی (ع) با صدای بلند صحبت میکرد بطوریکه عده ای از سپاهیان اظهاراتش را می شنیدند و از جمله عایشه اظهارات خلیفه را میشنید. (زبیر) بطور وضوح متأثر شده بود و علی (ع) که دریافت اظهاراتش در آن مرد مؤثر گردیده مراجعت نمود و همچنان فرماندهی جبهه خود را بر عهده گرفت. (عایشه) که اظهارات علی (ع) را شنید و متوجه شد که (زبیر) متأثر گردیده به (عبدالله) پسر زبیر که یکی از افسران قشون بصره بود گفت برو و به پدرت بگو که برای چه خود را گم کرده ای؟ .. آیا از علی (ع) ترسیدی؟ (زبیر) گفت نه ای پسر، و من از علی (ع) ترسیدم بلکه سوگندی را که در گذشته ایراد کردم بخاطر آوردم.

من فراموش کرده بودم که در قدیم، در حضور رسول الله (ص) قسم خورده بودم که هرگز با علی (ع) نجنگم و امروز علی (ع) آن موضوع را بخاطر من آورد. (عبدالله) گفت ای پدر اکنون که سوگند خود را بخاطر آورده ای آیا قصد داری که از جنگ خودداری نمایی. (زبیر) گفت ای پسر مردی که وارد جنگ می شود باید مجسوع نیروی جسمی و روحی خود را وارد جنگ نماید و این کار میسر نمی شود مگر اینکه بکاری که پیش گرفته ایمان داشته باشد.

(عبدالله) گفت ای پدر من تصور میکردم که تو ایمان داری که باید بر هبری (ام المؤمنین) برای گرفتن انتقام قتل عثمان وارد جنگ شوی. (زبیر) گفت اکنون هم عزم من متزلزل نگردیده ولی سوگندی که در قدیم ایراد کرده ام مرا ناراحت می کند. (عبدالله) گفت ای پدر تو قسم خورده ای که با علی نجنگی ولی میتوانی سوگند خود را کان لم یکن بداننی و کافی است که برای ادای کفاره سوگند، غلامی را آزاد کنی. (زبیر) گفت آری من میتوانم غلامی را آزاد کنم تا اینکه کفاره سوگند خود را تأدیه نمایم. (عبدالله) گفت پس چرا عقد خودداری و برای چه نمی خواهی که وارد جنگ شوی. (زبیر) گفت اکنون وارد جنگ خواهم شد.

آنگاه نیزه ای بدست گرفت و بطرف قشون علی رفت و بر جز خواندن مشغول شد و پس از اینکه چند دقیقه مشغول خواندن رجز بود حمله نمود. (زبیر) در آن روز که اولین روز جنگ بین نیروی علی (ع) و نیروی بصره بود سه بار، و بر وایتی پنج بار، حمله کرد و بعد از میدان کارزار خارج شد و هر چه (عبدالله) فریاد زد ای پدر کجا میروی و چرا از میدان جنگ خارج شدی،

(زبیر) اعتناء نکرد و برآه ادامه داد تا از نظر ناپدید گردید. کسی نمیتواند بتحقیق بگوید که (زبیر) بعد از سه بار یا پنج بار حمله، چرا از میدان جنگ خارج گردید. زیرا (زبیر) بعد از اینکه از میدان جنگ خارج شد دیگر با کسی راجع به جنگ صحبت نکرد تا دانسته شود برای چه از میدان جنگ خارج شده بود. کسانی که خود را اهل اطلاع معرفی کرده اند می گویند (زبیر) چند مرتبه حمله کرد تا به (عایشه) و پسرش (عبدالله) و دیگران بفهماند که وی از جنگ و مرگ نمیرسد. اما بعد، بمناسبت اینکه از نقض سوگند پشیمان شد، نتوانست در میدان جنگ مقاومت نماید و برآه افتاد و راه منطقه ای را پیش گرفت که موسوم بوده (وادی السباع). عجیب است که (زبیر) که يك روز قبل از آغاز جنگ جمل (آن جنگ را بمناسبت اینکه عایشه بر شتر سوار بود با نام جنگ جمل خوانده اند مترجم) عزم داشت که با علی (ع) بجنگد بعد از اینکه علی (ع) را در میدان جنگ دید و اظهاراتش را شنید، تغییر عزم داد و از جنگ منصرف گردید.

هماطور که مطلقین گفته اند قسح عزیمت (زبیر) ناشی از ترس نبود چون اگر از مرگ میترسید بقشون علی (ع) حمله ور نمی شد بلکه علنی دیگر سبب گردید که بفاصله يك شبانه روز، عقیده (زبیر) تغییر کرد و چون (زبیر) بعد از خروج از میدان جنگ و رفتن به منطقه موسوم به وادی السباع کشته شد و راجع به قسح عزیمت خود با کسی صحبت نکرد هیچکس نمیداند که آن مرد برای چه جنگ را ترك کرد در سورتیکه امیدوار بود بخلافت برسد و بر کشورهای اسلامی حکومت کند. مگر آنکه فرض اهل اطلاع را معتبر بدانیم و بگوئیم که (زبیر) طوری از نقض سوگند خود ناراحت شد که نتوانست بجنگ ادامه بدهد و سر به بیابان نهاد. در وادی السباع قبیله ای بسر میبرد که رئیس آن را (عمرو بن جرموز) میخواندند. (زبیر) وارد قبیله مزبور شد و پرسید که خیمه رئیس قبیله کجاست؟

اعضای قبیله، خیمه (عمرو بن جرموز) را با نشان دادند و (زبیر بن عوام بن خویلد) وارد خیمه (عمرو بن جرموز) شد و خود را معرفی کرد و گفت از میدان جنگ میآید. (عمرو بن جرموز) از او پرسید یا که می جنگیدی؟ (زبیر) جواب داد با علی بن ابیطالب (ع) (عمرو بن جرموز) پرسید پسو که می جنگیدی؟

زبیر گفت پسو (ام المؤمنین عایشه) و خود من. (عمرو بن جرموز) پرسید لابد شکست خوردی که باینجا آمدی چون اگر فاتح میشدی راه این منطقه را پیش نمیگرفتی. (زبیر) گفت شکست نخورده ام و فاتح نهمه ام بلکه از میدان جنگ خارج گردیدم و اینک گرسنه و تشنه هستم و از تو میخواهم چیزی بمن بدهی تا اول کنم تا گرسنگی ام از بین برود و مکانی را بمن واگذاری که در آنجا بخوابم. (عمرو بن جرموز) گفت هم اکنون يك شتر بچه را برای تو ذبح میکنم و گوشت آن را کباب مینمایم و مقابل تو میگذارم تا گرسنگی ات رفع شود. (زبیر) گفت شتر

بچه را ذبح نکن زیرا بکباب میل ندارم و قدری شیرشتر بانیم قرص نان برای سد جوع من کافی است .

(عمرو بن جرموز) دستور داد که برای میهمان شیر دوشیدند و بایک قرص نان مقابلش نهادند (زبیر) که گرسنه بود با اشتها غذا خورد و بعد از اینکه سیر شد، پرسید آیا در اینجا آب برای وضو گرفتن یافت میشود؟ (عمرو بن جرموز) محل نهری را که از آن نزدیکی میگذشت به میهمان نشان داد و (زبیر) کنار نهر رفت و وضو گرفت و نماز خواند و بعد از ادای نماز خواست بخوابد (عمرو بن جرموز) به میهمان گفت در همین خیمه بخواب و من به خیمه دیگر میروم . (زبیر) از عمرو پرسید تو از طرفداران (ام المؤمنین) هستی یا از طرفداران علی (ع) (عمرو بن جرموز) جواب داد من از طرفداران علی (ع) هستم .

(زبیر) گفت آیا من میتوانم بدون تشویش در خیمه تو بخوابم و بجان من سوء قصد نخواهی کرد؟ (عمرو بن جرموز) گفت نه ای (زبیر) . (زبیر) در خیمه (عمرو) خوابید و (عمرو بن جرموز) که از آن خیمه خارج شده بود پز نش گفت (زبیر) با پای خود به سوی قتلگاه آمده است زن پرسید برای چه این حرف را میزنی؟ (عمرو بن جرموز) گفت برای اینکه من میخواهم (زبیر) را بقتل برسانم .

زن اظهار کرد این کار را نکن زیرا این مرد میهمان تو می باشد و میهمان را نباید بقتل رسانید . (عمرو بن جرموز) گفت این مرد یکی از مخالفان بزرگ علی (ع) است و من باید از این فرصت استفاده کنم و او را بقتل برسانم و بعد از قتل زبیر سرش را برای علی (ع) خواهم برد و پاداشی بزرگ خواهم گرفت . زن گفت علی (ع) اگر مطلع شود که این مرد، میهمان تو بود و تو میهمان را در خیمه خود کشته ای ناراضی خواهد شد و نسبت بتو خشمگین خواهد گردید .

(عمرو بن جرموز) گفت (زبیر) مردی است که بر خلیفه خروج کرده و قتلش ضرورت دارد و من مطمئن هستم که علی (ع) پمداز اینک سر (زبیر) را دید خوشوقت خواهد شد و پاداشی بزرگ بمن خواهد داد . زن گفت این مرد که بر خلیفه خروج کرده اینک میهمان تو است و پناهنده نمیباشد و نباید وی را به قتل رسانید . ولی (عمرو بن جرموز) ظریه زن را پذیرفت و عقیده داشت که (زبیر) چون بر خلیفه خروج کرده باید به قتل برسد و خنجر را بمنت گرفت و بسوی خیمه خود که (زبیر) آنجا خوابیده بود روان شد و بایک ضربت خنجر حلقوم و شاهرگ زبیر را برید و بعد از اینکه جریان خون قطع گردید سرش را از بدن جدا نمود و انگشتری زبیر را از انگشتش خارج کرد . آنکاه بمردان قبیله خود گفت که لاشه بی سر (زبیر) را بختک بپارند و خود با سر بریده و انگشتر (زبیر) با سرعت براه افتاد تا اینکه سر و انگشتر را به علی (ع) نشان بدهد و پاداش بگیرد .

وقتی که (عمرو بن جرموز) به علی (ع) رسید حنک جمل با پیروزی علی (ع) خاتمه یافته

بود اما خلیفه عنود در اردوگاه پسر میبرد. (عمرو بن جرموز) بر خلیفه وارد شد و سر (زبیر) را از کبسه‌ای که حمل میکرد خارج نمود و مقابل خلیفه نهاد و انگشترش را هم کنارش قرار داد.

(زبیر) از خویشاوندان علی (ع) مصوب میشود خلیفه از مشاهده سر بریده آن مرد متأثر گردید و قدری سکوت کرد و آنگاه گفت (زبیر) مستوجب این عاقبت نبود. (عمرو بن جرموز) گفت ای خلیفه می‌بینم که از مشاهده این سر غمگین شده‌ای در صورتیکه باید خرسند باشی زیرا من سربکی از بزرگترین دشمنان تو را آوردم تا بدانی که بعد از این (زبیر) زنده نیست و نخواهد توانست با تو مخالفت کند. علی (ع) پرسید آیا تو خود (زبیر) را بقتل رسانیدی؟ (عمرو) گفت بلی ای خلیفه و او به قبیله من آمد و در آنجا غذا خورد و خوابید و هنگام خواب او را به قتل رسانیدم. علی (ع) گفت آیا او خصمانه و باغلیه وارد قبیله تو شده بود؟ (عمرو بن جرموز) گفت نه ای خلیفه، و او بعنوان میهمان وارد قبیله ما شد. علی (ع) پرسید آیا تو هم او را بعنوان میهمان پذیرفتی؟ (عمرو بن جرموز) گفت بلی. خلیفه پرسید پس چرا میهمان خود را کشتی؟ (عمرو) گفت برای اینکه می‌دانستم وی از دشمنان بزرگ تو میباشد و میخواستم یکی از دشمنان بزرگت را تا بود کنم و سرش را نزد تو بیاورم و از تو پاداش بگیرم. علی (ع) گفت بد کردی که میهمان خود را بقتل رسانیدی.

(عمرو) گفت ای خلیفه آیا بمن پاداش نمیدی؟ علی (ع) گفت نه ای (عمرو بن جرموز) و من برای اینکار بتو پاداش نخواهم داد و این سر را بیرو در هر قطعه که جسد (زبیر) را بخاک سپرده‌ای بخاک بسیار. (عمرو بن جرموز) مجبور شد که سر را در کبسه بگذارد و مراجعت کند و آن را کنار لاشه (زبیر) بخاک بسیار. جنگ جمل مدت سه روز طول کشید و در آن جنگ شتر (ام المؤمنین) را با قطع دو دست، بر زمین انداختند و عایشه اسیر گردید ولی علی (ع) با ادب و احترام رفتار کرد. وقتی (عایشه) از شتر فرود آورده شد همه دیدند که زره در بر کرده است. علی (ع) ام المؤمنین را بپاداش (محمد بن ابوبکر) سپرد و گفت که او را به بصره ببرد و آنگاه به (مدینه) برساند (عایشه) اول به (بصره) برده شد و آنگاه او را به (مدینه) منتقل کردند. علی (ع) توقف عایشه را در بصره سلاح ندانست چون ممکن بود که (ام المؤمنین) باز در سد بر آید که علیه خلیفه و بعنوان خونخواهی (عثمان) یک قشون بسیج کند و با علی (ع) بجنگد. ولی در (مدینه) بطوریکه خود (ام المؤمنین) نیز دریافته بود آن زن نمیتوانست علیه علی (ع) یک قشون بسیج نماید. (طلحه) در جنگ (جمل) بقتل رسید و غلت مرگ او اسابت یک تیر بود و بعد از اسابت تیر، آن قدر خون از (طلحه) رفت که او را بی حال کرد.

فلام (طلحه) او را از زمین بلند نمود و بر یک اسب بروایتی بر یک استر قرار داد و از میدان جنگ خارج کرد تا اینکه برایش جراح بیاورد و وسیله مداوایش فراهم گردد. ولی قبل از اینکه جراح بیاید زخم طلحه را مرهم بگذارد آن مرد بفلام خود گفت من بزودی خواهم مرد و تو

از کنار من دور نشو و میل دارم که قبل از مرگ وصیت کنم. لیکن آن مرد که دارای اراضی وسیع بود نتوانست وصیت کند و همانجا که قرار داشت جان سپرد و علی (ع) جسد (طلحه) را در میدان جنگ دید. شکستی که در جنگ (جمل) بر عایشه وارد آمد (ام المؤمنین) را خیلی متأثر کرد. در آن موقع که من راجع به (ام المؤمنین) تحقیق میکردم مطمئن می گفتم که هنوز (عایشه) واقعه جنگ (جمل) را فراموش نکرده است و هر زمان که شکست خود را در آن جنگ بخاطر می آورد ناراحت میشود. میگویند که جنگ (جمل) در روز جمعه بیستم ماه جمادی الاولی در سال سی و ششم هجری خاتمه یافت.

راجع به تلفات قشون علی (ع) و قشون (عایشه) در آن جنگ من نتوانستم ارقام صحیح بدست بیاورم. بعضی می گفتند که تلفات قشون علی (ع) در جنگ (جمل) هزار و پانصد نفر بود و بعضی آن را هزار و هفتصد نفر میدانستند و برخی هم اظهار می کردند که در جنگ (جمل) پنج هزار تن از قشون علی (ع) بقتل رسیدند. در خصوص تلفات قشون (ام المؤمنین) هم ارقام متفاوت ذکر میشود. بعضی میگویند که هفت هزار تن از قشون (عایشه) بقتل رسیدند و برخی اظهار مینمایند که هفده هزار نفر از افسران و سربازان عایشه در آن جنگ که سه روز بطول انجامید بقتل رسیدند و بیش از همه از مردان قبیله (ازد) که طرفدار عایشه بودند کشته شدند و چهار هزار مرد از آن قبیله بهلاکت رسیدند. از مجموع اطلاعاتی که من به دست آوردم چنین مستفاد می شود که در جنگ (جمل) تلفات قشون (عایشه) بیش از مقتولین قشون علی (قشون کوفه) بوده است. دیگر اینکه در جنگ (جمل) علی (ع) با اینکه فرمانده قشون (کوفه) بود در جنگ شرکت کرد و ابراز شجاعت کرد. در مدت سه روز که آن جنگ طول کشید چند مرتبه دیدند که سراپای علی (ع) از خون ارغوانی گردیده، از شمیرش خون فرو میچکد افسران و سربازان قشون بصره (قشون ام المؤمنین عایشه) از علی (ع) میترسیدند و در هر نقطه که خلیفه حمله ور میشد از او دوری میکردند که کشته نشوند. بعد از اینکه جنگ (جمل) با پیروزی خلیفه خاتمه یافت علی (ع) چند روز در میدان جنگ ماند و آنگاه وارد بصره شد.

پس از ورود بشهر (بصره) به مسجد آن شهر رفت و نماز خواند و بعد از نماز برای مردم صحبت کرد و گفت: من میدانم که بمناسبت پند مسافت بین (مدینه) و این شهر شما مردم (بصره) آن طور که باید از اوضاع مدینه اطلاع صحیح نداشتید و نمیدانستید که (عثمان) بنحریک چه اشخاص و بدست چه کسانی کشته شد. چون کم اطلاع بودید وقتی عده ای باین شهر آمدند و شما گفتند که من محرک قتل عثمان بوده ام باور کردید و مرا قاتل آن پیر مرد دانستید در صورتی که من در قتل عثمان نه دخالت مستقیم داشتم نه غیر مستقیم. من بطوریکه در دوره حیات عثمان هم گفتم آن مرد را برای خلافت صالح نمی دانستم اما خواهان قتل او نبودم و اتهام قتل عثمان که بر من وارد آمد تهمت بود ناروا. اکنون کسانی که مرا متهم بقتل عثمان میکردند و برای جنگ با من قشون بسیج نمودند

شکست خورده‌اند و بعضی از آنها بقتل رسیدند. من شما سکنه بصره را بمناسبت کم اطلاعی از اوضاع (مدینه) در جنگی که پیش آمد گناهکار نمی‌دانم. شما چون اطلاع نداشتید اغفال شدید و چون شما را گناهکار نمیدانم آنهایی که از سکنه بصره هستند و علیه من قیام کردند مجازات نخواهند شد. شنیده‌ام که عده‌ای از سکنه بصره از بیم اینکه از طرف من مورد مجازات قرار بگیرند کوچ کرده‌اند و دسته‌ای دیگر در همین شهر هستند و خود را پنهان کرده‌اند. من بجهه می‌گویم که بوطن خویش مراجعت نمایند و خود را پنهان نکنند و بدانند که بعد از این امنیت خواهند داشت و جان و مال آنها از ترس مصون است. وضع بصره در مدتی که از طرف دشمنان با اشغال شده بود انتظام نداشت و آن بی نظمی دوام دارد.

من قدری در بصره خواهم ماند تا اینکه اوضاع اینجا را مرتب کنم و آنگاه از اینجا به (کوفه) خواهم رفت و عزم دارم که (کوفه) را مرکز خلافت نمایم. از روز اول که من از طرف مردم بسمت خلیفه انتخاب شدم متوجه گردیدم که (مدینه) با اینکه شهری است که اسلام در آنجا رشد کرد از نظر ارضی دارای مرکزیت نمیباشد و مرکز خلافت باید بنقطه دیگری منتقل شود. زیرا اسلام در شمال و مشرق و جنوب خیلی توسعه یافته و شهر (مدینه) از نظر ارضی از کشورهای شرقی و شمالی و جنوبی اسلام دور افتاده ولی بین النهرین، نسبت بکشورهای اسلامی دارای مرکزیت است. شاید برخی بهتر بدانند که من (مدائن) را مرکز خلافت کنم. ولی (مدائن) در گذشته پایتخت سلاطین عجم بوده و من نمیخواهم که آنجا را مرکز خلافت نمایم. (بصره) برای مرکز خلافت بد نیست ولی آب و هوای (کوفه) بمزاج من، بیشتر سازگار است و بهمین مناسبت (کوفه) را مرکز خلافت خواهم کرد. علی (ع) بعد از اینکه وضع (بصره) را منظم کرد برای آن شهر حکمران انتخاب نمود و در ماه رجب سال سی و ششم هجری منتقل به (کوفه) شد. وقتی خلیفه به (کوفه) رفت آن شهر یکدار الحکومه بزرگ و باشکوه داشت و جوهه شهر خواستند که علی (ع) را بدار الحکومه ببرند و او نرفت و گفت برای سکونت من (رحبه) کافی است. مردم حیرت کردند و گفتند ای خلیفه آیا تو میخواهی در (رحبه) بنشین و امور امت اسلام را اداره کنی؟ علی (ع) گفت آنچه امور امت اسلام را اداره میکند دین و ایمان خلیفه است نه سنک و خشت و گل که برای ساختمان ابنیه بزرگ و گرانها بکار میرود و خلیفه اگر دین و ایمان داشته باشد از (رحبه) نیز میتواند امور امت را اداره نماید. (رحبه) عبارت بود از سرسرای مسجد کوفه و در آنجا بوریاتی دیده میشد که علی (ع) بر آن نشست و در حالیکه جوهه سکنه (کوفه) اطرافش را گرفته بودند گفت: شما مردم (کوفه) دعوت مرا پذیرفتید و لیبیک اجابت بر زبان آوردید و برای افتادید در راه حق جهاد کردید و فاتح شدید. چون در راه حق کوشش کردید شاید انتظار داشته باشید که از طرف من، از محل بیت المال پاداش دریافت کنید. ولی بشما میگویم که یک درهم از محل بیت المال بمنوان پاداش، بکسی پرداخته نخواهد شد و اجر شما، با خدا است و آن پاداش را در دنیا آخرت از خداوند دریافت خواهید کرد.

ای مردم، کسی که متقی باشد نباید تصور کند که پاداش تقوی، در این جهان، ثروت مند خواهد شد. این دنیا سرای موقتی ماست و سرای جاوید نوع بشر دنیاى آخرت است و هر کس که پرهیزکار باشد در جهان آخرت، از خداوند پاداش خواهد گرفت و اگر گناهکار باشد کیفر خواهد دید. ای مردم اسلام دینی است که مخالف با دروغ و ریا و خدعه و اغماض است و من که پیرو این دین هستم نمیتوانم دروغ بگویم و با وعده بی اساس، شمارا سرگرم کنم. این است که بشما میگویم که بمناسبت جهاد در راه حق، پاداشی از بیت المال دریافت نخواهید کرد. وقتی مردم آن اظهارات را از علی (ع) شنیدند نظرهائی باهم مبادله کردند ولی کسی چیزی نگفت و صحبت علی (ع) تمام شد و آنهایی که در مسجد بودند رفتند.

جنگ صفین

بعد از خاتمه جنگ جمل تا چند روز علی (ع) مشغول انتخاب حکام جدید برای کشورهای بزرگ اسلام بود و هر حاکم، بعد از اینکه انتخاب میشد بصوب حوزه حکومت خود میرفت. از جمله (مالک بن حارث نخعی) حاکم (نسیب) شد ولی وقتی بحوزه حکومت خود رسید مردی با اسم (ضحاك بن قیس قهری) از ورود حاکم جدید معانیت کرد و گفت من از طرف معاویه والی شام بحکومت این منطقه منصوب شده‌ام و علی (ع) را خلیفه مسلمین نمیدانم تا اینکه حاکمی را که فرستاده است بر سمیت بشناسم و جای خود را با او بدهم.

(مالک بن حارث نخعی) مجبور شد با (ضحاك بن قیس قهری) بجنگد و آن اولین زد و خورد بود که بین طرفداران علی (ع) و مأمورین معاویه در گرفت. علی (ع) بطوری که در این خاطرات گفته شد مرد سیاست نبود یعنی آنقدر صریح اللهجه و یکدنده بشمار می‌آمد که نمیتوانست مرد سیاست بشمار بیاید. هر عقیده که راجع بهر کس داشت بدون محابا میگفت و نمیانداشید چه عواقب، بیار خواهد آورد.

وقتی نسبت بیک نفر بدبین بود، از ثروت و قدرت و نفوذ او نمیانداشید و نمیخواست متوجه شود که دشمنی اش برای وی گران تمام خواهد شد. اگر علی (ع) مرد سیاست بود میتوانست که با مولای من (معاویه) کنار بیاید. چون در آغاز که علی (ع) خلیفه شده بود (معاویه) نمیخواست با او بجنگد و خصومت شدید معاویه با علی (ع) از موقی شروع شد که معاویه فهمید که علی (ع) قصد دارد او را از ولایت شام (سوریه مترجم) معزول کند. اگر علی (ع) معاویه را بروایت شام باقی میگذاشت جنگ (صفین) پیش نمی‌آمد. مولای من (معاویه) در شام خیلی با نفوذ شده بود و مردم و رؤسای قبایل غیر از او کسی را نمیشناختند و روزی که علی (ع) در مدینه بخلافت انتخاب شد در شام، سکنه محلی از یکدیگر میپرسیدند که علی (ع) کیست؟ علی (ع) نفوذ و قدرت و ثروت را در شام ندیده گرفت و بعد از اینکه (ضحاك بن قیس قهری) حاکم معاویه جلوی (مالک بن حارث نخعی) حاکم علی (ع) را گرفت و جنگ درگیر شد، علی (ع) نامه‌ای به معاویه نوشت و گفت که (ضحاك بن قیس قهری) بر خلیفه خروج کرده و پافش شده و اگر او (یعنی معاویه) از (ضحاك)

طرفداری کنندو دستور خلیفه را نپذیرد او هم کسی است که برخلیفه خروج کرده و مستوجب مجازات میباشد. (معاویه) که میدانست علی (ع) بطور حتم او را از ولایت شام برکنار خواهد کرد تصمیم گرفت مقاومت نماید و برای اینکه افکار عمومی سکنه شام را علیه علی (ع) تحریک کند او را متهم بقتل عثمان کرد. همان طور که علی (ع) در شام، بمناسبت طول مدت ولایت (معاویه) در آن کشور، معروفیت نداشت (عثمان) هم معروف نبود و وقایع مدینه، در شام انعکاس زیاد تولید نمیکرد و قسمتی از سکنه شام اسم (عثمان) را بعنوان این که خلیفه مسلمین میباشد نشنیده بودند.

مولای من (معاویه) در مسجد دمشق یکبار هنگامی که راجع به (عثمان) صحبت میکرد گریست و گفت (عثمان) مردی بود باتقوی و زاهد و جز راه حق نمی پیمود ولی علی (ع) و همدستانش که طمع خلافت و حکومت را داشتند آن پیرمرد خدانشان و مسلمان و جانشین پیغمبر را با شکم گرسنه و لیب تشنه، در حالی که مشغول خواندن قرآن بود بقتل رسانیدند و روزی که مولای من، معاویه بر (عثمان) گریست پیراهن خون آلود عثمان را بمسجد دمشق آورده بودند و مردم آن پیراهن را دیدند. تار و زیکه (مدینه) مرکز جهان اسلامی بود سکنه مسلمان شام، مرکز اسلام را یادیده احترام مینگریستند چون می دانستند که آنجا پایتخت پیغمبر اسلام بود و اسلام در مدینه قوت گرفت و از آنجا بنقاط دیگر توسعه یافت. ولی بعد از اینکه علی (ع) شهر (کوفه) واقع در عراق را مرکز جهان اسلام کرد سکنه شام برای (کوفه) قائل با احترام نشدند و مولای من (معاویه) از این واقعه استفاده تبلیغی کرد و در مسجد دمشق به مردم میگفت اگر شما، انتقام خون عثمان را نگیرید و خلافت علی (ع) را از بین نبرید برده سکنه عراق خواهید شد و آنها اموال و نوامیس شما را بتصرف در خواهند آورد.

بطوریکه گفتم چون حاکم (نسیب) که از طرف معاویه انتخاب شده بود حاکم منصوب از طرف علی (ع) را نپذیرفت علی (ع) تصمیم گرفت که با معاویه بجنگد.

(توضیح - بین النهرین، دارای دو منطقه متمایز است و منطقه شمالی آن سنگلاخ میباشد و منطقه جنوبی رسوبی و حاصل خیز و همین منطقه جنوبی است که در قدیم موسوم بود به (بابل) و اما منطقه شمالی بین النهرین در قدیم (نینوا) نام داشت و عربها آن را باسم (جزیره) میخواندند زیرا در شمال بین النهرین آبهای شطوط فرات و دجله، طوری آن منطقه را احاطه میکرد که تقریباً یک جزیره بوجود میآمد و (جزیره) چند شهر بزرگ داشت که یکی از آنها شهر (نسیب) بود که رومیها آن را (نسی بیس) می خواندند و یونانیها بنام (سوکورس) یا (مکدوئیس) موسوم کرده بودند (نسیب) از شهرهای آباد و حاصل خیز جزیره بود ولی غرق هائی خطرناک داشت و هنوز این شهر در عراق هست اما نه بظلمت سابق - مترجم)

علی (ع) برای جنگ با مولای من در (کوفه) مشغول مجهز کردن قشون شد و در شوال سال سی و ششم هجری با سپاه خود بسوی شام حرکت نمود. معاویه که می دانست علی (ع) با وی خواهد

جنگیدیک قشون نیرومند گرد آورد و در منطقه (صفین) نزدیک فرات دو قشون بهم رسیدند و جنگ در گرفت و عده‌ای کثیر از طرفین کشته شدند و جنگ طولانی گردید.

(توضیح - ثابت این ارتباط نویسنده این یادداشت‌ها، شماره سربازان، فریقین را ذکر نکرده ولی مورخین شیهه نوشته‌اند که قشون مولی امیر المؤمنین (علی) علیه السلام دو آن جنگ دوازده تا بیست هزار سرباز بود و قشون معاویه یکصد و پنجاه هزار سرباز و مدت جنگ هم طبق روایات گوناگون متفاوت است و بعضی از مورخین شیهه مدت جنگ را ده روز و برخی چهل روز و عده‌ای از آن‌ها دو ماه، و دسته‌ای از مورخین دوازده ماه (یکسال) و جمعی از آنها چهارده ماه (یکسال و دو ماه) دانسته‌اند و (لیلة الهریس) آخرین شب جنگ صفین بود و در روز بعد از آن عده‌ای از سربازان قشون معاویه قرآن‌ها را بر سر نیزه کردند و مانع از ادامه جنگ شدند مترجم.)

یک شب که جنگ خیلی شدت داشت و آن برای (لیلة الهریس) خوانده اند یعنی در شبی که صدای زوزه سک‌شنیده می‌شد (زیرا جنگجویان زوزه می‌کشیدند) جنگ تا بامداد ادامه یافت و وقتی صبح دمید عده‌ای از سربازان معاویه که پیشاپیش قشون بودند قرآن‌ها را بر سر نیزه زدند و بلند نمودند و گفتند ما خواهان حکومت قرآن هستیم و از جنگ و برادر کشی تفرت‌دازیم و تقاضای ما این است که قرآن بین مسلمین حکومت کند. علی (ع) دستور داد که حمله را ادامه دهند ولی (اشعث بن قیس کندی) که سرور ترش قشون علی (ع) بود شمشیر خود را غلاف کرد و گفت یا علی (ع) من بروی قرآن شمشیر نمی‌کشم.

(توضیح - مولی علی (ع) چون فهمید که بلند کردن قرآن با نیزه از طرف سربازان معاویه خدعه است خطاب به سرداران و سربازان خود گفت ای مردم آنها قرآن را بر رخ شما می‌کشند که شمارا که در آستانه پیروزی هستید از ادامه جنگ مانع شوند ولی خستگی مفرط سربازها از یک طرف و کناره گیری (اشعث بن قیس کندی) از جنگ از طرف دیگر، سربازان راست کرد و علی (ع) را مجبور نمودند که به (مالک بن حارث نخعی) ملقب به (اشتر) که بدون توجه به خستگی می‌جنگید دستور بدهد که دست از جنگ بکشد و بدین ترتیب، یک اشتباه غیر قابل جبران جنگی صورت گرفت و در نتیجه معاویه به خلافت رسید و مولای ما علی (ع) تار و زیکه زنده بود به مسلمان‌ها می‌گفت هر چه بر سر شما می‌آید ناشی از این است که آن روز دست از جنگ کشیدید و اگر تا ظهر بجنگ ادامه میدادید فاتح می‌شدید و با سر بلندی و نیک نامی زندگی میکردید مترجم)

من تصور میکنم که دنیا له و قایع را همه می‌دانند و اطلاع دارند که چون سرداران و سربازان علی (ع) نخواستند بقرآن حمله‌ور شوند، جنگ متارکه شد و دو حکم تعیین گردید تا اینکه تکلیف خلافت مسلمین را تعیین نمایند. حکم قشون معاویه (عمر و عاص) بود و حکم قشون علی (ع) (ابوموسی اشعری) و آن دو حکم موافقت کردند که برای برقراری صلح علی (ع) را از خلافت معزول نمایند و (معاویه) را بجای او خلیفه مسلمین کنند.

توضیح- طبق نوشته مورخین شیعه ابوموسی اشعری که مردی بود ساده و سالخورده فریب (عمرو عاص) را خورد و عمرو عاص با خدع توانست خلافت معاویه را اعلام کند و این واقعه نزد ماسیعیان مشهورتر از آن است که خوانندگان احتیاج به توضیح مفصل ما داشته باشند مترجم (علی (ع) و طرفداران او رأی حکمیت را نپذیرفتند و دعوی کردند که (ابوموسی اشعری) فریب خورده است و پس از اینکه علی (ع) از جنگ (سند) مراجعت نمود تصمیم گرفت یک قشون جدید را مجهز کند و باز با معاویه بجنگد. ولی یک سلسله قایح که یکی بعد از دیگری برای علی (ع) رود امانع از این شد که وی موفق گردد یک سپاه جدید را علیه معاویه بحرکت در آورد. از جمله (محمد بن ابوبکر) که علی (ع) او را والی مصر کرده بود در آن کشور بقتل رسید (مالک بن حارث نخعی ملقب به اشتر) مرموم گردید و زندگانی با پدرود گفت و از یک طرف فحکنه کشور (يمن) و از طرف دیگر جمعیتی با اسم (خوارج) که علی (ع) اخلیفه نمی دانستند و خلافت معاویه را هم نمی پذیرفتند بر علی (ع) شوریدند و علی (ع) مجبور شد که در منطقه (تهران) با آنها بجنگد. یکی از دلائل این که علی (ع) مرد سیاست بسمنی امروز و نژاد نژاد نبود، نسب (محمد بن ابوبکر) بولایت مصر میباشد، شاید چون علی (ع) (محمد بن ابوبکر) را مانند پسر خود می دانست و او را والی مصر کرد زیرا مادر (محمد بن ابوبکر) همسر علی (ع) بشمار می آمد.

اسم مادر (محمد بن ابوبکر) (اسماء بنت عمیس) بود و در آغاز زن (جعفر بن ابیطالب) شد و پسری زائید با اسم (عبدالله بن جعفر) پس از اینکه (جعفر بن ابیطالب) در جنگ در راه اسلام بقتل رسید (اسماء بنت عمیس) زوجه (ابوبکر) گردید. این ازدواج طبق توصیه پینمبر اسلام صورت گرفت چون پینمبر ما توصیه نمود که مردان مسلمان، بازوجه بیوه شهدای اسلام ازدواج کنند تا زندهای بیوه و فرزندان نشان از حیث معاش معلول نباشند.

(اسماء) پس از اینکه زوجه (ابوبکر) شد (محمد بن ابوبکر) را زائید و بعد از فوت (ابوبکر) همسر علی بن ابیطالب (ع) گردید و در خانه اش پسری با اسم (یحیی) را بوجود آورد. چون (اسماء بنت عمیس) همسر علی (ع) بود، علی (ع) محمد بن ابوبکر را بیچشم پسر خود مینگریست و او را والی مصر کرد و (محمد بن ابوبکر) در آنجا کشته شد (شرح شهادت محمد بن ابوبکر) باب تشبه در همین کتاب ذکر شده است مترجم)

با وجود اشکالاتی که برای علی (ع) پیش آمد عزم جزم داشت که معاویه را از خلافت برکنار کند و چون در ایران دارای طرفداران بسیار بود نامه هائی به سران قبایل ایران نوشت و از آنها خواست تا آنجا که ممکن باشد از بین افراد رشید قبیله سر بازان مجهز را انتخاب کنند و بفرستند. در خود عراق و همچنین در حجاز نیز از طرف علی (ع) سر بازان جمع آوری شد بطوری که در آغاز ماه رمضان سال چهارم هجری یک قشون یکصد هزار نفری تحت فرمان علی (ع) در عراق گرد آمد و علی (ع) نقشه جنگ آن قشون را کشید و واحدهای جنگی

رامین کرد و برای هر واحد، یک فرمانده انتخاب نمود و فرماندهی واحداول متشکل از ده هزار سرباز را به پسر خود حسین (علیه السلام) داد و آن قشون عظیم میباید بسوی شام حرکت کند. اگر آن قشون بطرف شام به حرکت درمیامد چون متشکل از سربازان رشید بود و سردارانی برجسته فرماندهی واحدهای آن را داشتند و فرماندهی کل را یک مرد دلیر و مسلحشور چون علی (ع) برعهده گرفته بود، با احتمال زیاد معاویه شکست می خورد. لیکن در همان ماه رمضان علی (ع) بدست عبدالرحمن بن ملجم مرادی که یکی از خوارج بود ضربت خورد و بر اثر آن ضربت زندگی را بدرود گفت و قشونی که برای حمله به قام گرد آمده بود منفرد شد (شرح شهادت مولای متقیان سلام الله علیه در همین کتاب آمده است مترجم).

محاكمه و امر ك عايشه

بطوری که نوشتیم بر طبق دستور خلیفه (معاویه) من عایشه را توقیف کردم ولی باوی با احترام رفتار میکردم و منتظر بودم که از طرف خلیفه دستوری در خصوص ام المؤمنین بمن برسد. تا اینکه معاویه از دمشق نامه ای بمن که آن هنگام در مدینه) بودم نوشت و امر کرد که (عایشه) را برای اینکه مورد محاکمه قرار بگیرد به (دمشق) منتقل کنم و خود با عده ای از مأمورین پلیس خفیه، که در تحقیق مربوط بسوابق عایشه دست داشته اند به (دمشق) مسافرت نمایم. خلیفه در نامه خود نوشته بود که انتقال عایشه به (مدینه) باید بدون اطلاع مردم صورت بگیرد و هیچ کس نفهمد که وی قصد دارد عایشه را در دمشق مورد محاکمه قرار دهد و محاکمه هم سری خواهد بود و جز او (یعنی معاویه) و من و معاوی من و فرمانده نگهبانان عایشه و یک منشی مورد اعتماد برای صورت جلسه یا جلسات، کسی نباید در جلسه، محاکمه حضور بهم برساند.

من دستور خلیفه را بموقع اجرا گذاشتم و (عایشه) را بدون اطلاع مردم به دمشق منتقل کردم و جلسه محاکمه (عایشه) منعقد گردید و این اشخاص در جلسه محاکمه بودند (معاویه بن ابوسفیان) خلیفه پنجم مسلمین و جانشین رسول الله - (ثابت بن اریطاه) یعنی من رئیس پلیس خفیه (یزید بن ابوالواشی) معاوی من - (مردوک) فرمانده نگهبانان (عایشه) و یک منشی مورد اعتماد با اسم (بشیر بن الخرب) که صورت جلسه را مینوشت.

بعد از اینکه جلسه مفتوح شد (معاویه) خطاب به (ام المؤمنین) گفت تو از طرف من مورد محاکمه قرار میگیری و سکلف هستی که پاسخ هر سوال را بدرستی بدهی و اگر دروغ بگوئی بالمضاعف مسئول خواهی شد زیرا مقابل خلیفه دروغ گفته ای و لذا خداوند سنگینی گناه تو را دو برابر خواهد کرد و آیا تو مرا می شناسی یا نه؟ (عایشه) گفت ای پسر (ابوسفیان) من تو را خوب میشناسم و اولین مرتبه هنگامی تو را دیدم که با پدرت ابوسفیان به بازار مکاره (عکاظ) آمده بودی و بطرف رسول الله (ص) سنک میانداختی و پدرت قاه قاه میخندید و با خنده های خود تو را تشویق مینمود که بیشتر بطرف رسول الله (ص) سنک بیندازی. (مردوک) (فرمانده) نگهبانان خطاب

بمعاویه گفت ای خلیفه آیا اجازه میدهی که من این زن را شلاق بزنم تا اینکه این طور بخلیفه مسلمین توهین ننماید؟ معاویه گفت نه... و من از گفته این زن متاثر نمیشوم.

آنگاه خطاب به (عایشه) گفت مثل این است که تو از وضع و خیم خوده طلح نیستی و نمیدانی که زندگی تو وابسته به چند کلمه حرف من است و من میتوانم تا ساعت دیگر، تو را بدنیای دیگر بفرستم (عایشه) جواب نداد ولی دیدم که از چشمهایش برق جست.

(معاویه) گفت اولین پرسشی که من از تو میکنم این است که برای چه علیه من، مبادرت به طوطه کردی و من یادستگاه خلاقتم با تو چه بدی کرده بودیم که تو تصمیم گرفتی بضد من دسیسه کنی؟ (عایشه) گفت من در هر قدم تو را در سر راه خود مییافتم و میدیدم که مانع اجرای نقشه های من هستی و بهمین جهت در صدد برآمدم که با تو مخالفت کنم. (معاویه) گفت معلوم میشود زنی هستی بسیار متهور که اینگونه مقابل من صحبت میکنی؟ عایشه اظهار کرد مگر تو خود بمن تأکید نکردی که راست بگویم و در این صورت چرا از راستگویی من مکدر میشوی؟ معاویه گفت من میخواهم بنویسم که راجع به کارهای خود، در دوره ای که عثمان بقتل رسید، وهم چنین بعد از مرگ او، توضیح بدهی.

(ام المؤمنین) گفت کارهای من قبل از قتل عثمان و بعد از قتل او، روشن است و تصور نمیکنم که احتیاج به توضیح داشته باشد. معاویه اظهار کرد (بلال) که سراف تو بود میگوید قبل از اینکه عثمان بقتل برسد تو از (مدینه) رفتی و بگو برای چه پیش از قتل (عثمان) مدینه را ترک کردی. (عایشه) گفت قبل از اینکه عثمان بقتل برسد من اوضاع مدینه را منوش دیدم و بمن گفتند که گروهی خانه عثمان را محاصره کرده اند و چون موقع حج اکبر فرارسیده بود بسوی مکه براه افتادم که خانه خدا را زیارت کنم و در ضمن از خدا بخواهم که (عثمان) را تحت حمایت خود قرار بدهد.

(معاویه) گفت شخصی که مردم را تحریک بقتل عثمان کرد تو بودی و تو افراد مؤثر را جمع آوری نمودی و با آنها گفتی که باید عثمان را مسموم کنند، در این صورت چرا وقتی دانستی که (عثمان) بزودی گفته خواهد شد از مدینه رفتی و آنجا نماندی تا موفقیت خود را ببینی. (عایشه) گفت بقتل رسانیدن یک پیر مرد هشتاد و دو ساله نه یک منظره تماشائی است نه یک موفقیت و من نمیخواستم در مدینه بمانم تا اینکه ناظر فجایع گریه آور باشم و مشاهده کنم که مردم بی گناه (مدینه) قتل عام می شوند و اموال مردم بتاراج میرود و غارتگران حتی از قتل زنها خودداری نمی نمایند.

(معاویه) گفت رفتاری که تو در آن موقع کردی و از مدینه رفتی رفتار مردم جبان است و تو مقدمات قتل عثمان و تاراج و آتش زدن (مدینه) را فراهم کردی و شمشیر برای قتل عام و مشعل جهت آتش زدن، بدست مردم دادی و هنگامیکه که دانستی قتل و غارت شروع خواهد شد

از مدینه رفتی که میادا و بال کارهای تو، دامان خودت را بگیرد. در هر حال، تحقیقاتی که راجع بتو شده اظهاراتی که هم اکنون نکرده‌ی نشان میدهد که تو میدانستی در (مدینه) چه وقایع اتفاق خواهد افتاد و اینک بگو چه موقع مطلع شدی که عثمان بقتل رسیده است؟ (عایشه) گفتم بعد از زیارت کعبه من بمدینه مراجعت کردم و در منزل مدینه، شنیدم که عثمان را بقتل رسانیده اند. معاویه اظهار کرد لابد از قتل عثمان بسیار خوشنود شدی و حسن کردی که با رزوی خویش رسیده‌ای؟ (عایشه) گفتم من وقتی از چگونگی قتل عثمان مطلع گردیدم اندوهگین شدم زیرا نمیخواستم که وی بقتل برسد و کشته شدن او، با آن وضع، نقشه مرا برهم زد.

معاویه پرسید نقشه تو که بر اثر قتل (عثمان) برهم خورد چه بود؟ (عایشه) گفتم من خواهان قدرت بودم و میخواستم که قدرت را بدست بیاورم تا اینکه بتوانم بیرق اسلام را در سراسر دنیا باهتزاز در آورم و تمام اقوام جهان را مسلمان کنم و زمین بر اثر توسع دین اسلام که متضمن تأمین سعادت مردم می باشد مبدل به بهشت گردد. (معاویه) گفت لابد تو که میخواستی بیرق اسلام را در سراسر جهان باهتزاز در آوری آرزو داشتی که دهیم بر سر بگذاری و ملکه دنیا بشوی آیا چنین نیست؟

عایشه گفت هنگامیکه شوهرم رسول الله (ص) حیات داشت معتقد بود که در جهان میباید فقط یک دین وجود داشته باشد آنهم دین اسلام، اما نه برای اینکه وی بعنوان پیغمبر بر سراسر جهان حکومت کند بلکه برای اینکه تمام معضلات اقتصادی نوع بشر در سایه اسلام حل شود و جهانیان دیگر برای معاش در مضیقه نباشند و هم چنین در دنیا صلح دائمی برقرار گردد و هرگز جنگ بوجود نیاید.

من نیز بعد از رحلت شوهرم، قدرت را برای همین مقاصد میخواستم و آرزو داشتم که دین اسلام در تمام کشورهای دنیا استقرار پیدا کند تا اینکه فقر و عسرت اقتصادی و جنگ برای همیشه از بین برود و چون من زن هستم و نمیتوانم خلیفه شوم عزم داشتم خلیفه‌ای انتخاب نمایم که مطیع اراده من باشد و دستورهای مرا برای توسعه دین اسلام بموقع اجرا بگذارد. معاویه پرسید من شنیدم که تو یا اینکه تمام آیات قرآن را از حفظ داشتی در مجمعی که در دوره خلافت عثمان تشکیل شد شرکت نکردی و بگو برای چه از شرکت در آن مجمع خودداری کردی؟ عایشه گفت راجع باین موضوع، خیلی شهرت دادند و هر کس طبق استنباط خود چیزی گفت. یکی اظهار کرد که چون من از عثمان، مستمری گزاف میخواستم و او نمیداد من رضایت ندادم که در آن مجمع شرکت کنم و دیگری گفت که چون مخالف با خلافت عثمان بودم از شرکت در آن مجمع خودداری کردم. لیکن حقیقت چیز دیگری است و آن اینکه خود عثمان

نخواست که من در آن مجمع شرکت کنم زیرا عزم داشت که قسمتی از آیات قرآن را تبیین بدهد و بعضی از آیات را حذف کند و آیاتی دیگر را که در قرآن نیست بر آن بیفزاید و حضور من در آن مجمع به مناسبت اینکه تمام آیات قرآن را از حفظ داشتم برای او تولید اشکال می‌کرد.

(توضیح - یکبار در این یادداشت‌های تاریخی گفتیم که بعقیده ماسلمین خداوند خود حافظ قرآن است و هیچ‌کس نتوانسته و نخواهد توانست که آیات قرآن را تبیین بدهد و اگر عثمان چنین خیال داشته بعقیده ماسلمین موفق نگردیده است - مترجم)

معاویه پرسید تو که میخواستی عثمان را از خلافت برکنار نمایی برای جانشینی او کدام شخص را در نظر گرفته بودی؟ (ام المؤمنین) گفت من (طلحه) را برای خلافت در نظر گرفته بودم. معاویه پرسید در او چه مزیت یافته بودی که ویرا بر دیگران ترجیح دادی؟ (عایشه) جواب داد مزیت طلحه در نظر من این بود که بی‌چون و چرا از دستورهای من اطاعت میکرد و من میدانستم بعد از اینکه خلیفه شد و بقدرت رسید، نخواهد توانست از او امر من سرپیچی نماید و گرنه از خلافت برکنار خواهد شد.

معاویه پرسید تو، چگونه می‌دانستی که وی بعد از خلیفه شدن اگر از او امر تو سرپیچی نماید از خلافت برکنار میشود. (ام المؤمنین) گفت (طلحه) سوارکاری ماهر بود و مثل ایرانیان سوار بر اسب چوگان بازی میکرد ولی در روح او، بیش از روح اسب‌هایی که سوار میشد، عقل وجود نداشت و اگر از او امر من سرپیچی مینمود من میتوانستم به سهولت آن مرد را از خلافت برکنار کنم.

معاویه گفت (ثابت بن اوطاه) که در اینجا حضور دارد اسنادی بدست آورده که نشان میدهد که تو در اقداماتی که منتهی به قتل عثمان شد دخالت مؤثر داشته‌ای از جمله نامه‌هایی است که امیر (مرزوق) امیر نجد و (عبدالله بن مسلمه) بنو نوشته‌اند. مضمون تمام این نامه‌ها یکی است و نویسندگان نامه حیرت کرده‌اند که تو که قبل از مرگ عثمان آنها را تحریک میکردی که عثمان را از خلافت برکنار کنند برای چه بعد از مرگ عثمان آنها را بر میانگیختی که قاتلین عثمان را بقصاص برسانند.

(عایشه) گفت توضیح مطلب سهل است و من خواهان برکنار کردن عثمان از خلافت بودم نه قتل او و به همین جهت میگفتم که قاتلین عثمان باید بقصاص برسند. معاویه پرسید چه شد که بین تو و علی بن ابیطالب (ع) اختلاف بوجود آمد؟ عایشه جواب داد من میدانستم که محال است علی (ع) از من اطاعت نماید و دستورهای مرا بموقع اجرا بگذارد و قصد داشتم او را از خلافت برکنار کنم و دیگری را که مطیع باشد بجایش بنشانم و برای همین منظور به (بصره) رفتم.

معاویه پرسید راست است که در جنگ (جمل) کسانی که میباید از تو حفاظت کنند ، بتو خیانت کردند؟ عایشه جواب داد این موضوع حقیقت ندارد و در جنگ جمل کسانی که مستحفظ من بودند فداکاری کردند و هزار و یکصد و هشتاد تن از آنها کشته شدند در صورتیکه شماره سربازان گارد مخصوص من هزار و دویست تن بود. آن هزار و دویست نفر اطراف شتری را که من بر آن سوار بودم و باسم (عسکر) خوانده میشد گرفتند و علی (ع) با سواران شترسوار خود به گارد مخصوص من حمله ور گردید و شترسواران علی (ع) سربازانی سرسخت بودند و مبارزه با آنها دشوار بود. معاویه گفت من خود در جنگ (صفین) آزودم که شتر سواران علی (ع) سربازانی متهور بودند.

عایشه گفت من میدیدم که سربازان گارد مخصوص من بقتل میرسند ولی در صف آنها شکاف بوجود نمیآید و همینکه یک نفر از پادرمی آید دیگری جایش را پر میکند. این موضوع ادامه داشت تا اینکه شتر من یکمرتبه بر زمین افتاد و بعد، فهمیدم که دودست شتر مرا قطع کرده اند و وقتی جنگ خاتمه یافت از هزار و دویست سرباز گارد مخصوص من بیش از بیست تن زنده نبودند. معاویه پرسید شنیدم که تودر سو قصدی که علیه من صورت گرفت دست داشته ای و آیا این شایعه حقیقت دارد؟

(ام المؤمنین) گفت یکروز سه نفر از کسانی که نام فرقه آنها را خوارج میخواندند نزد من آمدند و بمن گفتند برای اینکه جنگ برادر کشی بین مسلمین از بین برود باید سه نفر بقتل برسند یکی علی بن ابیطالب (ع) دیگری (معاویه بن ابوسفیان) و سومی (عمرو عاص) و از من خواستند که برای قتل آن سه نفر با آنها کمک کنم ولی با آنها جواب دادم که من در آن کار دخالت نخواهم کرد. معاویه گفت فقط یکی از آن سه تن توانست طوری مبادرت بسو قصد کند که منتهی به قتل شود و آن قتل علی بن ابیطالب (ع) بود.

آنگاه خلیفه سئوالی دیگر را بر زبان آورد و گفت تا این لحظه هر چه از تو پرسیدم مربوط بود بگذشته و اکنون سئوالی از تو میگویم که مربوط بزمان حال است . (ام المؤمنین) پرسید سئوال توجیست؟ معاویه گفت (ثابت بن اریطاه) که در اینجا حضور دارد هشتاد و سه مدرک کتبی و شفاهی راجع بتو بدست آورده که همه مربوط است بنامه ها و مذاکرات تو با امرای عربستان و عراق و تو بموجب آن مدارک میخواستی که عده ای از امرای رؤسای قبایل عربستان و عراق را علیه من بشورانی و مرا از خلافت برکنار کنی و قرار بود که در عراق و کشور یمن واقع در جنوب عربستان، امسال ، در فصل زمستان علیه من شورش کنند و آیا اعتراف میکنی که این توطئه، از طرف تو، علیه من واقعیت دارد؟

عایشه گفت آنچه را که تو (توطئه) میخواستی من عملی میدانم که صلاح اسلام و مسلمین بود و امروز هم اگر صورت بگیرد صلاح اسلام و مسلمین میباشد. معاویه گفت از این قرار تو

اعتراف می‌کنی که علیه من با عده‌ای از امرا و رؤسای قبایل عربستان و عراق وارد مکه آمدی و من را کشته بودی؟ (عایشه) گفت بلی اعتراف می‌کنم. معاویه گفت آیا میدانی مجازات کسیکه علیه خلیفه مسلم بن توطئه کند چیست؟

(عایشه) گفت ممکن است من علیه حاکم وقت اقدامی کرده باشم ولی علیه خلیفه مسلم بن توطئه نکردم. معاویه گفت آیا میخواهی بگویی که مرا خلیفه مسلم بن نمیدانی، عایشه گفت نه. معاویه گفت از خداوند سپاسگزار باش که همسر رسول الله (ص) بوده‌ای و اگر همسر پیغمبر ما نبودی و عنوان ام المؤمنین) را نداشتی امر میکردم که اعضای بدن تو را بچهار شتر ببندند و از چهار طرف شترها را بچرکت در آورند تا اینکه بدنت پاره پاره شود. لیکن چون زوجه پیغمبر بودی و دارای عنوان (ام المؤمنین) میباشی از قنلت صرف نظر میکنم و مجازات تو اینست که (به مدینه) منتقل شوی و تا آخر بن روز زندگی، در خانه خود در مدینه بسر ببری و (مردوک) که اینجا حضور دارد با عده‌ای از سربازانش مأمور خواهد شد که پیوسته از تو محافظت نماید. تودر (مدینه) فرصت خواهی داشت از روح شوهرت رسول الله (ص) درخواست کنی که نزد خداوند شفیع شود تا از گناهان تو صرف نظر نماید. (ع) گفت تو قصد داری در (مدینه) مرا در خانه‌ام محبوبی نمایی و من نخواهم توانست به مسجد بروم و قبر رسول الله (ص) را ببینم. معاویه گفت من به مردوک دستور میدهم که تو را به مسجد (مدینه) ببرد تا بتوانی قبر رسول الله (ع) را ببینی. عایشه گفت پس دستور بده روزی یک مرتبه مرا به مسجد ببری فدای آنم در آنجا نماز بخوانم و هم قبر رسول الله (ص) را ببینم.

(معاویه) گفت بسیار خوب. من دستور میدهم تو را به مسجد ببرند وقتی معاویه آن جمله را بر زبان آورد چون آفتاب غروب کرده بود صدای مؤذن برخاست و گفت اشهد ان لا اله الا الله... اشهدان محمد رسول الله...

معاویه شهادتین را آهسته تکرار کرد و گفت من هم با احترام رسول الله (ص) که پیغمبر برحق مامیباشد از مجازات تو صرف نظر نمودم. سپس به (مردوک) گفت محبوبس را از اینجا خارج کن، و فردا صبح او را به مدینه رجعت بده و (مردوک) فرمانده نگهبانان عایشه، (ام المؤمنین) را از اطاق خارج کرد.



بطوریکه (مردوک) فرمانده نگهبانان (ام المؤمنین عایشه) از مدینه گزارش داد در روز بیست و پنجم ماه ذیحجه (از سال پنجاه و چهارم هجری) طبق دستوری که معاویه با او داده بود هنگام باعداد (ام المؤمنین) را از منزلش خارج کرد و بمسجد برد تا اینکه در آنجا نماز بخواند و قبر پیغمبر را ببیند. (ام المؤمنین عایشه) بعد از خواندن نماز، بسوی قبر پیغمبر رفت و مثل روزهای دیگر، کنار قبر نشست و باروح رسول الله شروع به راز و نیاز نمود. آن روز، راز و نیاز (عایشه) باروح پیغمبر بیش از روزهای دیگر طول کشید و بعد (ام المؤمنین) سر را روی قبر نهاد و دست را دراز کرد و مثل

این بود که فصدار دستک قبر را در بر بگیرد. (مردوك) مدتی صبر کرد تا (ام المؤمنین) سر را از قبر بردارد ولی عایشه سر از قبر بر نداشت. چون مراجعت بخانه بنا خیر افتاد (مردوك) گفت یا (ام المؤمنین) برخیز تا مراجعت کنیم. لیکن (عایشه) جواب نداد.

(مردوك) تصور کرد که عایشه روی قبر پیغمبر بخواب رفته و خواست وی را از خواب بیدار کند اما وقتی باو نزدیک گردید متوجه شد که زندگی را بدوود گفته است. (مردوك) گزارش داد که وقتی (ام المؤمنین) زندگی را بدوود گفت قیافه اش عادی بود و او را با مانت سپردند تا تکلیف دفن وی از طرف حلیفه مبین شود و (مماویہ) دستور داد که جسد (ام المؤمنین) را کنار قبر پیغمبر دفن نمایند و جنازه عایشه کنار آرامگاه رسول الله بجاک سپرده شد.

پایان